



جهازبران گیلک
فرش دستباف تبریز



علی مقدمی

وکیل رسمی دادگاه های ایالتی و فدرال
+ جراحات و صدمات بدنی + دعاوی تجاری
+ امور کارمند و کارفرما + امور جنایی
در دادگاه های ایالتی و یا فدرال
+ حل اختلافات بیمه گر با شرکت های بیمه

(408) 332-5885

بابک اخلاقی

وکیل ثبت اختراعات

NovoTechIP International PLLC
1717 Pennsylvania Ave. NW, Suite #1025
Washington, DC 20006



www.NovoTechIP.com

(202) 559-9159



SHAWN ANSARI PRESENTS

شان انصاری

نامی آشنا و مشاوره و مطلع و مطمئن در امور خرید و فروش املاک در بی اریا
با بیش از ۳۰ سال تجربه با همکاری سحر بینش



Sahar Binesh, REALTOR®

(408) 348-9197

Sahar.Binesh@Compass.com
DRE: 02061674

Shawn Ansari, REALTOR®

(408) 529-4574

Shawn.Ansari@Compass.com
DRE: 01088988

Expertise You Need, Results You Can Count On



SOLD - Represented Seller
Portola Valley



SOLD - Represented Seller
Saratoga



SOLD - Represented Seller
Santa Clara



SOLD - Represented Buyer
Brooke Acres, Los Gatos



SOLD - Represented Buyer
Burgoyne, Mountain View



SOLD - Represented Buyer
Oak Drive, Menlo Park

Compass is a real estate broker licensed by the State of California and abides by Equal Housing Opportunity laws. License Numbers 01079009 and 01272467. All materials presented herein is intended for information purposes only and is compiled from sources deemed reliable but not verified. Changes in price, condition, sale or withdrawal may be made without notice. No statement is made as to accuracy of any description. All measurements and square footage are approximate.

COMPASS

THE LAW OFFICES OF
CAROLINE J. NASSERI

(800)525-6060

وکیل تصادفات و صدمات بدنی
Accident & Personal Injury Attorney



Caroline Nasserri
Attorney at Law

کارولین ناصری

وکیل رسمی دادگاه های کالیفرنیا و فدرال

با بیش از ۳۲ سال تجربه

- ✦ تصادفات اتومبیل، موتورسیکلت و عابر پیاده
- ✦ صدمات شدید بر اثر تصادفات
- ✦ مرگ بر اثر تصادفات
- ✦ صدمات ناشی از حمله حیوانات

1(800)525-6060

دسترسی به معالجات پزشکی،
بدون پیش پرداخت، در اسرع وقت

هیچگونه وجهی تا قبل از دریافت
حقوق قانونی شما در امور تصادفات،
از شما دریافت نخواهد شد!

Tel: (408) 298-1500

e-mail: cnasserri62@yahoo.com

Fax: (408) 278-0488

Website: carolinenasserilaw.com

675 North First Street, San Jose, CA 95112

رانندگان تاکسی که در روزهای کرونا جان بر سر نان گذاشتند

نیلوفر رسولی

رانندگان تاکسی در روزهای شیوع کرونا به رغم تمام مخاطراتی که این شغل در این ایام داشت، خیابان‌های شهر را خالی نکردند. آنها یکی از بخش‌هایی هستند که به رغم کرونا، نمی‌توانستند در خانه بمانند و در کنار بخش‌های دیگر از جمله کادر درمان و امداد، به فعالیت خود ادامه دادند. شمار زیادی از رانندگان تاکسی به کرونا مبتلا شدند و تعدادی از آنها هم به این دلیل، جان باختند. رانندگان تاکسی با شیوع کرونا، چاره‌ای جز مسافر کشی نداشتند آنها که برای گذران روزهای بازنشستگی پشت



فرمان می‌نشستند، می‌دانستند که دیگر خیابان راهی برای رفع ملال نیست، اما دیگران که همچنان زیر موج‌های کرونا شیشه پنجره تاکسی را برای سوار کردن مسافر پایین می‌دادند، عموماً در جست و جوی راهی برای گذران زندگی از راه مسافر کشی بودند و شیوع کرونا نمی‌توانست آنها را برای ماندن در خانه ترغیب کند زیرا با نشستن در خانه درآمدی برای زندگی حاصل نمی‌شد.

افزایش مخارج استهلاک خودرو، کاهش تعداد مسافران و افزایش ساعات فعالیت برای کسب هزینه زندگی از قبل این کار و وام ناکافی کرونایی برای جبران خسارت‌ها گوشه‌ای از مشکلات رانندگان تاکسی‌هایی بود که در تمام روزهای شیوع کرونا، چه در اوج روزهای شیوع و مرگ‌میر و چه در روزهای تعطیل با خیابان‌های خالی به صورت شبانه‌روزی در حال جابه‌جایی مسافر بودند.

این گزارش روایتی است از گفته‌های فرزندان دو نفر از این رانندگان تاکسی از حضور شبانه‌روزی پدران در خیابان‌ها با وجود کاهش درآمد و کاهش تعداد مسافر و افزایش معنادار سطح درآمد و سطح مخارج تاکسی و مرگ پدرانی که دیگر نیستند تا نگران شمع‌های سوخته تاکسی و وسایل جا گذشته در صندلی‌های عقب خودرو باشند.

کرونا کار پدر را بیشتر کرد

تلفن زنگ می‌خورد و پس از انتظار طولانی صدایی از آن سوی خط شنیده می‌شود، نام تاکسیرانی که می‌رسد پاسخ‌ها کوتاه و کوتاه‌تر می‌شوند، رد صدای اشک هنوز از پشت تلفن به گوش می‌رسد، دختران و پسران‌شان می‌گویند که هنوز برای گفتن از جای خالی پدر زود است، مادران اما کمی سکوت می‌کنند و با لحنی قاطع می‌گویند که نیاز به کمک یا گفت‌وگو ندارند. هرچه تاریخ فوت به ابتدای شیوع کرونا نزدیک‌تر می‌شود، تلفن‌ها و شماره موبایل‌های بیشتری هستند که واگذار یا مسدود شده‌اند، مخاطبان پشت این خط‌ها که شاید روزی خودشان مسافر صاحبان خط تلفن بوده‌اند، نشانی از راننده‌های تاکسی ندارند، مثل عابرانی که در صف انتظار برای تاکسی، تمام پرایدها و سمندهای زرد به چشم‌شان یک رنگ است و پس از پیاده شدن از تاکسی حتی خطوط چهره و صدای راننده‌ها را به خاطر نمی‌آورند، صاحبان جدید شماره‌ها نیز خبری از راننده‌های تاکسی ندارند. اینجا فراموشی زودتر از راه رسیده است. گلایه‌ها حالا به سکوت تبدیل شده‌اند، یکی از فرزندان که نمی‌خواهد نام و نشانی از او آورده شود، می‌گوید تا زمانی که پدر زنده بود، بارها برای تغییر خودروی فرسوده‌اش به سازمان تاکسیرانی درخواست فرستاده بود، کلاچ، فرمان و شمع فرسوده خودرو تند به تند از کار می‌افتادند و تمام درآمد پدر برای تعویض آنها خرج می‌شد. **دنباله مطلب در صفحه ۴۷**

صفحه ۱	آگهی
صفحه ۲	اخبار-فهرست مطالب
صفحه ۳	آگهی
صفحه ۴	اخبار
صفحه ۵	نامه های شگفت انگیز (بهرام فره وشي)
صفحه ۶	تاریخ طنز در ادبیات فارسی (حسن جوادی)
صفحه ۷	بر گرفته از کتاب روشنگران ایران (ایرج پارسى نژاد)
صفحه ۸	یک سینه سخن (مسعود سپند)
صفحه ۹	آگهی
صفحه ۱۰	بر خورد علم و دین (احمد ایرانی)
صفحه ۱۱	آگهی
صفحه ۱۲	یلدا و مناسبت آن با نول مسیحی (هما گرامی فره وشي)
صفحه ۱۳	آگهی
صفحه ۱۴	ورزش از نگاه من (احمد طوسی)
صفحه ۱۵	اخبار
صفحه ۱۶	دنیای سینما (سعید شفا)
صفحه ۱۷	نوشخند، پوزخند (عزت گودرزی)
صفحه ۱۸	آگهی
صفحه ۱۹	مشقی تازه در روزهای غربت (حسینعلی مکوندی)
صفحه ۲۰	یادداشت‌های بی تاریخ (صدرالدین الهی)
صفحه ۲۱	قصه عینکم (رسول پرویزی)
صفحه ۲۲	آگهی
صفحه ۲۳	اخبار
صفحه ۲۴	گیله مرد (حسن رجب نژاد)
صفحه ۲۵	تازه های پزشکی (منوچهر سلجوقیان)
صفحه ۲۶	آگهی
صفحه ۲۷	مرگ نویسنده (سپروس مرادی)
صفحه ۲۸	صدای مرغ تنها (مهشید امیرشاهی)
صفحه ۲۹	آگهی
صفحه ۳۰	آگهی
صفحه ۳۱	آگهی
صفحه ۳۲	غنچه (بهرام گرامی)
صفحه ۳۳	چرا مدیتیشن؟ (مریم سالاری)
صفحه ۳۴	جدول
صفحه ۳۵	نیازمندیها - فال ستارگان
صفحه ۳۶	حکایت رضا (میلاذ رضایی کلانتری)
صفحه ۳۷	عشق، هوس، نفرت (عباس پناهی)
صفحه ۳۸	اخبار
صفحه ۳۹	با وجود ابتلا بخ کرونا... (ماهرخ غلامحسین پور)
صفحه ۴۰	شعر
صفحه ۴۱	اخبار
صفحه ۴۲	اخبار
صفحه ۴۳	اخبار
صفحه ۴۴	بچه های طلاق (داوود تاییر)
صفحه ۴۵	اخبار
صفحه ۴۶	اخبار
صفحه ۴۷	دنباله مطلب
صفحه ۴۸	دنباله مطلب
صفحه ۴۹	دنباله مطلب
صفحه ۵۰	دنباله مطلب
صفحه ۵۱	دنباله مطلب
صفحه ۵۲	دنباله مطلب
صفحه ۵۳	دنباله مطلب
صفحه ۵۴	دنباله مطلب
صفحه ۵۵	دنباله مطلب
صفحه ۵۶	دنباله مطلب
صفحه ۵۷	دنباله مطلب
صفحه ۵۸	دنباله مطلب
صفحه ۵۹	دنباله مطلب
صفحه ۶۰	انگلیسی

در خواست اشتراک نشریه پژواک



شرایط آبونمان برای دریافت نشریه پژواک از طریق پست در آمریکا: یکساله ۷۵ دلار
برای اشتراک: نام، تلفن و آدرس کامل خود را به همراه چک به آدرس پستی پژواک ارسال فرمایید.

(408)221-8624 PO BOX 9804, SAN JOSE, CA 95157

ماهنامه پژواک تاسیس: ۱۹۹۰ - صاحب امتیاز، مدیر و سردبیر (از سال ۲۰۰۶): افلیا پرویزاد

شماره تلفن: ۸۶۲۴-۲۲۱-۴۰۸ (۴۰۸)

شماره فکس: ۳۷۱۷-۶۹۳-۴۰۸ (۴۰۸)

آدرس مکاتبه با نشریه پژواک:

PO BOX 9804,
SAN JOSE, CA 95157

♦ مسئولیت صحت و سقم آگهی‌ها با صاحبان آگهی می‌باشد. شرکت پژواک هیچگونه مسئولیتی را در این مورد نمی‌پذیرد. ♦ استفاده از طراحی‌های این نشریه بدون اجازه کتبی از شرکت پژواک (حتی برای صاحبان آگهی) غیر قانونی می‌باشد. ♦ ماهنامه پژواک در انتخاب، حک و کوتاه کردن و اصلاح مطالب آزاد است. ♦ دیدگاه نویسندگان الزاماً بیانگر نظر مسئولین پژواک نمی‌باشد. مسئولیت نظریه‌ها به عهده نویسندگان است.

www.pezhvak.com e-mail: info@pezhvak.com

Pezhvak of Persia has been compiled as carefully as possible and cannot guarantee the correctness of all information that has been gathered and contained herein and does not accept any responsibility for any errors and omissions.



LOS GATOS MEMORIAL PARK

&

DARLING FISCHER FUNERAL HOMES

Celebrating Life, One Story at a Time

We are one of the highest reviewed cemeteries in Bay Area, providing excellent service since 1889

◆ Funeral Services ◆ Immediate Need ◆ Pre Planning ◆ Burial Services ◆ Cremation Services



The passing of a loved one is a tragedy that every family will experience.

By planning ahead, you help insure that someone you love will not have to make these difficult decisions alone.

◆ Prearranging freezes the cost at today's prices ◆ Payment plans are available

قبل از هر پیش آمد ناگوار برای خود یا عزیزانتان و برای آرامش خاطر و اطمینان از آینده، هم اکنون با حوصله و فرصت کافی، آرامگاهی در محل دلخواه با بهای مناسب انتخاب و اقساط آن را طی پنج سال پرداخت نمایید.

تخفیف های ویژه، با پیش پرداخت و اقساط ماهیانه؛ فقط قبل از فوت

برای اطلاعات بیشتر و بازدید از پارک زیبای لاس گاتوس، با خانم رامسینا، مشاور فارسی زبان، دلسوز و با تجربه تماس حاصل فرمایید.

فارسی ۶۷۶۸-۳۹۶ (۴۰۸)

انگلیسی (408) 791-1431

2255 Los Gatos-Almaden Road, San Jose, CA 95124



داشتند که تصویر تماشاچیان را هم در اسناد آزار و اذیت بگنجانند. بی‌تردید ادگرن درباره خطرات مداخله درست می‌گوید اما همین قدر هم احتمال دارد که تماشاچیان آلمانی احساس کرده باشند که بخت با آنها یار بوده که در طرف درست تاریخ ایستاده‌اند، حتی شاید مجدوب این امر بوده‌اند که نازی‌ها با چنان صراحت و قاطعیتی تعیین می‌کردند که چه کسی به آلمان جدید تعلق دارد و چه کسی بیگانه است. تصاویر دیگری از دوره نازی نشان می‌دهد که تماشای جنایت، اگر نگوییم تجربه‌ای لذت‌بخش، دست‌کم رفتاری پذیرفته شده بود و نقشش اغلب این بود که ناظران را به گروهی از خودی‌های ممتاز و برتر تبدیل می‌کرد. برای مثال، در عکس‌های «شب شیشه‌های شکسته» توجه‌مان به رهگذرانی بی‌اعتنا به تخریب اموال یهودیان جلب می‌شود و تماشاچیان را می‌بینیم که مات و مبهوت به کنیسه‌ای اسیر شعله‌های آتش چشم دوخته‌اند.

عجیب اینکه دوران نازی نقش محوری در برانگیختن افکار عمومی علیه ناظران خاموش داشت. در آن دوره قربانیان صدای خود را به گوش دیگران می‌رساندند. در سال ۱۹۳۵، یواخیم پریزن، یکی از رهبران جامعه یهودیان آلمان، یکی از نخستین نوشته‌ها در محکومیت ناظران خاموش را منتشر کرد. در آن زمان، پس از دو سال وقفه در یهودستیزی دولتی، نژادپرستی دوباره رو به اوج بود. قوانین بدنام نورمبرگ، که اندکی بعد در همان سال وضع شد، آپارتاید ملی را به قانون تبدیل کرد. به نظر پریزن، یهودیان به شکل خطرناکی آسیب‌پذیر بودند اما سکوت هموطنان شان نیز به همان اندازه نگران‌کننده بود: «یهودیان شهرهای کوچک، که در ناحیه بازار بدون هیچ همسایه‌ای زندگی می‌کنند، و کودکانشان به مدرسی جدا از دیگر کودکان می‌روند احساس انزوا می‌کنند...» این «شاید بدترین سرنوشتی است که می‌تواند نصیب کسی شود» - به همان بدی خود آزار و اذیت. **دنباله مطلب در صفحه ۴۹**

«تکلیف ناظران بی‌گناه چیست؟» اما در زمانه‌ای انقلابی به سر می‌بریم. اگر ناظرید، بی‌گناه نیستید.» هانا آرنت، فیلسوف سیاسی، در دهه ۱۹۶۰ با اشاره به الزامات رفتار مدنی چنین نوشت: «مسئولیت غیرمستقیم ما در قبال کارهایی که نکرده‌ایم، و به گردن گرفتن پیامدهای کارهایی که هیچ نقشی در آنها نداشته‌ایم، هزینه‌ای است که برای این واقعیت می‌پردازیم که نه در تنهایی بلکه در میان دیگر شهروندان زندگی می‌کنیم.» سخن گفتن از مسئولیت ناظران چنان رواج یافت که منتقدان را به مخالفت واداشت. ویکتوریا بارنت، نویسنده کتاب ناظران: وجدان و همدستی در دوران هولوکاست (۱۹۹۹)، پرسید: «در پس سکوت چه نهفته است؟» به عبارت دیگر، او به طور ضمنی می‌گفت که سکوت ناظران معلول ترس یا حمایت از عامل جرم است. هنریک ادگرن، دانشور دیگری که آثاری در این باره نوشته است، ناظران را تبرئه می‌کند و می‌گوید که عدم مداخله آنها اغلب ناشی از زور و اجبار است. در سال ۱۹۶۸، دو روان‌شناس اجتماعی به نام‌های جان دارلی و بیب لاتانه با ارائه نظریه‌ای تجربی استدلال کردند که ناظران از مداخله می‌پرهیزند چون فکر می‌کنند که دیگران مداخله خواهند کرد. با وجود این، اکنون پیش‌فرض غالب این است که ناظران جرم مسئولیت دارند. اکنون نوع‌دوستی حکم به مداخله می‌دهد تا مبادا دامن «آدم‌های شریف» به گناه آلوده شود. اکنون این را به عنوان نوعی اصل موضوعه پذیرفته‌اند که ناظران باید مداخله کنند، و چنین کاری نمونه عالی رفتار مدنی است. بر عکس، این را مقایسه کنید با تصویری از قتل‌عام نژادی تولسا در سال ۱۹۲۱ در اوکلاهما: زنان و مردان (سفیدپوست) با بی‌خیالی به کار خود مشغول‌اند در حالی که بخش‌هایی از شهر در آتش می‌سوزد و نژادپرستان سرگرم کشتار سیاهان‌اند. تصاویر به دار آویختن سیاهان نیز گویاست: تماشاچیان نه تنها بی‌تفاوت نیستند بلکه با شادمانی تمام‌عیار ناظر این واقعه دل‌خراش‌اند. نازی‌ها اصرار

ناظر جرم، شریک جرم است

دنیس کلاین - برگردان: عرفان ثابتی

کمی بود نادیده بگیرند؟» در نتیجه، آنچه ظاهراً چیزی جز یک قتل فجیع دیگر نبود به پرونده قتلی جنجالی تبدیل شد. نام جنوزه بر سر زبان‌ها افتاد و به پرونده‌ای مناقشه‌انگیز درباره ناظران و سکوت همدستانه آنها گره خورد. ساکنان موبری، یک مجتمع مسکونی در ناحیه کوئینز در آن سوی خیابان محل وقوع قتل، در وضعیت ناگواری قرار گرفتند زیرا مجبور بودند که در برابر انتقادات بین‌المللی از خود دفاع کنند. آنها تأکید می‌کردند که ساعت سه صبح بوده و خواب بوده‌اند، افزون بر این، می‌گفتند که پنجره‌ها را محکم بسته بودند تا از گزند سرما در امان بمانند. بعضی از آنها ادعا کردند که حتی اگر به پلیس زنگ می‌زدند، پلیس واکنش نشان نمی‌داد و آن را صرفاً یک قتل خیابانی دیگر می‌شمرد. اکنون مجرم شمرده ناظر جرم ریشه گرفته و پا دووانده است. به مرور زمان، شمار فزاینده‌ای از فعالان و اندیشمندان، بی‌درنگ از محکومیت ناظران جرم سخن گفته‌اند. ایمی هافمن، فعال اجتماعی آمریکایی، می‌گفت: «شما می‌پرسید:

حدود ساعت ۳ صبح یکی از نخستین روزهای بهار سال ۱۹۶۴، کیتی جنوزه ۲۸ ساله مثل همیشه از میخانه محل کارش در نیویورک سیتی به خانه برگشت. پس از پارک کردن خودرو در تاریکی به طرف خانه رفت اما ناگهان مهاجمی به او حمله کرد. از صحنه گریخت و پس از مدتی برگشت و دوباره به او تعرض کرد. جنوزه چند بار فریاد کشید و کمک طلبید. بعضی از همسایه‌ها بعدها گفتند که صدایش را شنیدند اما هیچ‌کس به یاری او نشتافتند. سرانجام، مهاجم جنوزه را به حال خود رها کرد و او جان باخت.

روزنامه «نیویورک تایمز» ابتدا با این قتل مثل هر قتل دیگری برخورد کرد: «جنوزه یکی از دیگر قربانیان حملات وحشیانه در خیابان‌های نیویورک بود.» اما دو هفته بعد، گزارش این قتل در صفحه اول این روزنامه منتشر شد. پای هیچ کشف خیره‌کننده جدیدی در میان نبود اما این بار چارچوب خبر فرق داشت: «همسایه‌ها کجا بودند؟ چطور دلشان آمده بود بی‌رحمانه فریادهای قربانی را که خواهان



کامران پورشمسی

متخصص و مشاور در امور خرید و فروش املاک مسکونی و تجاری

Kamran Pourshams

Experienced Professional Realtor

Residential, Commercial,
Property Management

Proven Insights.
Proven Results.

DRE# 01066478



◆ چگونه تحت شرایط اقتصادی کنونی صاحب خانه شوید؟

◆ به چه طریقی در این موقعیت زمانی می‌توانید خانه تان را بفروشید؟

من میتوانم با آگاهی و شناخت درست از آخرین تغییر و تحولات در امور خرید و فروش خانه و املاک، شما را در موارد فوق مطلع و یاری نمایم!

Experienced Agent in Short Sale
& Bank Owned Properties

با در دست داشتن لیست کامل خانه های ضبط شده از طرف بانک

Res: (408)879-9343 Bus: (408)369-2000

Dir: (408)369-2020 Cell: (408)781-1200

1630 W. Campbell Ave., Campbell, CA 95008

و پوشیده از پوست مودار بز یا ببر است. به کلاه آنان یک تیغه آهنی خمیده متصل است که طول آن به اندازه یک یاست و با آن ضربات شمشیر را با نوعی حرکت سر که با مهارت بسیار انجام می دهند، دفع می کنند. لباس آنها فراخ و به رنگ های سبز و زرد و سرخ است و دارای آستین های گشاد است. در زیر آن نوعی پیراهن می پوشند که در روی سینه نیمه باز است. زیر شلوارهای های کوتاه برپا دارند و پوتین های چرمی می پوشند. سلاح آنها یک تفنگ فتیله ای، یک تبر، یک شمشیر و یک سپر است. این سواران با این ساز و برگ جنگی می دانستند که موجب وحشت دشمن می گردند و مطمئن از پیروزی خود بسوی دشمن حرکت می کردند و تعدادشان هر قدر که بود. در همه جا حمله می کردند و گاهی آنها را تا زیر توپخانه آنان تعقیب می کردند. در چندین حمله ای که در مدت پانزده روز کردند، محمدشاه بیش از پنجاه هزار سپاهی از دست داد.

با این حال قحطی به سپاه بی شمار وی روی آورد. در آنجا گوشت اسبان و شتران را می خوردند. یک کیل کوچک برنج تا ده روپیه فروخته می شد. خیلی زود تقریباً هیچ چیز نه برنج نه گندم و نه هیچ نوع حبوباتی یافت نشد.

بود و فرصت آن را یافته بود که در جبهه ضعیف تر در حدود شش فرسنگ بخوبی سنگر بندی کند.

تیماسب قلی خان که از موقع تاجگذاری به بعد نادرشاه نامیده می شود در سپاه خود فقط ۶۰ هزار اعم از سواره نظام و پیاده نظام داشت. وی حمله به دشمنی را که این چنین نیرومندتر از او بود مناسب ندانست و به تصرف چندین پست دور دست قناعت کرد و با تصرف این جاها راه ارتباط آذوقه و علوفه رسانی را میان شهر و روستا قطع کرد. دسته های چهار یا پنج هزار نفری شروع کردند از اردو خارج شوند و به جستجوی آذوقه بپردازند. سپاه ایران بر روی این دسته ها می ریخت و آنها را قطعه قطعه می کرد و برای این کار فقط دویست یا سیصد نفر سوار ایرانی کافی بود. سواره نظام ایران بر بهترین دسته های سواره نظام آسیائی برتری دارد، ولی شهرت سواره نظام نادرشاه تولید وحشت می کرد و چهره آنها و لباس آنها موجب وحشت و لرزش مغولان می شد.

اسبان ایرانی بزرگ و سواران عموماً خوش اندام هستند. سواران سیبل دارند و بجای عمامه یک کلاه چهار گوش بسر می گذارند که درازای آن یک پا و نیم است



نامه های شگفت انگیز از کشیشان فرانسوی در دوران صفویه و افشاریه

(بخش چهل و یک)

ترجمه زنده یاد دکتر بهرام فره وشی

تلافی کرد و به این جنگ با صلحی افتخار آمیز پایان بخشید. سپس سلاح خود را بطرف امپراتوری مغول گرداند و خود را با شدت سیلی طغیان گر بروی ایالات آن افکند. هیچ چیز، نه کوه، نه دشت، نه شهرها، نه قلعه ها، نه سپاه نوانست جلوی او را بگیرد. فتوحات او همچون فتوحات اسکندر سریع و تند بود. در حالی که همواره فاتح بود در روز هفدهم ماه فوریه ۱۷۳۹ به فاصله دو روز راه تا دهلی پایتخت کشور رسید. سپاه امپراتور محمد شاه که با شکوه ترین سپاهیان بود و تعداد نفرات آن بقدری بود که هرگز کسی تا بحال نظیر آن را ندیده بود با استحکام تمام منتظر وی بود. این سپاه مرکب بود از چهارصد هزار سوار، چهار صد هزار تفنگدار، سیصد هزار سرباز مسلح به نیزه و تیر و کمان و زوبین و ده هزار توپ، سی هزار شتر و دو هزار فیل جنگی. این سپاه وحشت انگیز و بی شمار در موقعیت ممتازی اردو زده

وی همین که بر تخت نشست آغاز به تجدید تجمل افراطی دربار کرد و چند قانون جدید وضع کرد که برای ارتش و ملت بسیار مفید بود. بنظر نمی رسد که وی هواخواه بزرگی برای اسلام باشد، گرچه مانند تقریباً همه ایرانیان پیرو مذهب علی است. وی احترام ویژه ای برای اروپائیان دارد و در میان اروپائیان برای فرانسویان بخاطر ارزش و ادب آنها تمایزی قائل است. وی به میسیونرها اجازه داده است که در تمام کشورش آزادانه برای دین مسیحیت تبلیغ کنند و هر کس آزاد است که بدون ترس از آزار مردم آن را بپذیرد. این نکته ای است که دارای نتیجه ای بی نهایت است و می بایستی موجب خوشوقتی کسانی مانند شما گردد که به شکوه خدا علاقمند هستید.

از موقعی که به تخت سلطنت نشسته است به کاری جز جنگ نپرداخته است. چندین بار از ترکان شکست خورد ولی سرانجام

دکتر فتنه هوشداران کایروپراکتر

تشخیص، معالجه و جلوگیری از ناراحتی های مفاصل و استخوان، ورزشی،
صدمات کاری و تصادفات رانندگی با پیشرفته ترین وسایل پزشکی

Chiropractic care is more than just making the pain disappear. It is about learning, understanding & taking care of your body to improve your quality of life

مطب مجهز به دستگاه های فیزیکیال تراپی و ماساژ طبی، ورزشی و میز
Doc Decompression Table برای تسکین و بهتر کردن دردهای:



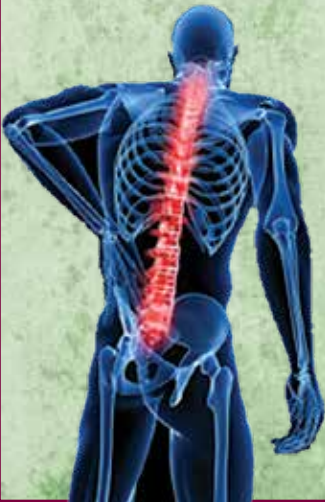
Fataneh Hooshdaran, D.C.

- ♦ سر درد ♦ رماتیسم ♦ دیسک ♦ شانه درد و زانو درد
- ♦ دردهای عصبی ♦ دردهای گردن ♦ دردهای کمر ♦ دردهای دست
- ♦ Headache ♦ Sciatica ♦ Degenerative Disc ♦ Rheumatism
- ♦ Lower Back Pain ♦ Shoulder & Knee Pain ♦ Neck & Hand Pain

Serving: San Jose & Santa Clara
www.chiropracticusaca.com

(408)244-7677

2797 Park Ave., Suite #103
Santa Clara, CA 95050



تاریخ طنز در ادبیات فارسی

بخش اول
دکتر حسن جوادی

طنز، هجو، هزل

استعمال کلمه «طنز» برای انتقادی که به صورت خنده آور و مضحک بیان شود، در فارسی معاصر سابقه زیاد طولانی ندارد. هر چند که «طنز» در تاریخ بیهقی و دیگر آثار قدیم زبان فارسی به کار رفته است، ولی استعمال وسیعی به معنی فعلی کلمه و یا بهتر بگویم به معنی Satire اروپایی نداشته است. کلمه Satire که از یونانی می‌آید، در اکثر زبان‌های اروپایی معنای واحدی دارد و به آثار طنزآمیز و انتقادی اطلاق می‌شود. در فارسی، عربی و ترکی کلمه واحدی که دقیقاً این معنی را در هر سه زبان برساند وجود نداشته است. سابقاً در فارسی هجو به کار برده می‌شد که بیشتر جنبه انتقاد مستقیم و شخصی دارد و جنبه غیر مستقیم و طنزآمیز بودن «ساتیر» را دارا نیست و اغلب آموزنده و اجتماعی هم نیست. هجو ضد مدح است و اصولاً صراحت لفظی که در آن است نمی‌تواند نظیر لحن طنزآمیز «ساتیر» باشد. در فارسی «هزل» را نیز به کار برده اند که ضد «جد» است و بیشتر جنبه مزاح و مطایبه دارد. سعدی می‌گوید:

به مزاحت نگفتم این گفتار
هزل بگذار و جد از او بردار

چنان که گفته شد، در روزگار ما طنز را به معنی ساتیر به کار می‌برند که در واقع رساتر از «هجو» و «هزل» است. در نقد جدید عربی کلماتی چون «هجا»، «فکاهه» و «تهکم» به کار برده اند که اغلب احتیاج به توضیح بیشتری دارند. مثلاً در ترجمه مقاله بسیار جالبی که کریستوف بورگل به آلمانی درباره «ادوار طنز در ادبیات عرب» نوشته، مترجم در آغاز می‌گوید منظور «هجو اجتماعی» است نه فردی، و به عبارت دیگر همان کلمه‌ای که اروپاییان Social Satire می‌خوانند. در ترکی این کلمه بیشتر به صورت «هجو» (Hiciv) مزاح ترجمه می‌شود که به همان دلایل فوق معنی دقیق کلمه «ساتیر» را بیان نمی‌کند. قبل از پرداختن به تعریف این نوع ادبی بهتر است بحثی در باب هجو و هزل بکنیم تا مطلب روشن تر شود.

هجو و هجا به معنی بد گفتن، فحش دادن و استهزاء کردن در شعر است. مثلاً تاریخ بیهقی می‌نویسد: «خطیبان را گفت تا او رازش گفتند بر منبرها و شعرا را فرمود

تا او را هجو کردند.» فردوسی، که هجو او از سلطان محمود نمونه بسیار خوبی است در ادبیات فارسی و نشان می‌دهد که فقط جنبه حمله شخصی دارد، می‌گوید:

**چو شاعر برنجد بگوید هجا
بماند هجا تا قیامت به جا**

منجیک ترمذی، از شعرای نیمه دوم قرن چهارم هجری، یکی از مخالفان خود را چنین هجو می‌کند:

**ای خواجه مرا به هجا قصد تو نبود
جز طبع خویش را به تو برکردم آزمون
چون تیغ نیک کش به سگی آزمون کنند
وان سگ بود به قیمت آن تیغ رهنمون**

بین هجو و مدح فاصله زیادی وجود نداشت، و اگر شاعر مدیحه سرا جرات هجو گفتن ممدوح را پیدا می‌کرد، بی‌محابا می‌گفت. در دربار سلاطین، شاعر اول مدح کسی را می‌گفت، بعد تقاضای صلح می‌کرد و در آخر اگر نتیجه ای نمی‌یافت، او را تهدید به هجو می‌کرد:

**سه بیت رسم بود شاعران طامع را
یکی مدیح و دگر قطعه تقاضایی
اگر بداد سوم شکر و نداد هجا
از این سه بیت دو گفتیم دگر چه فرمایی**

هجا در شعر جاهلی عرب سلاخی بود در خدمت قبایل متخاصم. قبل از آغاز جنگ، شاعری قبیله دیگر را هجو می‌گفت و شاعری از آن قبیله جواب می‌داد. بعضی از مردم از هجو شاعران بیشتر از کشت و کشتار می‌ترسیدند، زیرا گاهی یک هجو چنان خفت و خواری برای قبیله به شمار می‌رفت که اثرش به آسانی محو نمی‌شد. اعراب جاهلی معتقد بودند که هجو را یا باید با خون شست یا با هجوی دیگر. در یونان باستان و در میان شعرای قدیم ایرلند نیز به هجوگویی حالتی جادوگرانه می‌دادند و معتقد بودند که شاعر هجوسرا می‌تواند کسی را که می‌خواهد به آستانه نابودی بکشاند. بدین ترتیب می‌بینیم که در اجتماعات باستانی هجونویس مورد احترام مردم بود، چون او را صاحب قدرتی جادویی و خارق العاده می‌دانستند. اما به تدریج با گذشت زمان، هجونویسی جای خود را به طنزنویسی داد، که از طرفی ظرافت و نکته سنجی بیشتری می‌خواست و غیر مستقیم تر بود، و از سوی دیگر برای نویسنده، که دیگر از قدرت جادویی او کسی باکی نداشت،

مسئولیت کمتری دربرداشت. می‌گویند یکی از اولین هجونویسان باستان شاعری بود به نام ارخیلوکس (Archilo-chus) اهل پاروس (Paros) که از دختر شخصی به نام لیکامبس (Lycambes) خواستگاری می‌کند و وعده ازدواج می‌گیرد. بعداً لیکامبس زیر قول خود می‌زند و دختر را به او نمی‌دهد. ارخیلوکس چنان عصبانی می‌شود که هجوهای متعدد در حق دختر و پدر می‌نویسد و همه جا آنها را می‌خواند. عاقبت لیکامبس و دخترش از فرط شرمساری خود را به دار می‌آویزند. نشان‌هایی از این نوع قدرت هجو گاهی در اشعار فارسی نیز به نظر می‌رسد. مثلاً انوری که خود از هجونویسان مشهور بود، می‌گوید:

**همچو ضحاک افکنم ناگاه
مارهای هجات بر گردن**

کلیم کاشانی هجو را «زهر در آب بقا کردن» می‌داند و ترجیح می‌دهد که به عوض به کار بردن آن، مخالفان خود را با عرضه سخن نیکو متنبه سازد، همانطور که موسی سحر مارگیران را با ساختن ازدهایی پاسخ گفت:

**گر هجو نیست در سخن من ز عجز نیست
حیف آدمم که زهر در آب بقا کنم
تنبیه منکران سخن می‌توان کلیم**

هجو را در یونانی Diatribe می‌خواندند که هنوز به معنی حمله شدید و شخصی در فرانسه و انگلیسی به کار می‌رود. از سوی دیگر از طریق لاتینی، کلمه Inve-tive به معنی «قدح»، «ناسزا» و «زخم زبان» به این دو زبان راه یافته است که همراه با کلمه Lampoon در انگلیسی و Lampon در فرانسه همگی به طور کلی معنی «هجو» را می‌دهند. اگر هجو جنبه طنزآمیزی داشته باشد و بیشتر به دشنام و بدگویی مستقیم اکتفا کند، می‌توان آن را معادل «طنز شخصی» یا Personal Satire دانست، و معمولاً آن را یکی از انواع عمده چهارگانه طنز می‌دانند، یعنی: طنز مذهبی-اخلاقی، سیاسی، ادبی و شخصی. اصولاً بیشتر طنزنویسان بر این نکته تأکید کرده اند که هدف شان اصلاح اجتماع از طریق انتقاد است. اگر بعضی از آنها در اساس نیز چنین هدفی نداشته باشند، تظاهر بدان می‌کنند، و برای اینکه از عواقب انتقاد خود در امان باشند آن را به توریه و به صورت پوشیده بیان می‌کنند. بدیهی است که در هجو شخصی بعضی از شاعران این موضوع ها مطرح نبود. بگذارید بعضی از شاعران ایران را در نظر آوریم. دنباله مطلب در صفحه ۵۸



دکتر فرانک پورقاسمی

متخصص و جراح پا

- ♦ درمان بیماری های پا ناشی از امراض قند و روماتیسم ♦ درمان عفونت های قارچ ناخن و پوست پا ♦ ترمیم پارگی ماهیچه، غضروف و شکستگی پا
- ♦ درمان بیماری های پا در کودکان ♦ صافی کف پا و صدمات ورزشی

+Hammer Toe, Bunion, Callus, Corn +Foot related diseases
+Heel Pain & Injuries +Sports Medicine
+Ankle Arthroscopy +Pediatric Foot Conditions
+Flat Feet & Orthotics +Skin & Nail Conditions

Dr. Faranak Pourghasemi, DPM
 My mission is to provide superior, comprehensive foot & ankle treatment for patient's current and long-term needs.

اکثر بیمه ها پذیرفته می شود

National Foot & Ankle Center
(408)884-5851
 14981 National Ave., Suite #2, Los Gatos, CA 95032

نبوده، بلکه تا حدی از روی احتیاج تاسیس شد. متأسفانه دیکتاتوری زمان اجازه انتقاد نمی داد و کسانی که شالوده آن را ریختند آن جا را وسیله شهرت و جاه طلبی خود کردند. اگرچه این دستگاه یک مشت لغت بچگانه و حتی بی معنی وضع کرده ولیکن در مقابل سبب شد که بسیاری از لغات صحیح که در زبان فارسی نه مهجور بود و نه مانوس، ولی کسانی که درد شتر مابی و فضل فروشی داشتند آنها را رد کرده بودند، دوباره رواج یافت. گذاشتن لغت «شهرداری» به جای «بلدیه» و «شهریانی» به جای «نظمیه» گناه جبران ناپذیری به شمار نمی آید.^(۱)

حقیقت این است که فرهنگستان و دستور کار آن بی شک موافق عقاید و اندیشه های ایران دوستانه هدایت بوده است. علت هجو و انکاری که در مقاله «فرهنگ فرهنگستان» می بینیم احتمالاً ناشی از عناد و ستیزی است که هدایت با ادیبان سنت پرست عضو فرهنگستان داشته است. دولتمردانی از نوع علی اصغر حکمت و دکتر ولی الله نصر، که با در انحصار داشتن همه امتیازات مادی و معنوی امور فرهنگی و ادبی، مجالی به هدایت و دوستان تجدید طلبش برای کار نو و خلاق نمی دادند، سهل است، در کار آنان کار شکنی هم می کردند.^(۲) دنباله مطلب در صفحه ۵۳

جمله بسیج = آماده شدن، پزشک = طبیب، بن بست = کوچه ای که راه در رو ندارد، پایان نامه = تز (thesis)، بسامد = فرکانس (frequency).

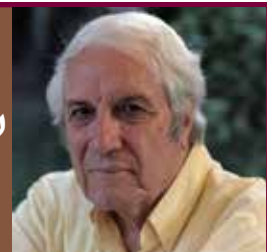
واژه هایی نیز هستند که ذوق هدایت به درستی آنها را پس زده و گذشت زمان نیز نتوانسته به فارسی زبانان تحمیل شان کند. از جمله آنهاست: بالارو = آسانسور، بس شماری = ضرب، زینه = درجه.

اما با همه نیش و کنایه و متلک هایی که هدایت، بیشتر به علت کینه و نفرتی که از ادیبان محافظه کار وابسته به دستگاه حاکم داشته، در مقاله «فرهنگ فرهنگستان» و در داستان «میهن پرست»^(۳)، نثار فرهنگستان و اعضای آن کرده، در مقاله «درباره ایران و زبان فارسی»، که در جواب خطابه سید حسن تقی زاده نوشته است، به حق و انصاف درباره کارنامه فرهنگستان چنین نظر می دهد: «کارخانه رسمی لغت سازی فرهنگستان با دستور مقامات مخصوص درست شد. و اگر لغزش هایی کرده حسابش با زبان فارسی جداست. و هرگاه ایرادهایی به آن وارد است که می توانست اهتمام بیشتر و اقدامات جدی تری بکند و نکرد گناه زبان فارسی نمی شود. وانگهی فرهنگستان منظورش عوض کردن لغات و عبارات سعدی و حافظ و مولوی و غیره که

بر گرفته از کتاب روشنگران ایرانی و نقد ادبی

بخش دهم

دکتر ایرج یارسی نژاد



در حمایت از فرهنگ و آیین ایرانی در این کار موثر بود و در نتیجه به پیشنهاد ذکاء الملک فروغی، نخست وزیر، به رضا شاه فرهنگستان ایران «برای حفظ و توسعه و ترقی زبان فارسی، وضع لغات علمی و خارج کردن لغات بیگانه از این زبان» در سال ۱۳۱۴ شمسی بنیان گذاشته شد.^(۴)

در ارزیابی کارنامه فرهنگستان ایران باید گفت که روی هم رفته بسیاری از واژه هایی که در برابر معادل های بیگانه آن پیشنهاد شده واژه هایی است که اجزاء آن در زبان امروز فارسی زنده بوده مورد قبول فارسی زبانان قرار گرفته است، اما کلماتی که ریشه آنها از زبان های متروک پیش از اسلام گرفته شده و در زبان امروز فارسی کاربرد نداشته فهمیده و پذیرفته نشده است.

اما برخی از واژه های بر ساخته فرهنگستان را، با آن که هدایت نپسندیده و متلکی نثارشان کرده، گذشت زمان نشان داده که اهل زبان آنها را نپسندیده و پذیرفته اند. از

فرهنگ فرهنگستان: این مقاله را هدایت در انتقاد از برخی از واژه های بر ساخته فرهنگستان ایران نوشته و هزل و جد را در بحث علمی زبانشناسی در آمیخته است.

نیاز به پالودن زبان فارسی از واژه های بیگانه پیشینه تاریخی دراز دارد که آثار آن را می توان در سده های پیشین جستجو کرد،^(۱) اما نیاز به ساختن واژه تازه فارسی در برابر مفاهیم جدید علمی و فنی اروپایی در میان روشنگران قرن نوزدهم ایران از موضوعات مورد توجه ایشان بوده است.^(۲)

در تاریخ معاصر ما گویا نخستین کسی که پیشنهاد «تشکیل یک هیات برای وضع لغات جدید» کرد شاهزاده جلال الدین میرزای قاجار بود.^(۳) در پی او کسانی مانند احمد کسروی اندیشه پیراستن زبان فارسی را از کلمات بیگانه دنبال کردند. گروهی نیز به افراط گراییدند و خواستار «فارسی سره» شدند. طبعاً سیاست رضا شاه هم



دفتر خدمات بین المللی

Office of International Services



دفتر خدمات بین المللی با تجربه کافی، دقت و علاقه، آماده ارائه خدمات ذیل می باشد

- ◆ Last Will & Testament
- ◆ Living Trust
- ◆ Living Will
- ◆ Power of Attorney
- ◆ Health Care Power of Attorney
- ◆ Pet Protection Agreement

By
Appointment
Only



دفتر خدمات بین المللی با سرعت عمل، دقت و پشت کار، شما را همیاری می کند!

Office of International Services is not a Law Firm

Phone: (408) 909-9060 ◆ Toll Free: (888) 350-9060 ◆ Fax: (408) 503-0040

900 S. Winchester Blvd. #6, San Jose, CA 95128

افسر ارتش بوده و حش را در زمان شاه خوردند و تیمسار نشده. نبی گفت: «خدارا شکر که سرتیپ نشدی وگرنه بعد از انقلاب اعدام شده بودی» آقا باوری همچنان حرف می زد از ظلم و زور پاسدارها و زندان اوین که چطور چشم هایش را بستند و با دیگر زندانیان در حیاط زندان در یک صف او را نشاندهند و وقتی چشم بندها را برداشتند، چشمان از حدقه درآمدند اعدای او را به مرز دیوانگی کشانید و بعد هم آزادی مشروط که سرت را باید معرفی کنی و روزیکه به او تلفن زدند که بیا لباس های سرت را تحویل بگیر و چند فحش آبدار به اسلام و اسلامی ها.

نبی هم در ضمن صحبت هایش جریان درخت کریسمس را برای آقا باوری تعریف کرد که «بچه ها تازه به مدرسه می روند و همه دوستانشان در خانه درخت کریسمس دارند و تعجب کرده اند که چرا آنها ندارند و غرغر دائمی مادر بچه ها و از این حرف ها و از همه دردناکتر بیکاری او. و از بس حرف زدند نفهمیدند کی صبح شد.

آقا باوری داشت ساعت کارش تمام میشد، از نبی خواهش کرد چند لحظه توی اطاقک بنشیند. خودش بیرون آمد به سراغ درخت فروش کنار پمپ بنزین رفت و درخت کاجی خرید.

نکن» فخری گفت: «من خجالت بکشم؟ تو خجالت بکش که دوماد سر خونه شدی و داری مفت می خوری و مفت می گردی» نبی گلوی زن را چسبید. فخری فریاد زد، صدای جیغ بچه ها بلند شد، نبی دستش را از گلوی زن برداشت، بطرف در منزل دوید پاهایش را در کفش فرو برد، در را باز کرد و با حالت قهر از خانه بیرون رفت و در را بهم کوبید. تلویزیون برنامه ایرانی هائی را که در ژاپن به هوای کار کردن آواره شده بودند نشان می داد. بچه ها داشتند ناله می کردند و فخری عصبی زیر لب به شوهرش فحش می داد.

نبی سوار ماشین کهنه اش شد. به راه افتاد و به سراغ دوستی که تازه پیدا کرده بود و شب ها در پمپ بنزین کار می کرد رفت. آقا باوری داشت توی اطاقک شیشه ای چرت می زد که نبی با انگشت به شیشه زد: «آقا باوری سلام!»

- سلام آقا نبی چطور این موقع شب اینجا پیدات شده؟

- چی بگم والله با زخم حرفم شد، دیدم خوبیت نداره باهانش دهن به دهن بشم، زدم بیرون شاید یه خورده آروم بشم. آقا باوری گفت: «بیا تو» در اطاقک را باز کرد. دو نفری کنار هم نشستند. درد دل ها شروع شد.

آقا باوری از گذشته ها حرف زد، از اینکه



یک سینہ سخن مسعود سپند

میشن. برو بابا تو هم دلت خوشه. آگه هم کار به تو بدن، تو مرد کار نیستی.» نبی در حالی که کانال های تلویزیون را عوض می کرد گفت: «لاله الله. باز تو که شروع کردی! خجالت بکش، چرا هی سر کوفت می زنی! میگی چیکار کنم؟» زن فریاد زد: «من چه می دونم. خدای نکرده تو مردی! من که کلفت تو نیستم که هم بیرون کار کنم، هم توی خونه جون بکنم و هم قیافه دلخور تو رو ببینم. نه، نه نمی خوام، جونم به لب رسیده. برو، برو کار پیدا کن. من شوهر میخوام نه آقا بالاسر.»

تلویزیون داشت خبر پخش می کرد که خیابان های سانفرانسیسکو را چراغانی کرده بودند و مردم داشتند خرید می کردند. گوینده می گفت باوجودیکه وضع اقتصادی خراب است اما مردم دارند برای دوستان و نزدیکان هدیه کریسمس می خرند. نبی باز هم کانال تلویزیون را عوض کرد. کانال ۹ داشت طبیعت را نشان می داد. نبی عاشق این برنامه ها بود و هنوز به رسم ایران می گفت راز بقاء صحرا و جنگل بود و شیر و پلنگ قانون جنگل، هر که قوی تر بود دیگران را می خورد و بیچاره آهوها و گورخرها و گاومیش ها.

نبی به جنگلی که حیواناتش خونخوارتر و درنده تر از شیر و پلنگ بودند فکر کرد. به آنها که اندک سرمایه او را به عنوان شراکت و رفاقت از چنگش درآورده و بالا کشیده بودند. به هموطنی که رستوران قراضه ای را برایش خریده و بعد از شش ماه مجبور شده بود به علت ندادن بدهی، آن را به صاحب اولش پس بدهد و بیست هزار دلاری که خودش و زنتش به قیمت هر دلار ۲۰,۰۰۰ تومان از ایران خریده بودند، بر باد برود.

نبی غرق خیالات بود که باز فریاد زنت بلند شد: «چی پای این تلویزیون کنگر خوردی و لنگر انداختی؟ بلند شو بیا ظرفارو بشور» نبی داد زد: «من که شام نخوردم که ظرف بشورم. تازه ظرف شستن که کار من نیست» زنتش در جواب گفت: «شام نخوردی که نخوردی، بچه هات که خوردن، آگه نمیدونی بدون، اینجا آمریکاس زن و مرد مساوی هستند. بلند شو ظرفارو بشور» و آمد تلویزیون را خاموش کرد.

نبی بلند شد. جلوی زنتش ایستاد و فریاد زد: «زن خجالت بکش، اینقدر منو اذیت

آقا نبی کلید را که توی قفل در خانه اش چرخاند. سر و صدای بچه ها بلند شد که: «بابا اومد» و مادر جیغ کشید: «بچه ها ساکت... صدا نکنین. اومد که اومد، مگه اعلیحضرت همایونی اومده؟»

نبی در را باز کرد، نه سلامی نه علیکی، لبخندی تلخ ناک بر زایوه لب هایش ماسیده بود. بچه ها جلو دویدند که: «بابا درخت کریسمس خریدی؟» نبی گفت: «نه باباجون، ۱۹ دلار، خیلی گرونه، تازه باباجون، اینکه رسم و رسوم ما نیست!» بچه ها غرغر کنان سراغ مادرشان رفتند که: «مامان مگه تو نتقتی بابا که بیاد درخت کریسمس میاره؟» و مادر گفت: «چه میدونم؟ برین از خودش پیرسین چرا نخریده!»

نبی که سراغ یخچال رفته بود تا چیزی برای خوردن پیدا کند، فریاد زد: «گفتم که گرونه، گرونه، گرونه منمهم که بیکارم.» زنتش داد زد: «بیکار و بی عارا!» نبی رنگش پرید و داد زد: «زن خجالت بکش، اینقدر سر کوفت زن، خودت می بینی که من دنبال کارم، اما هیچ جا بهم کار نمیدن. نه زبونم خوبه نه تجربه دارم و نه کسی رو می شناسم.» زن نبی فریاد زنان گفت: «هرشب همین حرف ها رو تحویل من میدی. برو از مردای دیگه یاد بگیر. برو از آقا رضا، شوهر زری یاد بگیر. برو از علی آقا همسایه آپارتمان بغلی یاد بگیر. هر شب توی خونه شون بزنی و بکوب و مهمونی برقراره و ما فقط داریم آه می کشیم.»

کم کم سر و صدای زن و شوهر، بچه ها را هراسان کرد و هر دو به طرف اطاق خواب خود دویدند و سر را زیر پتو فرو برده و بالش ها را بروی گوش هایشان گذاشتند که بیشتر از این نشنوند.

نبی آمد روی مبل قهوه ای رنگی که از «گاراژسیل» خریده بودند دراز کشید. تلویزیون داشت آدم های پولدار و سرشناس را معرفی می کرد. چند تا اسم آشنا بگوشش خورد داد زد: «فخری بیا ببین تلویزیون داره پولدارهای آمریکا رو معرفی می کنه. مثل اینکه بعضیاشون ایرونی هستند. ببین چی داره میگه من که چیزی نمی فهمم. اسماشونو بنویس. بهشون تلفن کنیم شاید برام کاری داشته باشن!» زنتش پوزخندی زد و گفت: «آگه اونا کار به ایرونی بدن حتما ورشکست

رستوران فیمس کباب



غذای هر ملتی بخشی از فرهنگ آن مردم است.

رستوران فیمس کباب با غذاهای بسیار خوشمزه و با طعم و عطر منحصر بفرد ایرانی در محیطی متفاوت آماده پذیرایی از شما و میهمان های شماست

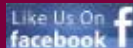


کیتترینگ کامل میهمانی و جشن های شما در سراسر شمال کالیفرنیا

رستوران فیمس کباب با افتخار از شما پذیرایی می کند.

(916)483-1700

www.famouskabob.com



1290 Fulton Ave., #C, Sacramento, CA 95825

دفاتر و کالت علی مقدمی

با همکاری جفری زیندر و برزین صباحت



Jeffrey Zinder

وکالی سابق شرکت های بیمه
با بیش از ۶۰ سال تجربه



Ali Moghaddami

Maintaining the highest level of Professionalism & Integrity.

- ♦ Personal Injury
- ♦ Business Litigation
- ♦ Employment Law
- ♦ Criminal Defense
- ♦ Insurance Dispute
- ♦ کلیه جراحات و صدمات بدنی
- ♦ کلیه دعاوی تجاری
- ♦ کلیه امور کارمند و کارفرما
- ♦ کلیه امور جنایی در دادگاه های ایالتی و یا فدرال
- ♦ حل اختلافات بیمه گر با شرکت های بیمه

With over 60 years of combined experience, including trials, mediations and arbitrations we strive to present your case in its strongest light and achieve the best possible results.

Free Consultation

Tel: (818) 500-4111

Fax: (818) 500-4144

333 E. Glenoaks Blvd. #202
Glendale, CA 91207

Tel: (408) 332-5885

Cell: (408) 643-1739

111 N. Market St. #30
San Jose, CA 95113

به زنده ترین شیوه ها دستش انداختند و او را میمون نامیدند. قرن ها از تدریس نظریه های تازه در علوم که با نظریه های کتاب مقدس هماهنگ نبودند جلوگیری کردند و تا آنجا که در توان داشتند و شرایط زمانی- مکانی اجازه می داد سد راه گسترش علم و دانش شدند. حتی در آخرین دهه قرن بیستم در پیشرفته ترین کشور صنعتی جهان، آمریکا، در ایالت هایی که روحانیان نیرومندند در تدریس کشف های علمی داروین یا نظریه تکامل که در جهان علم پذیرفته شده اند دشواری هایی پدید می آوردند. بسیاری از روحانیان آمریکا به دولت فشار می آوردند تا «قصه آدم و حوا» به عنوان نظریه ای علمی در دبستان ها و دبیرستان ها تدریس شود اما جامعه علمی آمریکا نیرومندتر از آن است که افسانه ای چند هزار ساله و بی اساس را به عنوان علم و دانش بپذیرد. افزون بر این، اصل «جدایی حکومت و دین» که در قانون اساسی آمریکا گنجانیده شده اجازه نمی دهد نظریه ها و افسانه های دینی و مذهبی سبب آلودگی علم و دانش شوند. با تمامی اینها حدود ۸۵ سال پیش یکی از دبیران ایالت «تنسی» به جرم تدریس نظریه های داروین به دادگاه کشانیده و محکوم شد. این جریان به «محکمه میمونی» شهرت یافت و اسباب خنده مردم آگاه شد.

دنیاله مطلب در صفحه ۵۲

نمونه دیگر از مخالفت پایان ناپذیر روحانیان با دانشمندان و جلوگیری از پیشرفت علم، شیوه برخورد آنان با علم ستاره شناسی است. از آنجا که اظهار نظرهای روحانیان درباره خورشید، ستارگان و زمین فقط بر گمان، تصور و پندار استوار بودند از پژوهش در این زمینه به شدت هراسناک بودند. این بیم و هراس بی پایه نبود زیرا کشف های ستاره شناسان یکی پس از دیگری اشتباه بودن نظرهای روحانیان را فاش می ساختند. پس از آن که دانشمندانی چون کوپرنیک، کپلر، گالیله، نیوتن و لاپلاس نظریه های خود را درباره ستارگان، خورشید، سیاره ها و حرکت زمین در آسمان اعلام داشتند، روحانیان کشف های آنان را «شیطانی» و دانشمندان را کافر و منکر وجود خدا اعلام کردند. مقام های مذهبی گفتند شیطان در کارهای این دانشمندان دخالت کرده و دوربین نجومی آنان را دستکاری کرده است. از انتشار کتاب های آنان جلوگیری کردند (کپرنیک و اسپینوزا هرگز کتاب خود را ندیدند). دانشمندانی چون گالیله و بوفون را به دادگاه کشانیدند و با خفت بسیار مجبور به توبه و پوزش خواهی کردند. ولتر بی باک و آتشین را آخرین سال های زندگی به میهنش راه ندادند. برای داروین دردسرهای بزرگ پدید آوردند.

برخورد علم ودین

دکتر احمد ایرانی
بخش نهم



هایی که بزرگترین قدرت جامعه خود بودند بسیاری از بیماری های واگیر و کشنده را «خشم خداوندی» اعلام می کردند و برای درمان آنها، روی آوردن به مقام های مذهبی، دعا، زیارت و طلسم بندی را سفارش می کردند. بیماران روانی یا دیوانگان را به شدت تازیانه می زدند تا جن ها از بدن آنان خارج شوند. بدن بیمار روانی را به چیزهای بدبو می آلودند و می گفتند چون شیطان موجودی مغرور است تاب تحمل بوی بد را ندارد و با فرار او بیمار درمان می شود. به منظور شفای برخی از بیماران روانی یا کسانی که بیماری غش داشتند آنان را اخته می کردند یا هرگز نمی گذاشتند بخوابند. زمانی که برای پیش گیری از برخی از بیماری های خطرناک چون وبا و حصبه روش مایه کوبی کشف شد سرسخت ترین مخالفان این روش روحانیان بودند و سبب شدند تا صدها هزار تن به دلیل مخالفت آنان با این پیشرفت پزشکی جان شان را از دست بدهند.

روحانیان، مخالفان پیشرفت علم
بررسی در تاریخ تمدن و پژوهش درباره تاریخ علم نشان می دهد در تمامی دوران ها بزرگان و کارگردانان دین های تک خدایی سد راه پیشرفت علم در جامعه خود بوده اند. برای نمونه می توان از مخالفت شدید روحانیان با کالبد شکافی یا تشریح بدن مردگان یاد کرد. دانشمندان کالبد شناسی چون «وسالیوس» و «هاروی» کاشف گردش خون در انسان مورد قهر و غضب شدید مقام های دینی بودند و نمی توانستند به کار خود ادامه بدهند. روحانیان بنیاد مخالفت خود را بر این استدلال گذاشته بودند که پی بردن به ساختمان بدن انسان فضولی در کار خدا است. انسان حق ندارد پرده از اسرار خداوند و رموز خلقت بردارد و با شکافتن و قطعه قطعه کردن جسد مرده نباید در راه خلقت دوباره او کمترین اخلاقی را ایجاد کرد. بر پایه همین استدلال با سوزاندن جسد نیز مخالف بودند. روحانیان در دوران های گذشته و در قرن

معرفی کتاب

معمای نفت و تغییر رژیم در ایران

«نقض قوانین سازمان ملل، سیاست و خودمختاری آبر قدرت ها»

تارا جگران نفت در خلیج فارس

نویسنده: مایک رهبریان

در این کتاب، به منظور بر طرف ساختن آشفتگی ها و دردهای اجتماعی در جهان «به ویژه ایران و خاورمیانه» پیشنهادات و راه حل های مهمی ارائه شده است و توجه در آن ضرورت کامل دارد.

برای تهیه کتاب با مراکز زیر تماس حاصل فرمایید:

www.ketab.com

(310) 477-7477 ♦ (818) 908-0808

Also available at Amazon & Google Play



ملت های ایران و
خاورمیانه در آتش
کشمکش های
تارا جگران نفت
در خلیج فارس

این ندای اطلاعاتی نویسنده کتاب است که دردهای اجتماعی ملت های ایران و خاورمیانه را به تصویر می کشاند و با زبان ساده برابر با قوانین بین المللی، راه چاره و رهایی از ظلم و تجاوز را با پیشنهادات کامل اعلام می کند.

DIVA OF LA JOLLA

We buy and sell Diamond, Gold, Watches, Silver, Platinum, Coins

برای مشاهده جدیدترین، بزرگترین، زیباترین و نفیس ترین مجموعه جواهرات، سنگ های قیمتی و طلاجات با عبارهای مختلف و قیمت های غیر قابل رقابت، از جواهری مجلل ما دیدن فرمایید!

تعمیر و تمیز کردن جواهر و ساعت!
خرید و فروش و سفارش پذیرفته می شود!

*We offer Custom Designs,
Jewelry & Watch batteries & repair*

**WE BUY
GOLD**

*One of the largest
selection of Rolex Watches*



Certified Pre-Owned Rolex Watches

*Free Jewelry Cleaning & Ring Inspection
(While You Wait)*

No Interest if Paid in Full within 12 months

On qualifying purchases made with your Synchrony Luxury Credit Card. Interest will be charged to your account from the purchase date if the promotional purchase is not paid in full within the promotional period. Minimum monthly payments required.

Apply Today!

(408) 241-3755

**3911 Stevens Creek Blvd, Santa Clara
(Corner of Stevens Creek Blvd & Saratoga Ave.)**



یلدا (چله ایرانی) و مناسبت آن با نوئل مسیحی

از شرح کامل آن خودداری می‌کنم ولی نماد آن هنوز هم در عروسک‌هایی که در شب نوئل با نام سه شاه یا سه مغ در کنار درخت نوئل می‌گذارند، در جهان مسیحیت پا برجاست.

و نماد آن ستاره درخشان در بالای درخت کاج کریسمس دیده می‌شود. مراسم شب چله یا شب یلدا یا شب تولد میترا در میان مردم ایران با شادی و عظمت برگزار می‌شود چون این شب درازترین شب سال است و بیشترین تاریکی را به همراه دارد.

برای گریز از آن مردمان به گردهم می‌آیند و این گردهم‌آیی را با نهادن میوه‌های خشک و تر همچون انار و هندوانه برگزار می‌کنند و این شب طولانی را با گردهم نشستن و جشن و خواندن اشعار حافظ و تقال زدن به آن با خوشی سپری می‌کنند

و سیاهی شب را با گستردن سفره یلدا و برگزاری این مراسم شادی به سپیدی و شادی مبدل می‌سازند. در کتاب جهان فروزی دکتر فره وشی آمده است که هنوز رسمی جالب در بعضی نقاط کرمان رایج است که مردم گاه تا صبح بیدار می‌مانند و می‌پندارند که در آن شب قارون به شکل هیزم شکنی که پشته هیزم بر پشت دارد به خانه نیکوکاران مستمند می‌رود و به آنها هیزم می‌دهد و خانه را گرما می‌بخشد که این سنت یادآور بابائوئل و سانتاکلاز در مراسم کریسمس است که می‌گویند سانتاکلاز از شومینه برون می‌آید و هدیه می‌آورد و می‌رساند که یلدای ایرانی و کریسمس مسیحی از یک پایه سرچشمه گرفته‌اند و ابوریحان بیرونی در کتاب آثارالباقیه درباره یلدا آورده است که «این شب در مذهب رومیان عید میلاد مسیح است» و همه اینها یادآور میراث کهنی است که ایران کهن به جهانیان داده است.

منابع: جهان فروزی، دکتر فره وشی

تاریخ ایران باستان، استاد پورداوود

که مسیحیت جای آیین مهر را گرفت، مردمی که با زور فرمانروایان مسیحی از آیین میترايي خود دست کشیدند بسیاری از رسوم دیرین خود را حفظ کردند و چون با پیشرفت مسیحیت، رسوم قدیمی همراه با مسیحیان سریانی به ایران بازگشت، از آن پس روز تولد مهر را با تلفظ سریانی آن به نام «یلدا» پذیرفتند و یلدا تلفظ سریانی کلمه میلاد عربی به معنی تولد است که با واژه نوئل از ریشه ناتالیس natalis رومی به معنی تولد یکی است.

سی آذرماه شب قبل از تولد میترا است و روز بعد از آن که اول دی ماه است برابر با بیست و یک دسامبر روز تولد میتراست. ایرانیان برای هر روز ماه نامی نهاده بودند که چون نام ماه با نام روز برابر می‌افتاد آن را جشن می‌گرفتند. کلمه دی از تحول واژه پهلوی ددو dadv پدید آمده است به معنی آفریدگار و خداوند و چون روز اول هر ماه نیز اورمزد به معنی خداوند است، نام روز و ماه که با هم برابر افتادند جشن گرفته می‌شود و این جشنی بزرگ برای خداوند بزرگ است.

ایرانیان این شب را چله هم می‌نامند، زیرا از روز اول دی تا جشن سده که دهم بهمن ماه است شدت سرما به مدت چهل روز به آخرین حد خود می‌رسد. به این مناسبت آن را چله بزرگ می‌گویند و پس از آن از دهم بهمن تا بیستم اسفند که بازهم چهل روز است و سرمای کمتری را در بردارد چله کوچک می‌نامند.

ایرانیان قومی بودند که تولد عیسی مسیح را بازشناختند و به فرمان پادشاه اشکانی سه تن از مغان ستاره درخشانی را که در آسمان پدیدار شده بود و آن ستاره نمایانگر تولد مسیح کوچک بود راهنمای خود ساختند و به دیدار آن کودک شتافتند. این داستان در «انجیل متی، باب دوم» به تفصیل آمده است که در اینجا من برای کوتاه کردن سخن

چیزهای ترس‌آور فرمان می‌داد اهریمن بود. روز روشن که با حاکمیت آفتاب و خورشید زندگی و کشت و کار و گردش و تفریح آغاز می‌شد زاده اورمزد، و شب تاریک که در آن زمان، با عدم دسترسی به نور و روشنایی، کشتارها و شبخون‌ها و حمله حیوانات را در پی داشت زاده اهریمن بود. پس به این مناسبت شب‌ها آتش می‌افروختند تا هم بهره‌ها از روشنایی آن برند و هم با نیروی ایزدی آن، جادوان و دیوان را از خانه دور سازند. آنها معتقد بودند که در خانه‌ای که آتش روشن باشد دیو راه نمی‌یابد. هنوز هم رسم نگهداری از آتش بین مزدیسنان رایج است و خاموش شدن آتش گناه است. طولانی‌ترین شب سال در شب سی‌ام آذرماه است که فردای آن اول دی می‌باشد. از دیر باز ایرانیان را اعتقاد بر این بود که سال با فصل سرد شروع می‌شود و خود واژه سال گرفته شده از واژه سرد Sarada است و این نشانگر آن است که در تقویم اوستایی شروع فصل سرد شروع سال است که این تقویم اوستایی با تقویم مسیحی مطابقت دارد.

ایرانیان میترايي را عقیده بر آن بود که آغاز دی ماه آغاز دوباره زاینده شدن خورشید است. خورشید مظهر ایزد بزرگ «میترا» است که میترا را مسیح و نجات بخش جهان می‌دانستند و اوست که در اول دی ماه نیروهای شب را شکست می‌دهد و دوباره تسلط خود را بر عالم آشکار می‌سازد. روز تولد میترا روز بیست و یکم دسامبر است و زمانی که میترائیسم به صورتی دینی ایرانی از ایران به رُم رفت، آنچنان همه اروپا را فراگرفت که به گفته «ارنست رنان» اگر مسیحیت با بیماری از پای در می‌آمد امروز آیین مهر همه عالم را به جای مسیحیت گرفته بود. در سده چهارم میلادی به خاطر اشتباه در کیسه‌ها روز تولد عیسی مسیح بیست و پنج دسامبر ثبت شد. تا آن زمان جشن تولد و تعمید مسیح ششم ژانویه بود که هنوز هم گروهی از مسیحیان ششم ژانویه را جشن تولد مسیح می‌دانند. این اشتباه در کیسه‌ها باعث شد تا تاریخ تولد مهر و مسیح سه چهار روزی اختلاف بیابند. بعدها

در ایران کهن برگزاری مراسم جشن و شادی از دیر زمان مرسوم بوده است و حتی کلمه جشن واژه‌ای مذهبی است که این واژه هم ریشه است با یز Yaz به معنی نیایش و پرستش. پس جشن واژه‌ای دینی است که از زمان‌های دور رایج بوده و جشن‌ها برای مراسم گوناگون از قبیل سپاس برای یک پیروزی یا یک واقعه اجتماعی که به سود مردم بوده یا مراسم خاص مذهبی برگزار می‌شده است و اکثر این نیایش‌ها با برگزاری رقص‌ها و سرودهای مذهبی انجام می‌گرفتند. همانگونه که هنوز در هند رقص‌ها و موسیقی مذهبی در آیین‌های گوناگون رواج دارد.

ایرانیان غم و اندوه را پدیده‌ای اهریمنی و شادی را پدیده‌ای ایزدی و اورمزدی می‌دانستند و شادی نزد ایرانیان چنان ارزشمند بود که شاهان هخامنشی در اغلب کتیبه‌های خویش از آن با بزرگی یاد می‌کنند. در یکی از کتیبه‌های فارسی باستان آمده است که: «بغ بزرگ است اهورامزدا که زمین را آفرید، آسمان را آفرید، انسان را آفرید و شادی را برای انسان آفرید» شادی را خدای بزرگ اهورامزدا برای انسان‌ها آفریده و چون گریه و زاری و شیون کردن گناهی بزرگ بوده حتی زاری کردن و گرییدن در مرگ کسی را روا نمی‌دانستند.

ایرانیان چون جشن را پدیده‌ای خدایی می‌دانستند از هر فرصتی برای برپایی جشن و شادی استفاده می‌کردند و می‌کوشیدند که بنا به فرمان ایزد همیشه شاد باشند. یکی از جشن‌هایی که با تغییرات فصلی و زمانی و آب و هوایی همراه بود، جشن یلدا بود. مردمی که در ابتدای تاریخ زندگی خود به خاطر شیوه زندگی چوپانی و گله‌داری و چادر نشینی و کشاورزی با پدیده‌های تضاد طبیعت آشنا شدند، تضادهایی چون روز و شب، تاریکی و روشنی، سرما و گرما و همچنین با تضادهای اخلاقیات انسانی مثل خوب و بد یا زشت و زیبا و چیزهایی از این قبیل. ایشان را اعتقاد بر این بود که کسی که به بدی‌ها فرمان می‌دهد نمی‌تواند به نیکی‌ها هم فرمان دهد پس خدای نیکی‌ها اورمزد خالق خوبی‌ها و زیبایی‌ها بود و فرمانده بدی‌ها که به بدی‌ها و زشتی و

واژه نامه حقوقی انگلیسی-فارسی

شامل واژه‌های:

حقوقی، سیاسی، اقتصادی و جامعه‌شناسی

تالیف: دکتر احمد ایرانی،

کارشناس ترجمه

لس آنجلس، کالیفرنیا ۲۰۰۶

بهای کتاب با هزینه پست: ۱۲ دلار

Ahmad Irani

201 Glenwood Cir., Apt. 319

Monterey, CA, 93940



25 years of
Islamic service,
education, and
culture

جشن بیست و پنجمین سالگرد تاسیس مرکز اسلامی و فرهنگی شمال کالیفرنیا (ICCN)

شنبه ۹ ژانویه ۲۰۲۱، ساعت ۶:۰۰ عصر (از طریق فضای مجازی)

In the Name of God, the Compassionate, the Merciful
Join us to celebrate our 25th Year Anniversary

The Islamic Cultural Center of Northern California
cordially invites you to attend its 25th anniversary of establishment.
A Virtual Celebration

Saturday, January 9, 2021, at 6:00 PM

Please RSVP at www.iccn.org

No purchased tickets are required

FEATURING



A glimpse into the work you have supported
for the past 25 years

Music by the renowned Iranian singer:
Mohammad Esfahani

Interviews, testimonials, and fundraiser

با حضور و حمایت خود، چراغ فعالیت‌های ما را فروزان نگاه دارید.

۲۵ سال قبل، از صفر آغاز کردیم. مسیری پرفراز و نشیب را پیمودیم تا نهادی را شکل دهیم با هدف آموزش اخلاق و شناخت صحیح دینی، ترویج هنر و فرهنگ اسلامی، و ارائه خدمات ضروری به مسلمانان و دیگران در منطقه شمال کالیفرنیا.

در تمامی این ایام، بی‌هیچ وابستگی به گروه و نحله‌ای خاص، گام‌هایی برداشتم که اکنون و پس از گذشت ربع قرن، نهالی بارآور و برومند را شاهد هستیم. راه سختی بود، اما با عنایت پروردگار و همراهی مشفقانه حامیان، پیموده شد. روزهای سرور و اندوه بسیاری را در این ایام گذرانیدیم. در سوگ عزیزانمان گریستیم و با شادی و شفق آنان طراوت یافتیم و طربناک شدیم.

تلاش همه آنان را قدر می‌نهم و مراجعه به سایت مرکز و حمایت مالی و نیز حضور در جشن بیست و پنجمین سال تاسیس این نهاد غیرانتفاعی، به صورت مجازی گرد هم می‌آییم تا افقی تازه را برای ربع قرن دیگر به روی خود و نسل‌های آینده بکشاییم.

کلیه جلسات مرکز تا اطلاع ثانوی از طریق Zoom برگزار می‌شود.

۱ - درس گفتارهای دکتر عبدالکریم سروش شامل "شرح دفتر نخست مثنوی" (۶ عصر یکشنبه‌ها)، "شرح کیمیای سعادت امام محمد غزالی" (شنبه ۲ ژانویه و ۶ فوریه ساعت ۶ عصر) و "قرآن و انجیل" (جمعه ۱۵ ژانویه و ۱۹ فوریه ساعت ۶ عصر).

۲ - دعای کمیل و خطبه‌های نماز جمعه: دعای کمیل؛ پنج‌شنبه‌ها از ساعت ۸:۳۰ تا ۹:۳۰ عصر، و خطبه‌های نماز جمعه از ۱:۳۰ تا ۲:۳۰ عصر از سوی برادر احمد راشد سلیم برگزار می‌شود. همچنین کلاس شرح نامه سی و یکم نهج البلاغه از سوی آقای مصطفی دانشگر، ساعت ۴ عصر شنبه‌ها.

☐ خدمات عمومی: کلیه خدمات عمومی مرکز همانند عقد، ازدواج، طلاق، تشرّف به اسلام، تدفین از سوی مرکز انجام می‌شود، برای کسب

اطلاعات بیشتر با شماره تلفن 510-832-7600 تماس بگیرید و یا با ایمیل info@iccn.org مکاتبه کنید.

☐ همچنین با کمک افراد خیر، بودجه‌ای در نظر گرفته شد تا به افرادی که در این دوره سخت، با کسری مالی روبرو هستند، کمک‌هایی انجام شود.

برای پرکردن فرم درخواست کمک مالی، لطفاً به سایت مرکز مراجعه کنید. www.iccn.org



خدمات رسمی مرکز اسلامی و فرهنگی شمال کالیفرنیا
شامل عقد و ازدواج، طلاق، تشرّف به اسلام، و تدفین



Islamic Services Offered by ICCNC (Via ZOOM)



Islamic Burial: ICCNC provides complete burial services in accordance to the Islamic laws. At the present time, ICCNC can provide limited services for the wash and burial services. please contact the office for details (510-832-7600)



Marriage: Islamic Marriage Ceremony and recitation of "Khotbeh Aghd" at ICCNC via ZOOM. ICCNC issues marriage certificates that are accepted by the interest Section of the Islamic Republic of Iran in Washington D.C.



Divorce: The Islamic Divorce Ceremony and recitation of "Khotbeh Talagh" at ICCNC via ZOOM. ICCNC issues marriage certificates that are accepted by the interest Section of IRI.



Accepting Islam: ICCNC helps individuals interest in giving "Shahada" and accepting Islam to become Muslims. We can held it via ZOOM. ICCNC issues a certificate for this process.

1433 Madison Street, Oakland, CA 94612

www.iccn.org

(510) 832-7600

info@iccn.org or Pr@iccn.org

[facebook.com/ICCNORG](https://www.facebook.com/ICCNORG)

Telegram: @iccn

فقیرش را تامین می کرد. او پس از جام جهانی به ایتالیا بازگشت و با ناپولی دو بار قهرمان قهرمانان شد. در سال های ۱۹۸۷ و ۱۹۸۹ بود که او با سران باشگاه ناپولی درگیر شد و در پایان یک مسابقه باشگاهی بود که مقداری کواکین به عنوان دوپینگ در بدن او یافت شد که او را برای پانزده ماه از رقابت های فوتبال محروم کرد. او به دردر بیشتر دچار شد وقتی پلیس ایتالیا شایع کرد که تلفن ضبط شده او را با مقامات مافیا در دست دارد. او به آرژانتین به خانه اش پناه برد اما از هجوم پلیس آرژانتین در امان نماند. پلیس آرژانتین اعلام کرد که در بازرسی خانه او مقادیر زیادی مواد مخدر کشف شده است.

او که درگیر خداحافظی از فوتبال بود، در سال ۱۹۹۴ به درخواست آقای باسیله مربی تیم ملی، به تیم ملی بازگشت. سال ۱۹۹۴ و مسابقات قهرمانی جهان در آمریکا بود. او بار دیگر توانائی های خود را نشان داد و در برابر یونان گلی به ثمر رساند ولی در بازی دوم هنگامی که در برابر نجریه او بهترین بازیکن زمین شناخته شده بود آزمایش دوپینگ او مثبت اعلام شد و برای دو سال از شرکت در تمامی مسابقات محروم شد. بسیاری از افراد بر این باورند که ژائو هاولانژ رئیس وقت برزیلی فدراسیون جهانی نقشی در این جریان داشته است. این در حالی است که در خارج از ورزشگاه آرژانتینی فریاد دسته جمعی سر داده بودند که «برزیلی ها، برزیلی ها شما بدبختید، چرا که مارادونا آرژانتینی است» و این آخرین بار بود که او به میدان رفت.

در سال ۲۰۰۲ مارادونا در یک رای گیری اینترنتی فیفا برای انتخاب بهترین بازیکن قرن، بیشترین رای را به دست آورد و بازیکن قرن نام گرفت و گل دوم او به انگلیس نیز بهترین گل تمامی دوران ها بود.

در سال ۲۰۰۵ او مجری تلویزیونی در آرژانتین شد. برنامه او که شماره ۱۰ نام داشت یکی از پربیننده ترین برنامه ها بود. در نوامبر ۲۰۰۸ او سرمربی تیم ملی آرژانتین شد و در جام جهانی ۲۰۱۰ آفریقای جنوبی هدایت تیم ملی آرژانتین را به عهده داشت، اما او در لباس مربیگری موفقیت چشم گیری نداشت. او دوست سیاسی فیدل کاسترو و چاوز رئیس جمهور ونزوئلا بود. او بارها برای رفع و ترک اعتیاد بستری شد اما دوباره به مواد مخدر روی آورد. **دنباله مطلب در صفحه ۵۲**

دعوت شد. او با تیم جوانان آرژانتین قهرمان جوانان جهان شده بود. او اولین بازی ملی خود را در برابر مجارستان انجام داد و چشم ها را خیره خود کرد. دقت در پاس ها، قدرت بازی سازی دربیبل های غیرممکن، عبور از هر مدافع و ضربه های ناگهانی، او را آوازه جهان کرد. تمامی باشگاه های بزرگ خواهانش بودند. لقب پسر طلایی فوتبال به راستی شایسته او بود.

او اولین بازیکن تاریخ بود که رکورد نقل و انتقالات را شکست و در ازای پنج میلیون یورو به بارسلونا پیوست. تنها یکسال پیراهن بارسلونا را پوشیده بود که بارسلونی ها از فروش او به تیم ناپولی در دسته اول ایتالیا، چیزی حدود دو میلیون یورو سود بردند و او را چیزی



حدود هفت میلیون یورو به ناپولی فروختند. او با ناپولی قهرمان ایتالیا شد و ایتالیایی ها قهرمان باشگاه های جهان شدند. پس از مرگ او ناپولی نام ورزشگاه شان را به مارادونا تغییر دادند و دو شبانه روز برق ورزشگاه را روشن نگاه داشتند.

او در چهار جام جهانی برای آرژانتین به میدان رفت و سی و چهار بار گل زنی کرد. او در سال ۱۹۸۶ و در جام، هر دو گل بازی نهائی را برای پیروزی آرژانتین به ثمر رساند. گلی که او در برابر انگلیس با یک پرش تماشائی که بعدها مشخص شد با دستانش وارد دروازه کرده است، به دست های خدا معروف شد. او در گل دوم تمامی مدافعان انگلیس را با دربیبل از سر راه برداشت و توپ را وارد دروازه کرد. این برای بار دوم بود که آرژانتین قهرمان جام جهانی می شد.

او هنگامی که فقط هشت سال داشت با انجام حرکات نمایشی با توپ در اماکن عمومی، مخارج زندگانی خانواده



ورزش از نگاه من

احمد طوسی

Email: atousi1515@gmail.com

او به دنیا می آمدند، به سلیقه پدران و مادران رومانتیک خود و با دیدن تصویر او روی صفحه تلویزیون، مارادونا نام گذاشته شدند و حتی پدر و مادر فرزند دختر و پسر دوقلوی خود را مارا و خواهر دوقلویش را دونا نام نهادند.

او برگ برنده هر مربی بود که برای تیمش به میدان رفت. او را برترین بازیکن تمام ادوار می دانند. در یک نظر سنجی از طرف کارخانه نایکی NIKE نشان می دهد که او معروف تر از

خبر بسیار تلخ و دردناک است. و به سرعت برق به روی همه آنتن های رادیو و تلویزیون پخش می شود و سراسر فضای مجازی را پر می کند، «دیه گو آرماندو مارادونا».

مرگ او شوک بزرگی به هوادارانش وارد کرد. تلویزیون ملی آرژانتین همه برنامه های خود را قطع می کند و آقای رئیس جمهور آرژانتین فاجعه را یک مصیبت ملی می خواند. جمعیت در خیابان ها موج می زند و جمعیت به یکدیگر تسلیت می گویند. در میان جمعیت یک نفر دست هایش را به روی آسمان بلند کرده است و می گوید: «خدایا ممنونم برای خلق مارادونا». به علت فوت مارادونا مغازه خود را تعطیل می کند. یک سلمانی بر روی شیشه مغازه بسته خود نوشته است: «متاسفم به علت فوت مارادونا. مغازه سه روز تعطیل است».

او در سی ام اکتبر سال ۱۹۶۰ دیده به جهان گشود و در ۲۵ نوامبر سال ۲۰۲۰ چشم از جهان فروبست.

علت فوت او سکنه قلبی بود. فوتبال یک شیفتگی جمعی است که آدم ها را جذب می کند و حالا در مرگ بزرگترین اسطوره فوتبال جهان نیز مردم همه جا از او می گویند. او از آن آدم های بدون جانیشینی بود که در تیم ملی آرژانتین مسی هم به گرد پای او نمی رسد. بازیگر خیره کننده ای که حرکات پا به تپش به همه شوق می بخشید. او وقتی خیلی جوان بود در شانزده سالگی برای تیم بوکاجونیورز آرژانتین به میدان رفت و حالا یک طرفدار تیم رقیب او یعنی مردی از خواهان ریورپلاته تیم رقیب مارادونا در آرژانتین در میان جمعیت اشک می ریزد و می گوید: «من هم عزادارم. او متعلق به همه بود.» او اقرار می کند: «نام پسر من دیه گو است. به خاطر احترام به او.»

دیه گو به همه تعلق داشت. او صاعقه ای بود که هرگاه پا به توپ می شد بر مغز تماشاگران تیم مقابلش فرو می آمد. اما او به همه تعلق داشت. او با توپ می رقصید، شعبده می کرد و یک بازیکن در خور تحسین بود.

در بسیاری از کشورهای دنیا، به خصوص آرژانتین، بچه هایی که در روزهای اوج

قاچاق کودکان، زنده ماندن با یک خرما

باقر ابراهیمی

ایرانی خوب نیستند، بیش از هر چیز به پول اهمیت می‌دهند.»
این اولین باری بود که علی قاچاقی به ایران سفر می‌کرد. نام مسیر و شهرها را به یاد ندارد. اما تک‌تک لحظه‌هایی را که گرسنگی و تشنگی کشید، در یادش مانده است. جمله‌های قاچاق‌بران را هم خوب به یاد می‌آورد. همان وقت که قاچاقچی هشدار می‌داد: «هر کس از قافله جا بماند، نصیب گرگان درنده می‌شود.» مسافران یاسگاه‌های پلیس را شبانه با پای پیاده رد می‌کردند و در آن لحظات هیچ مسافری حق استفاده از تلفن همراه و چراغ قوه را نداشت. اگر مسافری خلاف این قوانین عمل می‌کرد، از سوی قاچاق‌بران مورد ضرب و شتم قرار می‌گرفت و حتی ممکن بود قاچاقچی، مسافر را میان راه، وسط کوه و دشت و تپه‌هایی که انگار سر و تهی ندارند، رها کند. علی که در آن زمان نوجوان بود، بالاخره با همراهانش به «بندرعباس» رسید. ایستگاه آخر این سفر، بندر «بوشهر» تعیین شده بود: «ما روز را در جنگل سر می‌کردیم و شب در حیاطی بزرگ، کنار جمعیت بسیاری از افغانستانی‌ها بودیم. وقتی خودت را وسط آن جمعیت می‌دید، احساس می‌کردی تمام افغانستان به ایران آمده بودند. دنباله مطلب در صفحه ۵۱»

باعث اذیت بیشتر آنها می‌شد.»
علی در روایت‌هایش از ضرب و شتمی یاد کرد که از سوی قاچاق‌بران پاکستانی و ایرانی مواجه شده بود. تشنگی و گرسنگی بخش دیگری از روایت‌های این سفر است. در نقطه‌ای از این مسیر، مسافران باید از کوه‌های سخت می‌گذشتند که مرز ایران و پاکستان بود، نقطه‌ای که علی در توصیفش گفت: «آنجا خدا هم صدای کسی را نمی‌شنود.»
خوراک و آب این مسافران در همان نقطه مرزی ایران و پاکستان تمام شده بود. قاچاق‌بران مثل روایت‌های بسیاری از مسافران این مسیر، توجهی به این مساله نداشتند و به راه خود ادامه می‌دادند. در یک شبانه‌روز گرسنگی، قاچاق‌بران تنها چیزی که به علی و دیگر مسافران دادند، یک عدد خرما بود: «اگر آن یک خرما را به ما نمی‌دادند، ممکن بود الان زنده نبودم.» آنها در خاک ایران به قاچاق‌بران ایرانی سپرده شدند: «زمان خوبی حرکت کردیم. مسیر قاچاق دست یک نفر نیست. قاچاقچی افغانستانی مسافران را به پاکستان می‌برد، پاکستانی‌ها به ایران و ایرانی‌ها از مرز، مسافران را تحویل می‌گیرند. همین‌طور دست‌به‌دست می‌شوی تا به ایران برسی. قاچاق‌بران

ساعت‌ها گرسنگی بکشد و خود را با یک خرما، زنده نگه دارد.
مسافران قاچاق‌بری که قرار بود علی را به ایران برساند، ۳۰ نفر بودند. وقتی زمان حرکت فرا رسید، بیشتر از ۱۲۰ مسافر دیگر هم به آنها پیوستند تا ابتدا به پاکستان بروند: «ساعت سه عصر ما را به سمت مرز پاکستان حرکت دادند. مرز در اختیار «طالبان» بود و راهنمای ما به او پول داد و توانستیم وارد پاکستان شویم. یک شبانه‌روز در خاک پاکستان توقف کردیم.»
به گفته علی، چند بلوچ اهل پاکستان، مسافران را از رانندگان افغانستانی تحویل گرفتند و به سمت ایران حرکت دادند: «ساعت دو شب بود که به سمت مرز ایران حرکت کردیم. دو شبانه‌روز پیاده‌روی داشتیم. راه‌بلد و قاچاقچی که ما را حرکت داد، ۳۱ مسافر را در اختیار داشت که سه نفرمان شیعه بودیم و ۲۸ نفر دیگر از پشتون‌ها بودند. فقط یک نفرشان فارسی صحبت می‌کرد و همین

شهروندان افغانستانی که ناامید از تغییر و ایجاد امنیت و شغل در کشورشان هستند، روزانه به سوی ایران می‌روند، خود را به دست قاچاقچیان می‌سپارند تا آنها را به پاکستان و بعد ایران برسانند، مسیری که گاه جان آنها را می‌گیرد یا با انواع خشونت‌ها مواجه می‌شوند.
این گزارش، روایت «علی» جوان افغانستانی است که وقتی ۱۶ سال داشت، خود را در اختیار قاچاق‌بر سپرد تا شاید به ایران برسد، کارگری کند و بلکه بتواند کمک‌حال خانواده‌اش در تامین معیشت‌شان باشد.
علی ۱۶ ساله بود که کوله‌پشتی‌اش را برای سفر غیرقانونی به ایران بست و از شهر «مزار شریف» به سمت ایران رفت تا بلکه سرنوشتی متفاوت از بیکاری و جنگ در انتظارش باشد. او هم مثل بسیاری از افغانستانی‌ها، قاچاق‌برش را در شهر مرزی «نیمروز» پیدا کرد. در آن لحظات فکر نمی‌کرد که قرار است



Immigration & Translation Services

۱۳۱۸-۵۵۴-۴۰۸

شرکت ساعی

مشکل گشای شهر شما



👉 کارت سبز، ویزای نامزدی

👉 امور مربوط به دفتر حفاظت ایران

👉 ترجمه کلیه مدارک، عکس گذرنامه

👉 تشکیل شرکت‌ها

👉 تعویض نام

تابعیت

www.saeicompany.com

I am not an attorney

(408)554-1318

برای اطلاعات بیشتر با آقای داریوش گیلانی تماس بگیرید

940 Saratoga Ave., Suite #112, San Jose, CA 95129

عنوان مثال، رقص کاباره ای تقریباً در تمام فیلم‌ها مرسوم شد. «زنان به روایت مردان» یک کتاب صوتی- تصویری است که هر فصل آن را کسان مختلفی ساخته‌اند و یک نفر (سازنده این فیلم) آنها را ویراستاری کرده است. تماشای این فیلم، احساس تماشای یک فیلم را به بیننده نمی‌دهد. این فیلم نمی‌تواند در ایران به نمایش درآید چون علاوه بر نمایش بازیگران زن بی حجاب و صحنه‌های سکسی، تصویر شاه هم در آنها هست که امکان نمایش آن را ممکن نخواهد کرد. کلیپ‌ها فقط اسم کارگردان‌ها را نشان می‌دهند، در حالیکه می‌بایست اسم زنان بازیگر هم که فیلم درباره آنهاست ذکر می‌شد. اسم بازیگرها حتی در تیتراژ فیلم هم نمی‌آید به ویژه که خیلی‌ها با بازیگرانی که روی پرده دیده می‌شوند، آشنا نیستند و تقریباً اکثراً (نه تماماً) برای نسل جدید ناآشنا هستند. این فیلم در حد خود، از دیدی یک طرفه قابل توجه است، اما می‌بایست توسط یک فیلم ساز زن ساخته می‌شد، چون بهر حال مشخص است که سازندگان این فیلم‌ها، مردان بودند و بالطبع آنچه ساخته می‌شد، از دید آنان بود.

سازان دهه سی انتخاب می‌کردند برای جلب خانواده‌ها بود. با تکرار و فرسودگی این مضامین، در دهه چهل، سکس وارد سینما شد. از این زمان به



«زنان به روایت مردان»

بعد، سینمای ایران برای جلب تماشاگر و سودآوری بیشتر، آن باکرگی و سلامت را تا حدی از دست داد و برای گوناگونی (ورایتی) سوژه‌ها، چاشنی سکس را چنان در آن زیاد کردند که تمرکز فیلم‌ها، صرفاً روی صحنه‌های سکسی و بهانه‌های داستانی برای استفاده و نمایش سکس قرار گرفت، به

دنیای سینما

سعید شفا



زنان به روایت مردان

غیر از این باشد. اما برای رسیدن به این هدف که چگونه زن‌ها در فیلم‌های پیش از انقلاب از دید مردها مورد نظر بودند، «سعید نوری» (سازنده فیلم) فیلمش را نظیر یک کتاب به فصل‌های گوناگون تقسیم کرده و به همان منوال، آنها را با نمونه‌هایی از فیلم‌های اشاره شده پر کرده تا مکمل متن مورد نظر باشند. فیلم سیاه و سفید است و «نوری» خواسته سبک سینما و ریتم و آوا نکارد را هم رعایت کرده باشد. این فیلم بیشتر از یک سلیقه شخصی بهره گرفته و مسیر بخصوصی را تعقیب نمی‌کند و خواسته تا جایی که می‌تواند به هر نکته‌ای در فیلم‌های قبل از انقلاب سری بزند. همین گشادگی در انتخاب سوژه (یا سوژه‌ها)، فیلم را از این شاخه به آن شاخه پرتاب می‌کند.

این فیلم را باید یک فیلم ساز زن می‌ساخت، زیرا همانطور که در ابتدای فیلم می‌آید فیلمی است که از دیدگاه مردان مورد بررسی قرار می‌گیرد. موردی که از ابتدا مشخص بود زیرا زنان در ساخت این فیلم‌ها به جز بازیگری نقشی نداشتند.

سینمای ایران، در ابتدا می‌خواست «خانوادگی» باشد و مضامینی که فیلم

فیلم مستند «زنان به روایت مردان» نگرشی است در سینمای پیش از انقلاب، درباره نقش زنان و بازیگران زن در فیلم‌ها، از دید فیلم سازان مرد.



«سعید نوری»

از آنجا که قبل از انقلاب تعداد زنان فیلم ساز از تعداد انگشتان یک دست فراتر نمی‌رفت (شهلا ریاحی، فروغ فرخزاد...)، در نتیجه مشخص است که تمامی فیلم‌هایی که از ابتدای پیدایش سینما در ایران ساخته شد توسط مردان و بالطبع از دید آنها بوده است. انتخاب آن عنوان هم با این توضیح نمی‌توانست

شیوا موزون

وکیل رسمی دادگستری



Shiva Moozoun

Attorney at Law

♦ دفاع در برابر IRS, FTB, BOE

♦ تشکیل ثبت و انحلال شرکت‌ها ♦ برنامه ریزی و آماده کردن اظهارنامه‌های مالیاتی

برای اشخاص و شرکت‌ها ♦ تهیه و تنظیم وصیت نامه و تراست

♦ تهیه و تنظیم انواع قرارداد و اسناد حقوق ♦ آماده کردن فرم‌های مهاجرت

♦ IRS, BOE, FTB disputes ♦ Business, Corporation, Nonprofit Formation ♦ Tax preparation for individuals and small businesses, Trusts, Estates, Nonprofit ♦ Will, Trust, Estate Planning, Probate ♦ Draft/ Review/Renew legal contracts ♦ Immigration Services

Cell: (415) 314-1003 ♦ Office: (800) 493-7065

651 W. Hamilton Ave, Suite 1000, Campbell, CA 95008

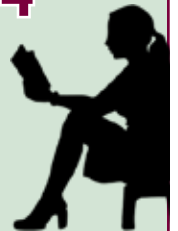
ماهنامه پژواک

با درج آگهی در ماهنامه پژواک، پیشه و خدمات خود را به ایرانیان شمال کالیفرنیا معرفی نمایید!

(408) 221-8624

نشریه برگزیده

ایرانیان شمال کالیفرنیا





یگانه

کافی شاپ یگانه یکی از بهترین مکان های بی اریا برای گذراندن اوقات فراغت شما و چشیدن غذاهای خوشمزه و لذت بردن از محیط دوستانه!

Outdoor Sitting & Take Out

لذیذترین ساندویچ های گرم و سرد را در کافی شاپ یگانه میل کنید!

The sandwiches are deliciously authentic!

- * Breakfast & Brunch
- * Omelettes
- * Sandwiches
- * Salads
- * Coffee & Tea
- * Fresh Juices
- * Dessert
- * Milkshakes



نان سنگک تازه - کله پاچه - حلیم



(408) 666-1229

Mondays -Sundays 8:00am - 6:00pm

www.yeganehbakery.com

3275 Stevens Creek Blvd. San Jose, CA 95117

Order online with

DOORDASH - GRUBHUB

منطقه فضول آباد

کاش به دنیا نیامده بودیم

از روزی که این کروناى نانچیب به جان مردم جهان افتاد و هزاران نفر را در خاموشی و بی عزت در تنهایی به خاک سپرد، ما دیگر در خانه مان یک روز خوش و آرام ندیدیم. بذار دلش را بگم. پدرم مردی آرام، زحمتکش و تعمیرکار قطار است، قطار باری. وقتی به خانه می آید، حسابی خسته و کوفته است. حتما امیدش این است که در خانه اش جان تازه ای بگیرد و از یک زندگی قشنگ نفسی تازه کند. اما افسوس که این طور نیست. وقتی به خانه می آید با سیمای تلخ مامان روبرو می شود. از او نه لبخندی می بیند و نه یک خسته نباشی می شنود. عوضش چپ و راست دستورات مامان شروع می شود و با کلامی سردی به او می گوید: «برو تو حیاط لباس ها، کفش ها، جوراب ها و کلاه کارت را در بیار. برو تو دستشویی حسابی دست هایت، صورتت و دک و دهننت را بشور و بیا. ما نمی خواهیم کرونا بگیریم.» پدرم از این همه خرده فرمایشات مامان جوش می آورد و با صدای بلند میگوید: «مگه من از شوت آباد آمدم و چیزی حالیم نیست که تو بگی؟» مادرم طاقت و تحمل این اعتراض بجای را ندارد و شروع می کند به بد و بیراه گفتن به بابا. ما هم این وسط جرأت نمی کنیم چیزی بگیم. آگه حرفی بزنیم، مامان به ما میگوید: «بباید از این توهین او به ما خیلی بدش میاید. فوری میگوید: «به این بچه های نازنین من که هر دو شاگرد اول هستند چرا پرت و پلا میگی!» خدا نکنه به روز سر، دست، پا یا کمر مامان درد بگیره. دیگه روزگار سیاه میشه. فوراً داد میزنه که «کرونا گرفتم. تقصیر شماست!» بابام دست پاچه نمیشه و میگوید: «خانم هرکی که دست و پاش درد می گیره که کرونا نگرفته.» مامان هم بجای اینکه حرف گوش کنه میگوید: «برو برو، تو که چیزی حالیت نیست. آگه دو کلمه هم یادگرفتی من یادت دادم.» خلاصه این که نشد کانون گرم خانوادگی برای ما. عجب گرفتار شدیم. کاش به دنیا نیامده بودیم.

مشقی تازه در روزهای غربت

حسینعلی مکوندی
فریمان- کالیفرنیا

e-mail: ha@makvandi.com



به پای سردار بی بی مریم نمی رسید ولی شجاعتش از او کمتر نبود. مادرم زنی بلند قامت تر که ای بود و گیسوانی تا زانو داشت، غیبت بلد نبود و در پیچ و پیچ های زنانه شرکت نمی کرد. از جنگ، دعوا و بدی گفتن نفرت داشت. هرگز با پدرم درگیر نشد. هرگز یک کلمه حرف زشت از زبان او نشنیدم. قصه بلد نبود که به ما بگوید و ما را هرگز نصیحت نکرد، شاید لازم نمی دانست. در گرمای پنجاه درجه اهواز روزه می گرفت و روزهای عاشورا یا برهنه راه می رفت. می گفت برای مظلومیت حسین لازم است. بعد از وفات شادروان پدرم پیش خواهرم زندگی می کرد.

آبان سال ۱۳۵۷ رفتیم دیدن مادر. وقتی رسیدیم گفتند سه روز است که مادرت درگذشته. جهان برایم تاریک شد، انگار زیر آواری عظیم گیر افتاده بودم. مرگ ساده ای داشت. دنباله مطلب در صفحه ۵۱

زنی خوش قامت با آبشار گیسوان حنایی شبی ناباورانه، بعد از چهار دهه او را در همین فریمان به خواب دیدم. خوش قامت، متبسم با گیسوان آبشار حناییش. او «حجیه» مادرم بود. داشت از پلکانی مارپیچ بالا می رفت و مرا با قهر نگاه می کرد، بعد به تاجی آسمان ها رفت. مادرم چهارمحالی و اهل کچو بود. کچو حالا جزو اصفهان است. چهارمحالی ها کشاورزند و نان شان را از بذر و دانه و خاک بیرون می آورند. اما بختیاری ها دامدار و کوچ رو هستند و دنبال علف ییلاق و قشلاق می کنند. چهار محالی نیازی به این همه رنج و خطر کوچ را ندارد. مادرم در چه سنی یا در چه سالی از کچو برای دیدن برادرش به اهواز آمد، نمی دانم. عمه ام او را در اهواز برای همسری برادرش که پدر من باشد انتخاب کرد. این کارش درست و هوشمندانه بود. عمه ام شجاع ترین آدمی بود که دیده بودم.

دفاتر وکالت علی مقدمی

با همکاری جفری زیندر و برزین صباحت

وکالی سابق شرکت های بیمه با بیش از ۶۰ سال تجربه

With over 60 years of combined experience, including trials, mediations and arbitrations we strive to present your case in its strongest light and achieve the best possible results.



Ali Moghaddami

- ◆ Personal Injury
- ◆ Business Litigation
- ◆ Employment Law
- ◆ Criminal Defense
- ◆ Insurance Dispute



- ◆ کلیه جراحات و صدمات بدنی
- ◆ کلیه دعاوی تجاری
- ◆ کلیه امور کارمند و کارفرما
- ◆ کلیه امور جنایی در دادگاه های ایالتی و یا فدرال
- ◆ حل اختلافات بیمه گر با شرکت های بیمه

Tel: (818) 500-4111

Fax: (818) 500-4144

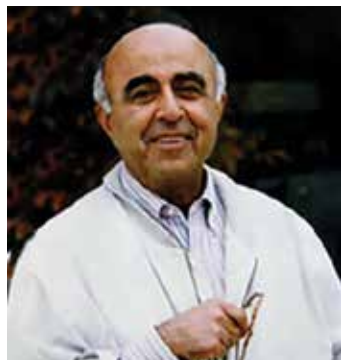
333 E. Glenoaks Blvd. #202
Glendale, CA 91207

Free Consultation

Tel: (408) 332-5885

Cell: (408) 643-1739

111 N. Market St. #30
San Jose, CA 95113



معصوم تسلیم این «روح الله» شده بود مثل مریم باکره که پنهان تن خود را به روح القدس گشوده بود و آن را در خود پذیرفته بود. شاید فقط یک فکر عاقبت اندیش، معترض و تک رو بتواند بلافاصله بعد از آن همه شور و شر انقلابی ناگهان به کنه موضوعی که در بطن جامعه انقلابی مطرح شده پی ببرد و با دلواپسی از آن سخن بگوید: «اگر مذهب هدف باشد وقتی به سیاست بپردازد این خصلت خود را به سیاست هم می دهد در نتیجه وضع سیاسی که مذهب به خود می گیرد نیز هدف می شود و به صورت مطلق در می آید. مطلق طلب و توتالیتر می شود.»

سفر دراز «تام جاد» ما کم کم آغاز می شود. مردی که شکست خوردگان یا به قدرت نرسیدگان مارکسیست (تروتسکی، ارانی، چه گوارا...) قهرمانان خیالات شاعرانه او هستند اندک اندک پا به عرصه حقیقتی می نهد که شاید خود از درک و لمس آن در هراس است اما حقیقت برهنه روبروی او ایستاده است درست مانند پهلوانی که حریف می طلبد و در روزگار ما سخت است به مصاف چنین پهلوانی رفتن. پس ناچار باید در برابرش «لنگ» انداخت. آقا فتویٰ حجاب می دهد و او تازه به یاد می آورد که در برابر غول از شیشه بیرون آمده فقط می تواند خود و افکار روشنفکرانه اش را به طنز گزنده و زیبایی در ترازوی نقد حقیقت بگذارد «رسیدم به کافه نادری کمی نشستیم. قهوه فرانسه ای سفارش دادم و روشنفکرانه تفکرات کردم درباره روانشناسی اجتماعی، توده، دموکراسی و عقب افتادگی مردم.»

در پایان همان سال اول است در آخر سال ۵۷ و استقرار انقلاب شکوهمند و هبوط رهبر از ماه که «تام جاد» سالخورده پی می برد که روی زمین انقلاب نمی توان دانه مهری کاشت و لاجرم او، یعنی من، یعنی ما ناگهان می بینیم که پیاله ای که در خواب خوش بدست داشتیم هیچ تعبیری از دولت با خود نداشت و ما همه نگهبانان واژگون بخت لاله در رهگذار باد بوده ایم. **دنباله مطلب در صفحه ۵۶**

اجبار یا اختیار مهاجرت را بر می گزیند و بانیک و بد آن دست به گریبان می شود. در این اثر بیش از هر چیز صداقتی را می توان یافت که یک نویسنده روزنامه خاطرات می تواند از خود نشان بدهد. او از طرح اعتقادات سیاسی خود که به مرور ایام رنگ عوض می کند تا بیان عاطفه های شخصی خویش در حق دختری که همه دلواپسی های یک پدر است به راحتی حرف می زند و این صمیمیت به کتش کتاب کمک بسیاری می کند.

در آغاز انقلاب مسکوب مانند همه روشنفکرانی که آرزوی جهانی بهتر را به کمک انقلاب دارند از زندگی سخت و سرد و بی برق تهران حرف می زند. مسکوب در پاریس و گیتا زنش و غزاله دخترش در تهران. مسکوب آن تاریکی و سرما را به چیزی نمی انگارد زیرا این زندگی سخت از نگاه او: «گمان نمی کنم سخت تر از گذشته باشد که هم سخت بود و هم کثیف و لزج مثل لجن.»

با مسکوب در تهران انقلابی و منتظر حادثه به راحتی می توان قدم زد و آنچه را که از یاد حافظه های ما رفته است دوباره به یاد آورد. بازاری ها بیش از هر گروه دیگر می خواهند انقلاب پا بگیرد. پس پول خرج می کنند، بیمارستان های نیمه فلج را به راه می اندازند، نان و گوشتشان را تأمین می کنند و سر انجام این بازار محترمی که گاه یک بدهکار را برای ده تومان چک بی محل تحویل اجرائیات دادگستری می دهد کریمانه «برای خریدهای کوچک یک چک صد هزار تومانی دادند که نقد کنند و فعلاً در اختیار بیمارستان باشد.» احساسات انقلابی نویسنده خیلی خوب «جو روز» تهران را نشان می دهد. دل او برای شهیدان کوچه و خیابان سخت می لرزد: «ایران کشور شهیدان است که در آن هر روز ملتی را شهید می کنند، که در آن ملتی هر روز جام شهادت را می نوشد، برای رهایی از ظلم برای عدالت و رستگاری.

مثل سقراط و حسین مثل منصور.» و در هیجان این دگرگونی است که «آقا» وارد می شود. مسکوب برشی از طرز ورود آقا ارائه می دهد که باید به عنوان حقیقت انقلاب در آن روز پذیرفت «خمینی تهران را، ایران را فتح کرد. تا کنون نه کسی این طوری وارد تهران شده بود و نه تهران هرگز این طور آغوشش را به روی کسی باز کرده بود. آن تهران دود زده با خیابان های متراکم اتومبیل های شتابزده اما متوقف و عابران عبوس و عصبی اکنون آرام و خندان و مصمم بود، خود را باز یافته بود مثل دختری شاداب و

یادداشت های بی تاریخ

دکتر صدرالدین الهی



تصویر مچاله ما

کند. مترجمان کتاب ا. امید و م. بهیار. بودند و ما نمی دانستیم که اینان کیانند. اما هر که بودند کار ترجمه آنها آن قدر راحت و زیبا بود که بعدها و بعدها هرگز دلمان نخواست که کتاب را به زبان دیگری بخوانیم. و سال ها گذشت تا دانستیم که این دو عبدالرحیم احمدی و شاهرخ مسکوب بودند. عبدالرحیم احمدی برادر بزرگ محمود احمدی هم کلاس دوره دبیرستان ما بود. اما شاهرخ مسکوب را هرگز ندیده بودیم و نمی شناختیم مگر از طریق کارهای دیگرش در زمینه ادبیات و همیشه او را تحسین می کردیم به خاطر نوآوری ها و تازه جویی هایش، تا اینکه کتاب روزها در راه در آمد. «تام جاد» کتاب خود را نوشته است. ادبیات مهاجرت ما حالا یک «تام جاد» دارد که به اختیار مهاجرتی را برگزیده که در آن فراز و نشیب های روزگار مهاجرت ما را می توان دید.

تا آنجا که من می دانم تنها کسی که کار مشابهی در این زمینه کرده است خانم هما سرشار است که با چاپ دو جلد کتاب در کوچه پس کوچه های غربت تصویرهایی از سال های مهاجرت به دست داده است در قالب مقالات روزنامه ای یا گفتارهای رادیویی که به تناوب ایام نوشته یا ایراد کرده است. البته اگر نخواهیم دو کتاب رمان «در سفر» و «در حضر» خانم مهشید امیرشاهی را در این راه قرار بدهیم که به راستی هم جای آنها در طبقه بندی دیگری از ادبیات مهاجرت است.

شاهرخ مسکوب دفتر یادداشت های روزانه خود را که به صورت Journal گرد آورده با ترتیب توالی تاریخی به چاپ رسانده است. دو دفتر اول کتاب اول به اعتبار آنکه مسکوب هنوز وطن را ترک نگفته و به خاک دامن گیر غربت پای نگذاشته است تاریخ شمسی سال های ۱۳۵۷ و ۱۳۵۸ (۱۹۷۹-۱۹۸۰)، را دارد و سپس از ۱۹۸۱ تا ۱۹۹۷ تاریخ ها به میلادی است و مجموعاً شانزده سال را در خود می گیرد. کتاب مسکوب آینه ای است از آنچه بر ما رفته و جوهر کتاب در حقیقت جوهر این هزارپارگی نسل انقلاب دیده ایران است، آن هم در زمانی که به

در گرمای غبارآلود آن تابستان پنجاه و اندی سال پیش بود که من با «تام جاد» آشنا شدم. تام جوان مسافری بود سرگشته، در جستجوی لقمه نانی، سرپناهی و آرامشی برای خانواده ای که به دنبال می کشید. آنها از او کلاهما به راه افتاده بودند تا به ایالت طلایی کالیفرنیا برسند. کالیفرنیا جویندگان طلا را به چشمکی طلایی به سوی خود می خواند و تام یکی از این دلباختگان چشمک طلایی بود.

سرگذشت تام در آن کتاب حجیم یک سرگذشت عجیب می نمود. قهرمان کتاب شباهتی با «دارتانیان» و یا «ژان والژان» نداشت. آدمی او را می دید و کتاب را که می خواندی در این سفر غریب سراسر پراکندگی و دلپره با او همراه می شدی حتی اگر یک نوجوان شهری تهران کوچک آن روزگار بودی و اقیانوس ها با او فاصله داشتی. واقعیت آن کتاب حجیم به یک گزارش روزانه از یک زندگی روزانه شباهت داشت. قهرمانان در آن آدم های معمولی بودند با سرگذشت های معمولی که یک زنجیر نامریی واسطه پیوند آنان بود. زنجیری که «مهاجرت» نام داشت. نویسنده آن چنان استاد بود که زندگی از هم گسسته قهرمانانش را چه در زیر چادر استراحت موقت، چه در عقب یک کامیون فرسوده مثل نفس کشیدن به آسانی برای خواننده تشریح می کرد.

کتاب بزرگ خوشه های خشم نام داشت. کار «جان استاینبک» نویسنده آمریکایی بود و نویسندگان آمریکایی هنوز در ایران شناخته نبودند. دو مترجم با نام های مستعار این کتاب را ترجمه و چاپ کرده بودند. ظاهراً کتاب باب طبع جوانان و روشنفکران آن روزگار بود و طبعاً حزب توده این اثر ضد سرمایه داری یا ادعای نامه علیه زمین داران و سرمایه داران را سخت پسندیده بود. امروز فارغ از سر و صداهای پنجاه و اندی سال پیش من باور دارم که جان استاینبک، این نویسنده کج خلق نیمه اول قرن بیستم یک روزنامه نگار ناسازگار بی بدیل بوده است و کارهای او در حقیقت گزارشی است به زبان ساده روزنامه ای برای این که خواننده را جادو

قصه عینک

رسول پرویزی

روضه می خواند. در عید عمر تصنیف های بندتنبانی می خواند، خیلی حراف و فضول بود. اتفاقاً شیرین زبان و نقال هم بود. ما بچه ها خیلی او را دوست می داشتیم. وقتی می آمد کیف ما به راه بود. شبها قصه می گفت. گاهی هم تصنیف می خواند و همه در خانه کف می زدند. چون با کسی رودربایسی نداشت، رک و راست هم بود و عینا عیب دیگران را پیش چشمشان می گفت. ننه خیلی او را دوست می داشت. اولاً هر دو کازرونی بودند و کازرونیان سخت برای هم تعصب دارند. ثانیاً طرفدار مادرم بود و به خاطر او همیشه پدرم را با خشونت سرزنش می کرد که چرا دوزن دارد و بعد از مادرم زن دیگری گرفته است. خلاصه مهمان عزیز بود. البته زادالمعاد و کتاب دعا و کتاب جودی و هر چه از این کتب تفریه و مرثیه بود همراه داشت. همه این کتابها را در یک بقیه می پیچید.

یک عینک هم داشت، از آن عینکهای بادامی شکل قدیم. البته عینک کهنه بود. به قدری کهنه بود که فراموش شکسته بود. اما پیرزن کذا به جای دسته فراموش یک تکه سیم سمت راستش چسبانده بود و یک نخ قند را می کشید و چند دور، دور گوش چپش می پیچید.

نمی بینی! آن شب من احساس کردم که مثل بچه های دیگر نیستم. اما باز نفهمیدم چه مرگی در جانم است. فقط حس کردم که نقصی دارم و از این احساس، غم و اندوه سختی وجودم را گرفت.

بدبختانه یک بار هم کسی به دردم نرسید. تمام غفلت هایم را که ناشی از نایبنائی بود حمل بر بی استعدادی و مهملی و ولنگاریم می کردند. خودم هم با آنها شریک می شدم با آنکه چندین سال بود که شهرنشین بودیم، اما خانه ما شکل دهاتیش را حفظ کرده بود. همان طور که در بندر یک مرتبه ده دوازده نفر از صحرا می آمدند و با اسب و استر و الاغ به عنوان مهمانی لنگر می انداختند و چندین روز در خانه ما می ماندند، در شیراز هم این کار را تکرار می کردند. پدرم از بام افتاده بود، ولی دست از عادتش بر نمی داشت. با آنکه خانه و اثاث به گرو و همه به سمساری رفته بود، مهمانداری ما پایان نداشت. هر بی صاحب مانده ای که از جنوب راه می افتاد، سری به خانه ما می زد. خدایا بیمارزد، پدرم دریا دل بود. در لاتی کار شاهان را می کرد، ساعتش را می فروخت و مهمانش را پذیرائی می کرد. یکی از این مهمانان یک پیرزن کازرونی بود. کارش نوحه سرائی برای زنان بود.

از آن طرف کوچه رد می شده، من او را ندیده ام و سلام نکرده ام. ایشان هم معلم را حمل بر تکبر و گردنکشی کرده، اکنون انتقام گرفته، مرا ادب کرده است.

در خانه هم بی دشت نبودم. غالباً پای سفره ناهار یا شام که بلند می شدم چشم نمی دید، پایم به لیوان آب خوری یا بشقاب یا کوزه آب می خورد. یا آب می ریخت یا ظرف می شکست. آن وقت بی آنکه بدانند و بفهمند که من نیمه کورم و نمی بینم، خشمگین می شدند. پدرم بد و بیراه می گفت. مادرم شمامتم می کرد و می گفت: «به شتر افسار گسیخته می مانی. شلخته و هر دم بیل و هپل و هپو هستی، جلو پایت را نگاه نمی کنی. شاید چاه جلوت بود و در آن بیفتی.»

بدبختانه خودم هم نمی دانستم که نیمه کورم. خیال می کردم همه مردم همین قدر می بینند، لذا فحشها را قبول داشتم. در دلم خودم را سرزنش می کردم که «با احتیاط حرکت کن! این چه وضعی است؟ دائماً یک چیزی به پایت می خورد و رسوائی راه می افتد.» اتفاقهای دیگر هم افتاد. در فوتبال ابداء و اصلا پیشرفت نداشتم. مثل بقیه بچه ها پایم را بلند می کردم، نشانه می رفتم که به توپ بزنم، اما پایم به توپ نمی خورد، بوم می شدم. بچه ها می خندیدند. من به رگ غیرتم بر می خورد. دردناک ترین صحنه ها یک شب نمایش پیش آمد. یک کسی شبیه لوطی غلامحسین شعبده باز به شیراز آمده بود. گروه گروه مردان و زنان و بچه ها برای دیدن چشم بندهای او به نمایش می رفتند. سالن مدرسه شاپور محل نمایش بود. یک بلیط مجانی ناظم مدرسه به من داد. هر شاگرد اول و دومی یک بلیط مجانی داشت. من از ذوق بلیط در پوستم نمی گنجیدم. شب راه افتادم و رفتم. جایم آخرسالن بود. چشم را به سن دوختم، خوب باریک بین شدم. یارو وارد سن شد، شامورتی را در آورد، بازی را شروع کرد. همه اطرافیان من مسحور بازی های او بودند. گاهی حیرت داشتند، گاهی می خندیدند و دست می زدند. اما من هر چه چشم را تنگ تر می کردم و به خودم فشار می آوردم درست نمی دیدم. اشباحی به چشم می خورد. اما تشخیص نمی دادم که چیست و کیست و چه می کند. رنجور و وامانده دنباله رو شده بودم. از پهلوی دستیم می پرسیدم: «چه می کنی؟» یا جوابم را نمی داد یا می گفت: «مگر کوری

به قدری این حادثه زنده است که از میان تاریکی های حافظه ام روشن و پرفروغ مثل روز می درخشد. گوئی دو ساعت پیش اتفاق افتاده، هنوز در خانه اول حافظه ام باقی است.

تا آن روزها که کلاس هشتم بودم خیال می کردم عینک مثل تعلیمی و کراوات یک چیز فرنگی مآبی است که مردان متمدن برای قشنگی به چشم می گذارند. دائی جان میرزا غلامرضا - که خیلی به خودش ور می رفت و شلوار پاچه تنگ می پوشید و کراوات از پاریس وارد می کرد و در تجدد افراط داشت، به طوری که از مردم شهرمان لقب مسیو گرفت، اولین مرد عینکی بود که دیده بودم. علاقه دائی جان به واکس کشش و کارد و چنگال و کارهای دیگر فرنگی مآبان مرا در فکرم تقویت کرد. گفتم هست و نیست. عینک یک چیز متجددانه است که برای قشنگی به چشم می گذارند. این مطلب را داشته باشید و حالا سری به مدرسه ای که در آن تحصیل می کردم بزنیم.

قد بنده به نسبت سنم همیشه دراز بود. ننه، خدا حفظش کند، هر وقت برای من و برادرم لباس می خرید ناله اش بلند بود، متلکی می گفت که «دو برادری مثل علم یزید می مانید. دراز دراز، می خواهید بروید آسمان شورا بیاورید!» در مقابل این قد دراز چشمم سو نداشت و درست نمی دید. بی آنکه بدانم چشمم ضعیف و کم سوست. چون تابلو سیاه را نمی دیدم، بی اراده در همه کلاسها به طرف نیمکت ردیف اول می رفتم. همه شما مدرسه رفته اید و می دانید که نیمکت اول مال بچه های کوتاه قدست. این دعوا در کلاس بود. همیشه با بچه های کوتوله دست به یقه بودم. اما چون کمی جوهر شرارت داشتم، طفلکها همکلاسان کوتاه قد و هم درسان خپل از ترس کشمکش و لوطی بازی های خارج از کلاس تسلیم می شدند. اما کار بدینجا پایان نمی گرفت. یک روز معلم خودخواه لوسی دم در مدرسه یک کشیده جانانه به گوشم نواخت که صدایش تا وسط حیاط مدرسه پیچید و به گوش بچه ها رسید. همین طور که گوشم را گرفته بودم و از شدت درد برق از چشمم پریده بود، آقا معلم دو سه فحش چارواداری به من داد و گفت: «چشت کوره؟ حالا دیگر پسر اتول خان رشتی شدی؟ آدمو تو کوچه می بینی و سلام نمی کنی!» معلوم شد دیروز آقا معلم

دفتر خدمات اجتماعی ایرانیان

با مدیریت **آذر نصیری**

با سال ها تجربه، سرعت عمل،
و دقت، شما را یاری می دهیم!

Azar Nassiri
Non-Attorney



خدمات سوشیال سکيوريتي

- ♦ **مدیگر و مدیکل**
- ♦ **سوشیال سکيوريتي (SSI)**
- ♦ **دریافت حقوق و مزایای دولتی (CAPI)**
- ♦ **دریافت حقوق پرستار**
- ♦ **دریافت حقوق بازنشستگی**
- ♦ **مصاحبه های سالانه سوشیال سکيوريتي**
- ♦ **انجام درخواست تجدید نظر در امور سوشیال سکيوريتي (Appeal)**

در سراسر بی اریا

(925) 998-5340 + (408) 348-2595

Fax: (408) 247-5006

920 Saratoga Ave. #215, San Jose, CA 95129

آتیسیم در کودکان

آریتا امیرمولوی

کودکان مبتلا به آتیسیم همیشه مشکلات ارتباطی اجتماعی نیز خواهند داشت که این ویژگی هم به روش‌های مختلفی در آنها بروز داده می‌شود. مثلا آنها ممکن است هرگز دوستی نداشته باشند. علاوه بر این اکثر کودکان مبتلا به آتیسیم نوعی اختلال حسی دارند. آنها ممکن است از سرو صدای بلند، در آغوش کشیدن، طعم‌های قوی و یا بوی قوی اجتناب کنند. همچنین احتمال دارد آنها نسبت به نور بسیار حساس باشند و یا به راحتی از صداهای کوچک و یا هر حرکتی گیج شوند. برخی دیگر از کودکان مبتلا به آتیسیم با صدای حیوانات و یا گریه کودکان که ممکن است دیگران حتی متوجه آن نشوند، بسیار پریشان شوند. چنانچه برخی از این نشانه‌ها را در کودک خود مشاهده کردید حتما با متخصص اطفال در مورد ارزیابی کودک تان مشورت نمایید. گرچه آتیسیم تا کنون هیچ درمان کاملی نداشته است، اما از طریق مشاوره، امیدهای زیادی وجود دارد تا کودکان قادر به یادگیری و تعامل شوند. ارائه دهندگان مراقبت‌های بهداشتی و متخصصان بهداشت روانی چیزهای زیادی را در مورد چگونگی تجزیه و تحلیل این کودکان یاد گرفته‌اند.

در توانایی برای انجام امور عادی، دوست یابی، یا موفقیت در مدرسه مشکل جدی داشته باشند. بنابراین، یک کودک معمولی اگر ساکت و خجالتی باشد، ممکن است پدر و مادرش را نگران کند. اما اگر کودک قادر به پاسخگویی به سوالات پرسیده شده، پاسخ دادن به سوالات امتحان و مدیریت زندگی روزمره خود بدون تلاش زیاد و یا کمک دیگران باشد، خجالتی بودن او بیشتر احتمال دارد یک ویژگی شخصیتی باشد تا اینکه یک نشانه برای آتیسیم در نظر گرفته شود. کودکان مبتلا به آتیسیم تقریبا همیشه متفاوت صحبت می‌کنند. مثلا ممکن است اصلا حرف نزنند و یا حرف بزنند ولی غیر عادی صحبت کنند، آنها همچنین ممکن است بسیار سریع صحبت کنند و چندین حرف را بارها و بارها تکرار کنند و یا زمانی که به اندازه کافی بزرگ هستند تا درست صحبت کنند از دستور زبان نادرست استفاده کنند. از سوی دیگر، برخی از کودکان مبتلا به آتیسیم ممکن است با اعضای خانواده، دوستان و حتی غریبه‌ها در مورد موضوعی که درگیر آن هستند، صحبت کنند. مشکل این است که آنها ممکن است در مورد آن بیش از حد طولانی و یا در مورد موضوع دیگر صحبت کنند و شنوندگان را منحرف کنند.

برخی از معیارها مانند مشکلات زبان گفتاری برای نوزادان و کودکان نوپا به تنهایی نمی‌تواند نشان دهنده اختلال آتیسیم باشد. البته بعضی از علائم آتیسیم با آنچه در سایر اختلالات رشدی مانند اختلالات زبان و تأخیر رشد وجود دارد، همخوانی دارند که به تشخیص سریع این اختلال کمک می‌کند. در واقع انحراف زودگذر در توسعه اجتماعی فرد، ویژگی اصلی آتیسیم است. علاوه بر این باید اشاره کرد، نشانه‌های آتیسیم در هر کودک ممکن است متفاوت باشد. شما می‌توانید یک کودک آتیسیمی را با نگاه او تشخیص دهید. البته کودکان آتیسیمی از هر کس دیگری متفاوت به نظر نمی‌رسند. کودکانی که آتیسیم دارند می‌توانند ساکت یا شلوغ باشند، باهوش و یا از نظر فکری به چالش کشیده شوند. رفتارهای آنها می‌تواند از دمدمی تا پرخاشگر باشد. آنها ممکن است تحصیلات خوبی داشته باشند یا با ناتوانی‌های جدی در یادگیری رو به رو شوند. همچنین توجه داشته باشید که این تفاوت‌ها باید برای واجد شرایط بودن اختلال آتیسیم چشمگیر باشند. مثلا کودکان آتیسیمی باید

اختلال آتیسیم Autism بر چگونگی تعامل و ارتباط کودکان تأثیر می‌گذارد. آتیسیم یک اختلال طیفی است و کودکان می‌توانند در هر جایی از این طیف قرار بگیرند. تشخیص درست آتیسیم زمانی امکان پذیر است که نشانه‌های آن قبل از سه سالگی شناسایی شوند. در نتیجه، آتیسیم اغلب باید در کودکان کمتر از سه سال یا حتی کوچک‌تر تشخیص داده شود. البته شرایطی نیز وجود دارد که در آن اختلال آتیسیم در نوجوانان و یا بزرگسالان شناسایی شود، اما معمولا میانگین سن تشخیص بین ۲ تا ۶ سال است. برآوردهای شایع فعلی نشان می‌دهد که حدود سه تا پنج کودک در هر ۱۰۰۰ نفر مبتلا به اختلال طیف آتیسیم هستند. چالش‌های زیادی برای مطالعه آتیسیم در دوران پس از زایمان وجود دارد. در ابتدا باید گفت هیچ نشانگر زیست‌شناختی یا آزمایش پزشکی برای تشخیص آتیسیم وجود ندارد. بنابراین، تشخیص این اختلال کاملا مبتنی بر مشاهدات رفتاری و اطلاعات گزارش شده توسط والدین است. همچنین در حال حاضر معیارهای تشخیص آتیسیم برای کودکان، گسترش یافته است و

S & S Tire And Auto Repair

Complete Automotive Repair Service



Family Owned & Operated

Oil Change Special
Get \$5 OFF on
Regular Oil Change

Oil Change Special
Get \$10 OFF
Synthetic Oil Change

For Scheduled Maintenance & any other information please visit our website at
www.sstireandautorepair.com

Established in 1996

(408) 738-1960

597 S. Murphy Ave. Sunnyvale, CA 94086

We Are #1

Rug Gallery

با ۴۰ سال تجربه و با ارائه بهترین سرویس و خدمات

مجموعه ای از بهترین فرش های دست باف (تبریز، نائین، کاشان، قم، تابلو فرش و غیره)

Handmade Rugs, Variety of Designs (Tabriz, Naeen, Kashan & Qom)

متخصص در شستشوی فرش های دست باف و ارزشمند

از شما دعوت می کنیم که از نفیس ترین مجموعه فرش های ایرانی نو و آنتیک دیدن فرمایید!



رفوگری،
لکه و رنگ برداری،
براق شور

خرید، فروش
و
معاوضه

برآورد و
قیمت گذاری
جهت بیمه

*Wash
&
Repair*

*Buy, Sale
&
Trade-ins*

*Expert
Appraisals
for Insurance*

(408) 876-9495

By Appointment Only

3911 Stevens Creek Blvd, Suite 201, Santa Clara, CA 95051

چشم‌ها حقایق را نمی‌بینند. او از اول زندگی در ناز و نعمت به سر برده و از مشکلات مردم اطلاع ندارد. من وقتی در پاریس درس می‌خواندم و همه‌اش نگران کرایه خانه و خرج زندگی بودم، آقای امینی به اسم تحصیل در آنجا بود و در هتل‌های مجلل خوشگذرانی می‌کرد. او در پاریس خانه و آپارتمان دارد. همین‌که اینجا خبری شد جان و مالش را از خطر بدر می‌برد و بدبختی‌های مملکت را برای من و شما می‌گذارد.»

دکتر امینی هم در باره اقبال چنین می‌گفت: «من تا به حال نشنیدم او یک مریض را معالجه کرده باشد. او سواد درستی ندارد. من و او هر دو تحصیل‌کرده فرانسه هستیم، اگر او توانست ده سطر فرانسه بدون غلط بنویسد یا صحبت کند همه حرف‌های او را قبول خواهم کرد. خانم اقبال فرانسوی است. یک دختر او عیسوی و تارک دنیا است، دختر دیگر او زن یک جوان آلمانی است. مسلکی هم ندارد. روز مبادا یک چمدان بر می‌دارد و می‌رود.»

انتخابات دوره بیستم مجلس شورای ملی یک قربانی بزرگ داشت و آن هم دکتر منوچهر اقبال نخست‌وزیر و رهبر حزب میلیون بود. و یک برنده بزرگ داشت: دکتر علی امینی.

دانستند نفت و ملی شدن آن چیست، شعار میدادند: مرگ بر «ساعت»! مرحوم ساعد پدر زن امیر اعلان افشار دیپلمات برجسته ایرانی بود.

دوره شاه بازی گذشت!

دکتر علی امینی نخست‌وزیر پیشین ایران تعریف می‌کرد: در جریان اوج گیری انقلاب روزی شاه به منظور مشورت مرا به حضور پذیرفت. گفتم: «اعلیحضرت! من چه کرده بودم که شما آن بلاها را سر من آوردید؟» شاه گفت: «تو می‌خواستی پادشاه بشوی» گفتم: «آن موقع که بچه بودم گاهی با بچه‌های دیگر شاه بازی می‌کردیم، اما حالا بزرگ شده‌ام. موقع بازی من گذشته.»

دکتر امینی نوه مظفر الدین شاه از سوی مادر و نوه امین الدوله از سوی پدر بود. از همه مهمتر او پسر خانم فخرالدوله بود. زنی که رضا شاه دربارها او گفته بود که اگر در خاندان قاجار یک مرد وجود داشته باشد فخرالدوله است.

این را هم بگویم که در انتخابات دوره بیستم مجلس شورای ملی که رقابت بین دکتر منوچهر اقبال و دکتر علی امینی به اوج خود رسیده بود، دکتر اقبال در باره دکتر امینی چنین می‌گفت: «این آقای امینی چشم‌های درشتی دارد، ولی این



علی پور هنوز هم آدم مومنی است بر پسرش نماز خواند و او را آمرزید. علی پور فرزند دیگری نداشت. زنش سال‌ها پیش مرد. حالا خودش مانده و این دست‌ها که از فرط سنگینی او را فرو می‌کشند به توی حیاط، وسط باغچه، پای درخت... «از کتاب مسافرنامه. شاه‌رخ مسکوب»

بازی با جان آدم‌ها

رفیق من از ایران آمده آمریکا. می‌گوید: یک روز قبل از پرواز زنگ زدم برای تست کرونا. گفتند: «البته یه روزه که نمیشه! ولی میتونیم براتون یه کاری بکنیم چون شما پیدا» می‌پرسد: «منظورتون چیه؟» می‌گویند: «تست کرونا هفتصد هزار تومان میشه. شما یه میلیون بده تست منفی بهت میدیم که بتونی پرواز کنی!»

مرگ بر ساعت!

محمد ساعد مراغه‌ای نخست‌وزیر پیشین ایران پس از چند بار نخست‌وزیری به عنوان سفیر ایران در واتیکان برگزیده شد و به ایتالیا رفت. او انسان بسیار خوش‌خوش و فهمیده‌ای بود که گهگاه روی مصلحت خودش را به نفهمی می‌زد.

ساعد مراغه‌ای چهار سال در واتیکان ماند و چون علاقه داشت یک سال دیگر به مدت ماموریتش اضافه بشود از فرصت سفر شاه به رم استفاده کرد و وقتی که در فرودگاه رم شاه جویای حال او شد در جواب گفت: «در این چهار سالی که در واتیکان بوده‌ام نتوانسته‌ام پاپ را مسلمان کنم! اگر اعلیحضرت یک سال دیگر به من فرصت مرحمت بفرمایند خواهم توانست از پاپ یک مسلمان شیعه اثنی عشری بسازم!» با این لطیفه مدت ماموریت ساعد مراغه‌ای یک سال دیگر تمدید شد.

ساعد مراغه‌ای وقتی نخست‌وزیر ایران بود به او گزارش دادند که نامجو قهرمان وزنه برداری ایران رکورد شکسته است. آقای نخست‌وزیر با عصبانیت گفت: «بیخود کرده است که شکسته است. بگویند برود بخرد بیاورد بگذارد سراجایش!»

نخست‌وزیر ساعد با آغاز جنبش ملی شدن نفت همراه بود. میلیون و بخصوص توده‌ای‌ها، هر چند روز یک بار مردم از همه چیز بی‌خبر را به میدان می‌آوردند تا بر ضد دولت ساعد شعار بدهند. مردم هم که نه «ساعد» را می‌شناختند، نه می

بعضی وقت‌ها آدم نمیدانند با دست‌های چه کند! وقتی که برای تسلیت به دیدن دکتر علی پور رفتیم دیدم او هم نمی‌داند. چیزی نمی‌شد گفت. من فقط شانه‌هایش را بغل کردم و صورتش را بوسیدم و نشستم. با نگاهی خالی به جلوش چشم دوخته بود. خاموش و بی‌حرکت. فقط دست‌ها و پنجه‌هایش می‌جنبید. یک کفش گرد کوتاه را دور انگشت‌هایش می‌پیچید، انگشت‌ها را از میان آن رد می‌کرد و بی‌اختیار با آن‌ور می‌رفت. یک مرتبه دیدم دست‌هایش پیر شده. اقلاً ده سالی پیرتر از سر و صورت. انگشت‌ها کوتاه. ناخن‌ها پخ و پهن. پشت دست، پوست چنار کهن. خاک تشنه خشکیده پر از چین و ترک. مثل اینکه سکوت بیشتر آزارش می‌داد و یا فکر می‌کرد دیگران را آزار می‌دهد. چون بالاخره گفت: «هرکس برای عقیده‌اش مبارزه می‌کند محترم است.»

کسی جواب نداد. دست‌ها و داده و بیچاره بنظر می‌آمدند. چنان ریز و یک بند می‌لرزیدند که انگار باد تند برگ‌های خشک را جاری می‌کند. مثل این بود که تمام بار را به تنهایی می‌کشند.

آخر این دست‌ها سرگذشتی دارند. دکتر علی پور بیچاره آدم محتاط و ملاحظه‌کاری است. تمام عمرش موش‌موشک آسه برو آسه بیا که گربه شاخت نزنه. همیشه می‌گفت: «جریده رو که گذرگاه عافیت تنگ است.» ولی چه فایده!؟ پسرش را گرفتند و کشتند. به یک آب خوردن. سنگ به در بسته خورد. تازه با چه مکافات جنازه را تحویل گرفت. نمی‌دادند و او می‌ترسید. از کفر آباد و شاش موش وحشت داشت. می‌گفت: «این پسر میوه عمر من است.» نمی‌خواست به میوه عمرش بشاشند. می‌دانست مرده شوره‌ها از نفرت یا ترس اینجور مرده‌ها را نمی‌شورند. می‌اندازندش در مسیر شاش.

علی پور پسرش را گرفت و با دست‌های خودش شست و کفن کرد و به خاک سپرد. توی باغچه حیاط، پای درخت و زیر باران آسمان.

علی پور مازندرانی است. در یکی از شهرهای شمال زندگی می‌کند. پسرش را همانجا کشتند. خودش هم دیگر همانجا مردنی است.

حمید ابطحی

متخصص و مشاور در امور سرمایه‌گذاری
خرید و فروش املاک مسکونی و تجاری



Hamid Abtahi

منطقه
منطقه
منطقه

آگاهی و شناخت درست از آخرین تغییرات و تحولات در امور خرید و فروش خانه و املاک، مهمترین مسئله می‌باشد. من می‌توانم شما را در این امر مهم مطلع نمایم!

Location! Location! Location!

Why Do You Pay Rent?!

Whatever my client's goals, my goal is to make it happen. I am an expert seeking to add value to your next transaction.

hamidabtahi21@yahoo.com + DRE# 01071456



(408) 366-2180 + (408) 253-5100

12376 Saratoga Sunnyvale Rd. Saratoga, CA.95070



بدن بوسیله سیستم ایمنی، پروتئین های ویروس را تولید می کند که این پروتئین ها برای سیستم ایمنی شناخته شده اند و به محض اینکه ویروس اصلی در اثر عفونت به بدن فرد وارد شود آن را شناسایی کرده و از

سالم می ماند که این کار توزیع و تزریق را ساده تر می کند.

روش های توزیع این واکسن ها نیاز به هماهنگی بسیاری داشته که از طرف دولت مرکزی و ایالت ها باید مورد بررسی و مطالعه قرار گیرد تا در اولین فرصت شروع به استفاده نمایند و طبق اخبار اولین گروهی که آن را دریافت می کنند پزشکان و پوستارها هستند که با بیماران کرونا تماس مستقیم دارند. خبر تهیه این واکسن ها شاید بهترین خبری بود که پس از ماه ها به مردم داده شد که دو واکسن جدید تا ۹۵ درصد ایجاد ایمنی می کنند.

ولی هنوز به چه میزان این واکسن ها مطمئن بوده و آیا چه اثرات جانبی از خود خواهند نشان داد معلوم نیست. مهم این است که متخصصین و پزشکان دست اندر کار می خواهند اعتماد مردم را جلب کرده که این واکسن را دریافت کنند و طبق اطلاعات قبلی CDC و FDA تأیید کرده اند که اثرات جانبی این واکسن جدید ژنتیکی بسیار ضعیف بوده و مسئله مهمی ایجاد نمی کند.

این دو کارخانه و کارخانه های دیگر برای تهیه واکسن در رقابت نیستند چون میزان واکسن مورد نیاز به میلیون رقم می رسد و امید است که به حد کافی تهیه و توزیع شود که افراد دو تزریق آن را در فاصله ۳ یا ۴ هفته دریافت کنند و بدن خود را نسبت به بیماری کشنده Covid-19 ایمن نمایند.

بین می برند. پس از آن دیگر انسان ها از ویروس کرونا دچار بیماری نمی شوند چون بدن آنها ایمنی شده است. چنین واکسنی قبلاً بوسیله FDA تصویب نشده است. هنوز معلوم نیست که این دو واکسن که شبیه هم هستند چرا بایستی در دو درجه حرارت مختلف ۷۰- و ۲۰- قرار گیرند.

مشکلی که وجود دارد این که MRNA ویروس در بدن انسان به علت آنزیم های مختلف تحت تاثیر قرار گرفته و اثر آن کم می شود و به همین دلیل این واکسن ها در درجه حرارت بسیار پائین نگهداری شده تا اثر آنزیم کمتر شده و MRNA بیشتر سالم بماند تا در بدن ایمنی ایجاد کند. همه واکنش ها در اثر درجه حرارت پائین آهسته تر می شوند همانند اینکه ما بیشتر مواد غذایی را در درجه حرارت پائین یخچال و فریزر نگهداری می کنیم تا سالم تر بمانند. هر دو کارخانه با تکنیک های بخصوص اطراف MRNA را با یک لایه نازک چربی و یا پروتئینی پوشش می دهند تا آن را محافظت کنند.

این دو کارخانه حتی واکسن ها را در درجه حرارت های مختلف قرار داده و اثر آن را بررسی کرده اند تا اگر هنگام توزیع و تزریق درجه حرارت های بالاتر قرار گیرند آیا سالم می مانند یا از بین می روند. مادرنا می گوید واکسن آنها در ۲۰- درجه تا شش ماه فعال می ماند. سپس در درجه حرارت یخچال تا سه روز و در درجه حرارت اتاق تا دوازده ساعت



تازه های
دنیای پزشکی

دکتر منوچهر سلجوقیان

واکسن کرونا

حرارت ۷۰- نگهداری و توزیع شود. واکسن مادرنا در درجه حرارت ۲۰- که شبیه یک فریزر معمولی است.

مدیران و مسئولین که واکسن ها را دریافت کرده و توزیع و تزریق می کنند کار بسیار دشواری در پیش دارند ولی امیدوارند که همانند واکسن Ibolta که نیاز به درجه حرارت بسیار پائین داشت، توزیع شوند. ولی به علت اینکه میلیون ها نفر باید واکسن بزنند کار بسیار عظیمی در پیش است. هزینه توزیع بسیار زیاد بخصوص که باید در درجه حرارت پائین نگهداری شوند. فایزر واکسن خود را در بسته بندی های Dry ice با درجه حرارت بسیار پائین ارسال می کند. واکسن مادرنا بسیار ساده تر قابل حمل و نقل و توزیع و تزریق می باشد.

هر دو این کارخانه ها و سایر موسسات از یک روش جدید برای اولین بار جهت تهیه این واکسن ها استفاده کرده اند که سابقه نداشته و به همین علت در مدت کمتر از هشت ماه توانستند واکسن را آماده کنند.

آنها از ماده ژنتیکی ویروس یا MRNA استفاده کردند که آن را تهیه و در شرایط مناسب نگهداری کرده و به انسان ها تزریق می کنند. این ماده در

واکسن یک ماده بیولوژیکی است که پس از تزریق انسان را از گرفتن بیماری های عفونی مختلف محافظت می کند. واکسن ها شامل ویروس یا باکتری ضعیف شده و یا پروتئین آنها می باشند که سیستم ایمنی انسان را تحریک کرده که با مواد خارجی شبیه آنها، ویروس ها و باکتری ها، بجنگد و آنها را از سیستم بدن انسان خارج کند.

با روش های موجود سال ها طول می کشد تا بتوان یک واکسن را تهیه و مورد آزمایش های بالینی قرار داد تا معلوم شود که در بدن انسان ایجاد ایمنی می کند یا خیر. با آمدن ویروس جدید کرونا و گسترده شدن بیماری Covid-19 در سطح دنیا و کشتار آن، تمام دانشمندان دست به کار شدند تا کاری اساسی کرده و یک واکسن جدید تهیه کنند.

در حال حاضر دو کارخانه فایزر و مادرنا اعلام کرده اند که نتایج بسیار خوبی از واکسن خود دریافت کرده اند که باعث امید فراوان در جامعه آمریکا و دنیا شده است. طبق قانون، این واکسن ها باید مورد تأیید FDA قرار گیرند و سپس توزیع شوند. این دو کارخانه این دو مرحله را پشت سر گذاشته و واکسن آنها در حال توزیع می باشد. واکسن فایزر باید در درجه

معرفی کتاب

Nutrition Topics for Healthcare Professionals



در این کتاب مطالب مهمی مورد بحث قرار گرفته است که نتیجه تحقیقات سال های اخیر در مورد ارتباط مواد غذایی و سلامتی انسان می باشد. این کتاب برای پزشکان، پرستاران، دارو سازان، دندانپزشکان، متخصصین تغذیه و کلیه دانشجویان وابسته، مطالبی نو و آموزنده ارائه می دهد. کتاب در حال حاضر از طریق شرکت آمازون قابل تهیه می باشد.

ناشر: شرکت AuthorHouse

مؤلف: دکتر منوچهر سلجوقیان

با درج آگهی در نشریه پژواک،

پیشه و خدمات خود را به ایرانیان شمال کالیفرنیا معرفی نمایید!

(408) 221-8624

ماهنامه
پژواک

پژواک، نشریه برگزیده شمال کالیفرنیا



سهیلا رضایی

متخصص در امور خرید و فروش املاک در شهر ساکرامنتو، بی اریا و حومه

(916) 616-7395 + (408) 455-2330



Soheila Rezae
Lic.: 01834116



تیم مجرب ما املاک شما را با دریافت کمترین کمیسیون و بالاترین قیمت ممکن به فروش می رساند



با پایین ترین قیمت، زیباترین منازل را در ساکرامنتو و حومه صاحب شوید!



Soheila.Realtor@gmail.com

9217 Sierra College Blvd #120, Roseville, CA

مرگ نویسنده

سیروس مرادی



مجسمه های بودا در کشورهای آسیای جنوب شرقی به نظر رسید. برآمدگی شکمش چنان تو ذوق زد که انگار کسبه برنج بغل کرده است. مرد ریز نقش فرم را برداشت و با بی علافتگی شروع کرد به خواندن. «گفتی شغلت چی بود؟»

-نویسنده قربان

-یعنی ثابت بودید؟

-متوجه نشدم؟

-منظورم اینه که در محضر ثبت اسناد و املاک، کار می کردی؟ ما می گوئیم ثابت ولی برخی وقت ها آنها خودشان را نویسنده معرفی می کنند که باعث سردرگمی می شود. آخر در اسناد ما فقط ثابت وجود دارد. البته به این جور آدم ها محرر هم می گویند.

-ولی من نویسنده ام نه ثابت.

-ببین آقا! من وقت زیادی ندارم فقط به سوالاتم جواب بده. در فرم رسمی بیمه، شغلت خانه دار عنوان شده نه نویسنده. این روزها خیلی از مردان خانه داری می کنند و خانم شان میره سر کار. تو تحت همین عنوان خانه دار همه بیمه هاتو پرداخت کردی. از اون بیمه های خویش فرما.

-چی؟ خانه دار؟ ولی من نویسنده ام.

-خیلی ها چنین ادعایی دارند ولی ما کدی برای شغل نویسندگی در بیمه نامه های مان نداریم. حتما جزو مشاغل خطرناک است. مجبورم دوباره تکرار کنم که تورسما یک مرد خانه دار هستی. با من بحث نکن و به سوالاتی که می پرسم پاسخ بده. قبلا کجا کار می کردی؟

-من قصه و رمان می نوشتم. درآمد بد نبود ولی الان مدت هاست چند کتابم در ارشاد گیر کرده. ناشران پولی بابت کتابی که چاپ نشده نمی پردازند. خوب طبیعیه! شما باید مرا خوب به خاطر داشته باشید، نویسنده رمان معروف «دلار سوراخ شده» هستم. خوب فکر کنید!

-من فقط فیلم وسترنی را با این عنوان به خاطر می آورم و نه چیز دیگر. از طرفی ما که کتابخوان نداریم. اینجا کسی نویسنده ها را نمی شناسد. بهتر است این بحث ها را تمام کنی. دقیقا بگو ببینم چه کاره ای؟ -من نویسنده داستان و رمانم. نمیدانم چرا مرا نمی شناسی. سیروس مرادی.

-ببین! من وقت زیادی ندارم. افرادی مثل تو زیادند. همین چند هفته پیش مرد

مردی که موهای جوگندمی خود را با کش بسته و به اصطلاح دم اسبی کرده بود وارد ساختمان بزرگ سازمان تامین اجتماعی در خیابان آزادی نزدیک بیهودی شد. قیافه اش مثل آهننگسازان قرن نوزدهم روس بود، با ریش و سیبلی که زمانی مرتب و آنکادر ولی الان ژولیده و در هم برهم شده بود. بارانی مارک نینوی آلمانی پوشیده بود که سالهاست دیگر از مد افتاده و کسی نمی پوشد. کیف ظریفی در دست داشت که اصلا با لباس های گل و گشادش نمی خواند. با دقت تمام در ورودی ساختمان، دنبال دفتری می گشت که از بیکاران ثبت نام می کنند. دفتر ثبت نام عین یک آپارتمان سه خوابه بود. چند نفر از کارمندان در آشپزخانه نشسته و با ولع تمام نان بربری و پنیر و گوجه و خیار می خوردند و چایی را در لیوان های بزرگ هورت می کشیدند، عین پسر بچه ها، شلوغ و پر سر و صدا و حرفهای شان نامفهوم بود. مرد گنده بعد از مدتی دقت فیهید درباره مسابقه دیروز فوتبال صحبت می کنند. روی در ورودی یکی از اطاق ها نوشته شده بود: «ثبت نام بیکاران، متصدی: اکبر برهان نیا».

روی صندلی جا به جا شد. پانزده دقیقه بعد مرد ریزه میزه ای که هنوز لقمه گنده ای به دست داشت و خرده های نان از لای انگشتان دستش می ریخت، وارد شد و روبروی وی نشست. بدون هیچ سوال و جوابی، فرم معروف پنج برگی معروف بیکاران را به دستش داد و گفت: «پرش کن.» مرد گنده، خودکاری از کیفش در آورد و با دقت تمام ظرف بیست دقیقه فرم را پر کرده و هیچ جای سفیدی بر روی آن باقی نگذاشت. حتی از کیفش عکسی را در آورد و در جایی که باید باشد منگنه کرد. متصدی ریزه میزه، با تعجب حرکات مرد گنده را تعقیب می کرد. معمولا کسی عکس همراهش نیست. این یکی واقعا نوبره. با دست های درشت و گوشتالود که به طرز خیره کننده سفید بودند با خودکاری ظریف چنان می نوشت که انگار چاپگری با فرمان از غیب بر روی کاغذ می لغزد. هیچگونه خط خوردگی دیده نمی شد. با هر واژه ای که می نوشت لب هایش باز و بسته می شد، انگار کلماتی را که می نوشت بلافاصله می خواند. وقتی به صندلی تکیه داد برای لحظه ای عین

جوانی شبیه تو شیرین میزد (بخشید)، آمده بود و می گفت ابوعلی سیناست و بیکار. می خواست یک شغل پزشکی برایش جور کنیم. دقیقا مثل تو بود. یکجوری صحبت می کرد که انگار فوتبالیسته.

-شما هم برایش جور کردید؟

-مسخره بازی را تمام کن! دقیقا بگو ببینم شغلت چی بود؟

-من یک نویسنده واقعی هستم.

-تو را به خدا بس کن. من دیگه حوصله ندارم. میدونی سلف سرویس تامین اجتماعی سر ساعت دوازده شروع به کار میکنه. اگه دیر برسم نهار فاشق و چنگال تمیز گیرم نیما. امروز خورشت کرفس داریم. خیلی دوست دارم. نمی خواهم به خاطر یک دیو... (حرفشو قورت داد) نهار را از دست بدهم. اصلا بگو ببینم یعنی چه نویسنده داستانی. یعنی از خودت داستان اختراع میکنی؟

-آره! از خودم در می آورم.

-در این صورت تو بیکار نیستی. تو مریضی! بهتر است به یک روانپزشک مراجعه کنی نه اداره بیکاری. داستان ها را از قول دیگران روایت می کنند. با وجود آنکه من کتاب خوان نیستم ولی مطمئنم که داستان های اختراعی به اصطلاح نویسندگانی نظیر تو پشیزی نخواهند ارزید.

-ولی من نویسنده بیکاری هستم که شغلم رابه دلیل اینکه وزارت ارشاد مجوزهای لازم را نمی دهد و کتابهایم چاپ نمی شوند از دست داده ام. چند روزنامه ای هم که در آنها کار می کردم همگی بسته شده اند. باور کنید که گرسنه ام. کرایه منزل الان هفت ماهه عقب افتاده است. از اینها گذشته تکفل مادرم را هم دارم. هزینه های پزشکی سالمندان میدانی که چقدر بالاست؟

-بس کن دیگه! اینجا موسسه خیریه نیست. سازمان تامین اجتماعی است. تنها نکته مثبت زندگیت اینه که حق بیمه هایت را مرتب پرداخت کرده ای. همین! من نمی توانم فرم های تو را رسما به عنوان بیکار به ثبت برسانم. این کار برای من مسئولیت دارد. ما نویسنده مرده زیاد داریم ولی نویسنده بیکار اصلا نداریم.

-یعنی به نظر شما راه حل مشکل من اینه که بمیرم. چطور خودکشی کنم؟

-نه! از الان اخطار می کنم که اگر ثابت بشود که خودکشی کرده ای، نه تنها بیمه عمر به تو تعلق نمی گیرد بلکه هیچگونه حقوقی هم برای مادرت که قاعدا حق بیمه ات به وی خواهد رسید، پرداخت نمی شود. مواظب باش که خودکشی نکنی. به یک تصادف منجر به مرگ فکر کن. اغلب به اصطلاح نویسندگانی مثل

تو آرخش به چنین راه حلی میرسند. یادت باشه صحنه نباید ساختگی باشه. همین چند ماه پیش یک نفر درست مثل تو که ادعای نویسندگی می کرد با ماشین خودش تصادف کرد. یعنی صحنه را جوری ترتیب داده بود که تو سرازیری مثلا یادش رفته ترمز دستی را بکشد. ماشینش از رو شکمش رد و در دم جان سپرد. در گزارش کارشناسی علت مرگ بی احتیاطی تشخیص و هیچ حق و حقوقی به او پرداخت نشد. بیمه شخص ثالث بهش تعلق نگرفت. فکر خودکشی را از سرت بیرون کن. تو باید کشته بشی. متوجه منظورم شدی؟

-یعنی مرگ من نویسنده، پایان همه مشکلات خواهد بود؟

-فکر میکنم. این راه حل قطعی و منطقی است. همه از آن راضی می شوند. مخصوصا تو!

-یعنی چه؟!

-آره دیگه! نگران نباش. همه چیز به خوبی انجام خواهد گرفت. مرگ تو طبیعی خواهد بود. اگر بیمه عمر داشته باشی (که داری)، خانواده ات می توانند دریافت کنند. جای نگرانی نیست.

-می توانم بپرسم مرگ من کی اتفاق خواهد افتاد؟

-میدونی حدود سی نفر زن و مرد نویسنده و هنرمند در سراسر کشور و پنج نفر نیز در خارج (دو نفر در آمریکا و سه نفر در اروپا) در فهرست خلاصی هستند. این تنها کمکی است که می توانیم به آنها بکنیم. چیزی در حد Euthanasia و یا همان Mercy killing. و باید متوجه باشی که با وضعیتی که در کشور پیش آمده نسل نویسندگانی مثل تو محکوم به فنا و نابودی هستند. نیاز به ثابت برای کار در محاضر اسناد بیشتر از نویسندگانی مثل توست که برای همه دردرس درست می کنند. سازمان بیمه های تامین اجتماعی، مرگ راحتی را برای آنها با تضمین رفاه وراثشان فراهم می کند. ماشاء.. تو که روشنفکری باید اینها را خوب بفهمی.

-گفتی فهرست خلاصی؟

-آره دیگه! تو هم داری زیاد حرف میزنی. اگر خواستی و خیلی نگرانی میتوانم نوبت تو را جلو بیندازم. نظرت چیه؟ دیروز می توانست موعد مناسبی برای تصادف منجر به مرگت باشد. یعنی یک روز قبل از آمدنت به اینجا. بله! من تاریخ دیروز را برایت رد میکنم.

-یعنی چه؟! تو چطور می توانی تاریخ قتل مرا دیروز قرار بدهی؟ من همین الان سرو مرو گنده پیشت نشسته ام! چطور می توانم دیروز بمیرم. **دنباله مطلب در صفحه ۵۸**



صدای مرغ تنها

مهشید امیرشاهی

شد. وقتی جیغ کشید دندان های طلاش را دیدم. مادر پرسید: «چی شد؟» اشرف سادات دو بار گفت: «اون زیر... اون زیر...» عمه پاهاش را بست و گفت: «وا! اشی، الهی خفه شی، اون زیر چی؟» و این بار سرمادر و شکوه اعظم را باهم از کنار رومیزی تور دیدم. یکی مثل سر بریده عروسکی که خاله عید داده بود و دومی مثل سر سگ سیاهی که هر روز به گریه زرد مریضخانه پارس می کرد. شکوه اعظم از حلقش صدایی در آورد شبیه به «امممم -ب!» و مادر گفت: «بیا بیرون سیال!»

یک لحظه سکوت بود و بعد پیچ پیچ کوتاه و ادامه صدای غریب حلق شکوه اعظم و خنده تیز عمه و یکبار دیگر صدای آمرانه مادر: «گفتم بیا بیرون!»

هیچ جای خانه امن نبود، هیچ جا. قبلا هم این تجربه را داشتم. خیال می کردم کنج اطاق پذیرائی، پشت نیمکت بزرگ، جای امنی است. خانه کوچولی است که می شود آسوده با توتی در آن زندگی کرد، حرف های مهمان ها را شنید و به آنها گوش نکرد، صورت هاشان را ندید و تقلیدشان را در آورد. تا شبی که پشت نیمکت خوابم برد و بعد از جنجال و هیاهو بیدار شدم، از صدای شیون دایه و درهایی که بهم می خورد. یک نفر از بیرون، از دور، گفت: «تو آب انبارو بگردین. تو آب انبار.» و صدای مادر گفت: «خدایا مرگم بده، خدایا بچم. خدایا.»

صدای مادر از نزدیک می آمد. و بعد صدای شلپ و شلوپ آب، باز از دور، و صدای یک نفر دیگر از نزدیک که گفت: «کرامین! بابا یه نفر کرامین برا خانوم بیار!» همه چراغ ها روشن بود و نور تند. من بلند شدم. مادر درست روبروی نیمکت نشسته بود، همانجایی که عصر احترام الملوک نشسته بود یا شاید خطیب الممالک. من کتک خوردم و مادر گریه کرد و پشت نیمکت جایی شد خطرناکتر از کنار حوض و خیابان و حتی نزدیک شدن به آن قدغن شد.

واقعا هیچ جای خانه امن نبود، هیچ جا. از گوشه دنج میز به میان فضای پر آشوب بزرگترها کشیده شدن، وحشتناک بود. سعی کردم خودم را زیر میز کوچک کنم و پشت توتی پنهان بشوم. ولی فایده نداشت، صندلی مادر عقب رفت و من و توتی آهسته خزیدیم بیرون. مادر صورتک رستم را از روی صورتم برداشت و موهام را عقب زد. اشرف سادات گفت: «تو

زیر میز پا بود و صدا. از لای لنگ های باز عمه بند جوراب های لنگه به لنگه اش پیدا بود و ران های چاق و ناهموارش و تنکه صورتیش که وسطش لکه خون مانده ای قهوه ای میزد. بعد پاهای فرنگیس خانم بود، مثل دو ماهی سفید تو جوراب توری سیاه، بعد پاهای شکوه اعظم با موهای دراز و کفش هایی که گل چند روزه روی پاشنه هایش خشک شده بود، بعد پاهای اشرف سادات با جوراب فیلدووز، کمرنگتر از پایه های میز ولی به همان شکل و قطر، و بعد پاهای کوچک و بی آرام مادر تو دم پائی های اطلس آبی، و صدای کارد و چنگال. ملج ملج، هورت ها، و خنده های تیز عمه و «نه قربون» های شکوه اعظم و تعارف های مادر. زیرزمین امن ترین جای خانه بود. می شد ساعت ها با توتی آن زیر نشست. می شد برای هزارمین بار به نرده های مارپیچ خراطی شده خیره شد، می شد آنها را به شکل دسته چتر مادر دید یا عصای پدر بزرگ. می شد به جای نرده ها، مارهای سیاهی دید که شب ها دایه از شانه ضحاک میرویانند یا از دهن، خواهر ماه پیشانی می ریخت. می شد اصلا نرده ها را ندید و فقط به پنجه های شیرپایه پرداخت. می شد میان جنگل قالی نشست و از چهارطرف با چهار حیوان درنده جنگید. می شد برای هزارمین بار دید که ناخن یکی از پنجه ها پریده است و یک گره اضافی چوب روی پنجه دیگر یک میخچه درشت نشانده است، و می شد اینها را به حساب جراحات جنگی گذاشت. می شد پایه ها را با ریسمن نرده ها مهار کرد و از آنها چرخ و فلک ساخت. و می شد حتی هیچ کدام از این کارها را نکرد. می شد با توتی ساعت ها آن زیر نشست و به پای بزرگترها پرخاش کرد یا لطف کرد. می شد، حتی می شد، برای نیشگون گرفتن از ران عمه یا کندن موی پای شکوه اعظم و سوسه شد. می شد آنجا نشست، ساعت ها، چون امن بود، امن ترین جای خانه بود. امن، تا وقتی چنگال اشرف سادات نیفتاده بود. اشرف سادات مدتی روی صندلی جا به جا شد، بی آنکه پاهای ستون وار حرکتی کند. بعد دست پر انگشترش زیر میز پیدا شد و مدتی هوا و پایه صندلی مادر را چنگ زد. بعد سرش با موهای حنایی ژولیده اش مثل کله گربه زرد مریضخانه، وارونه از لبه میز آویزان شد، درست مثل کله گربه زرد مریضخانه، وقتی به طرف سگ های کوچک براق می

بودی سیا؟ منو که زهره ترک کردی!» و سرش را به پشتی صندلی تکیه داد و چشم هایش حالت مستانه و خواب آلودی به خودش گرفت، مثل چشم های گربه گل باقالی خانه که شکمش سیر بود و سینه آفتاب دراز می کشید و حتی گنجشک ها را با بزرگواری نگاه می کرد. اشرف سادات همیشه همینطور نگاهم می کرد، همیشه. آن روز هم که خانه شان بودیم همینطور نگاهم کرد. حتی وقتی نگذاشتم لپم را بکنش، حتی وقتی ماچ تفی شورش را از روی صورتم پاک کردم، حتی وقتی درخت های مویه را تکان دادم، همینطور نگاهم کرد، مثل گربه خاله وقتی شکمش سیر بود. و مثل گربه خاله، بچه ها را نه دوست داشت و نه دوست نداشت. مادر

پرسید: «زیر میز چه کار می کردی؟» سوال به کلی بی معنی بود، به کلی. از گوشه چشم مادر را نگاه کردم که ببینم منتظر جواب هست یا نه. گفتم: «با توتی رفته بودیم مهمونی.» فرنگیس خانم خندید. شکوه اعظم باز گفت: «امممم -ب.» عمه به عنوان اعتراض دهنش را باز کرد. همه چی عمه باز بود، دهنش، لنگ هایش، چاک یقه اش. من تو گوش مادر گفتم: «عمه دندون طلا نداره.» مادر گفت: «چی؟ پرت و پلا نگو. میگم چرا اشرف ساداتو ترسوندی؟» گفتم: «چنگالاش افتاد. من فقط با توتی رفته بودم مهمونی.» مادر گفت: «چنگالشون!» شکوه اعظم پرسید: «توتی کیه قربون؟» من هیچی نگفتم. مادر گفت: «با توان سیا.» من توتی را نشان دادم، عروسکی که دایه از چلوار سفید برایم دوخته بود و توش کاه کرده بود و با زغال برایش چشم و ابرو کشیده بود و با شاه توت لب و دهن. شکوه اعظم گفت: «واه واه، چقدم زشته این توتی!»

شکوه اعظم هیچ وقت مهربان نبود، هیچ وقت. روزی هم که خانه شان بودم، همه خوراکی های خوب را داد به پسرش و نگذاشت به عروسک دخترش دست بزنم و نگذاشت با زنجیر ساعت عمو بازی کنم و نگذاشت از درخت بالا بروم. با اخم نگاهم می کرد، مثل سگ سیاه کوچیه،

وقتی چشمش به گریه زرد می افتاد. و مثل سگ سیاه کوچیه فقط بچه های خودش را دوست داشت. لب های من جمع شد و پلک هایم سنگین. مادر سرش را آورد پائین و آهسته گفت: «می خواهی گریه کنی؟» و من سرم را محکم و چندین بار تکان دادم: نه! نه! نه!

فرنگیس خانم گفت: «خیلی هم خوشگله، بیارش ببینمش.» من سرم پائین بود و دست توتی را تو دستم فشار می دادم. بالا تنه اشرف سادات روی صندلی وا رفته بود و من خیلی دلم می خواست ببینم پاهاش هنوز همانقدر محکم روی زمین چسبیده یا مثل بالا تنه اش شل شده است. اما رفتم طرف فرنگیس خانم و توتی را طوری گرفتم که فرنگیس خانم ببیندش، بهتر ببیندش. عیب توتی این بود که دست و پاش خم نمی شد، مثل اشرف سادات، ولی زشت نبود، اصلا زشت نبود. فقط رنگ های صورتش کمی قاطی شده بود، مثل دایه تو حمام، وقتی دایه به موها و ابروهاش رنگ و حنا می بست و خط های سیاه و نارنجی تا چانه اش پائین می آمد و تو گردنش تو هم می دوید. دایه ناخن های دست و پایش را هم حنا می گذاشت، حتی به انگشت کوچک دست چپش که فقط یک بند داشت و بقیه اش یک تکه استخوان باریک سیاه بود. من دلم نمی خواست که دایه به این انگشت حنا بگذارد، فکر می کردم آن تکه استخوان لخت لاغر دردش می آید. ولی دایه می گفت: «نه بچکم درد نمیداد، قربان دست رحیمت برم، ببین، درد می زد و من فریاد می زدم و جلو دستش را می گرفتم و دایه برای اینکه مرا ساکت کند ناخن های مرا هم حنا می بست. و وقتی مادر غر میزد، می گفت: «خبه خبه خانم، چه حرفا! حنا به ناخن بچه قوت میده.» یکبار هم خواست گوشم را سوراخ کند که پدر برابم گوشواره طلا بخرد. اما آن بار مادر جدی دعوا کرد و دایه دیگر نگفت: «خبه خبه، چه حرفا» و گوش مرا هم سوراخ نکرد. **دنباله مطلب در صفحه ۵۴**



Kathryn Burke
Attorney at Law

کاترین برک

وکیل متخصص امور مهاجرت

با همکاری مترجم فارسی و ترکی
از دفتر خدمات بین المللی



- ♦ Business & Investment Visa
- ♦ Employment Based Green Card
- ♦ Family-Based Green Card
- ♦ Deportation & Asylum
- ♦ Citizenship & Naturalization
- ♦ Fiance Visa
- ♦ Tourist Visa
- ♦ Student Visa
- ♦ Entertainment Visa



By Appointment Only

- ♦ ویزای کار و سرمایه گذاری
- ♦ کارت سبز از طریق کارفرما
- ♦ کارت سبز از طریق خانواده
- ♦ پناهندگی و اخراج از آمریکا
- ♦ تابعیت
- ♦ ویزای نامزدی
- ♦ ویزای توریستی
- ♦ ویزای تحصیلی
- ♦ ویزای مخصوص هنرمندان

Phone: **(408) 909-9060**

Toll Free: **(888) 350-9060** ♦ Fax: **(408) 503-0040**

900 S. Winchester Blvd. #6, San Jose, CA 95128

idents[®]

RS FOR SERIOUS INJURIES

CAMERON YADIDI

ATTORNEY AT LAW



RANKED TOP 1% LAWYERS



No Fees

Until We Win Your Case!

ettlements & Verdicts



Powerfulinjurylawyers.com

urg & Brock. dose not warranty or guarantee the outcome of any legal matter.



ACC

POWERFUL LAWYER

دکتر کامران یدیدی

وکیل تصادفات و صدمات شدید بدنی

نامی معتبر و شناخته شده در شرکت های بیمه



Over \$200,000,000 Collected in Settlements



Vehicle Accidents



Motorcycle Accident



Slip & Fall



Dog Bites

(888) 979-7979

Powerful Injury Lawyers are subsidiaries of Law Offices of Burg & Brock. Law Offices of B



تشبیه دهانت نتوان کرد به غنچه

هر گز نبود غنچه بدین تنگ دهانی

(حافظ)

گل ناشکفته و بسته را غنچه می گویند. در شعر قدیم فارسی لفظ غنچه مختص گل سرخ و بهندرت گونه‌های نزدیک به آن مانند نسرين و نسترن بوده و ديگر گل های ناشکفته را غنچه نمی نامیدند، با بیت زیر از سعدی و دو بیت بعد از حافظ:

حکیم بار خدایی که صورت گل خندان / درون غنچه ببندد چو در مشیمه جنین را

مشیمه = کیسه جنین.

زمانه از ورق گل مثال روی تو ساخت / ولی ز شرم تو در غنچه کرد پنهانش

[طبیعت خواست با برگ گل شبیهی از تو بسازد.]

سخن در پرده می گویم چو گل از غنچه بیرون آی / که بیش از پنج روزی نیست حکم میر نوروزی
چو گل از غنچه بیرون آی = دلتنگی را کنار بگذار و شاد و خندان شو. میر نوروزی = حاکم انتخابی فقط برای پنج روز آخر سال. سال را شامل دوازده ماه سی روزه و پنج روز اضافی می دانستند. [پوشیده می گویم که دلتنگی را کنار بگذار، چند روزه عمر را غنیمت دان که دیری نمی پاید.]

غنچه در داخل پنج کاسبرگ سبز قرار دارد که چون پرده‌های گلبرگهای سرخ را دربر گرفته است. نوک تیز کاسبرگها در یک نقطه بهم آمده و به غنچه شکل پیکان یا سرنیزه داده است که بر سر تیر یا خدنگ می گذارند، با چهار بیت از مهستی گنجوی، حافظ، انوری و سیدای نسفی شاعر تاجیک:

گل ساخت ز شکل غنچه پیکانی چند / تا حمله برّده حُسن بر تو دلبد

درون پرده گل غنچه بین که می سازد / ز بهر دیده خصم تو لعل پیکانی

لعل سنگ سرخ قیمتی است که به گلبرگهای سرخ درون غنچه اشاره دارد. نوعی لعل را نیز پیکانی می گویند. [بین چگونگی غنچه در خفا برای چشم دشمن تیر می سازد.]

شکل غنچه ست چو پیکان که بود بر آتش / برگ بید است چو تیغی که بر آرد زنگار

هر غنچه در چمن به امید خدنگ تو / از شاخ گل به صورت پیکان در آمده

مژگان را به کاسبرگهای نوک تیز که غنچه را در بر گرفته و دل را به غنچه تشبیه کرده‌اند و از خار مژه و زخم بر دل مضامینی بدیع پدید آورده‌اند، با دو بیت زیر از صائب و بیت بعد از امیر خسرو دهلوی:

از کاوش مژگان تو و اشد گره دل / این غنچه لب بسته به دوران تو گل کرد

چون غنچه دهن بسته ام از شکوه خونین / هر چند دل تنگ من آنکند زخم است

شکوه خونین = خون دل، دل خونی، با اشاره به گلبرگهای سرخ درون غنچه. آنکند = سرشار.

واجب است ار دهن غنچه بدوزند به خار / تا در ایام جملات سخن گل نکند

خار به تیزی نوک کاسبرگها، به مثابه سوزن، اشاره دارد. [لازم است غنچه نشکند و بسته بماند تا در برابر تو عرض اندام نکند.]

مسعود سعد و نظیری نیشابوری در دو بیت زیر نوک پستان را به غنچه تشبیه کرده‌اند و فخرالدین اسعد گرگانی در بیت بعد و حافظ در دو بیت دیگر دهان تنگ و کوچک را چون غنچه دانسته‌اند که می خندد و شکوفا می شود:

لاله از حرص باز کرده دهن / ز آنکه شد غنچه چون سر پستان

پستان غنچه بی نفس صبح خشک گشت / شیر سحاب بی لب گلبرگ تر نماند

بیت بالا در رئای نوزاد از دست رفته است. [غنچه خشک شد و گلی نبود تا حتی ابر بر آن بگرید.]

دهان چو غنچه گل ناشکفته / بدو در سی و دو لؤلؤ نهفته

جان فدای دهن باد که در باغ نظر / چمن آرای جهان خوشتر ازین غنچه نیست

باغ نظر = تماشگاه جهان، (با اشاره به نظربازی)، عالم خوب رویان، با ایهام به باغ نظر در شیراز. چمن آرای جهان = آفریدگار. نیست = نیافرید، با ایهام به بسته بودن غنچه.

به بزگناه چمن دوش مست بگذشتم / چو از دهان توام غنچه در گمان انداخت

بیت بالا از حافظ قزوینی/غنی است که در حافظ خانلری الحاقی دانسته شده است. [دیشب با دیدن غنچه در باغ به یاد دهان تنگ تو افتادم و (در خیال خود با بوسه‌ای از آن،) مست شدم.]

در پایین غنچه و زیر کاسبرگ‌های سبز حلقه تنگی قرار دارد که آن را به کمر بند یا گره بند قبای غنچه تشبیه کرده‌اند، با دو بیت زیر از نظامی گنجوی و بیت بعد از خاقانی در اشاره به غنچه کمر بسته:

غنچه کمر بسته که ما بنده ایم / گل همه تن جان که به تو زنده ایم

غنچه به خون بسته چو گردون کمر / لاله کم عمر ز خود بیخبر

من در غم تو چو غنچه بندم ز ناز / تا نرگس تو چو خوشه زوبین دارد

ز ناز = کمر بند. زوبین = نيزه دوسر.

در سراسر شعر قدیم فارسی، این باور بی پایه و پندار شاعرانه وجود داشته که باد صبا و نسیم سحری بند گره یا گره بند قبای غنچه را می گشاید و سبب باز شدن غنچه و شکفتن گل‌های چمن می شود، با دو بیت زیر از نظامی گنجوی و صائب و شش بیت بعد از حافظ:

سر خگلی غنچه مثالم هنوز / منتظر باد شمالم هنوز

به هر که می نگرم همچو غنچه دلتنگ است / مگر نسیم درین گلستان نمی باشد؟

خون شد دلم به یاد تو هر گه که در چمن / بند قبای غنچه گل می گشاد باد

دل به غنچه و دل خونی به گلبرگهای سرخ درون غنچه اشاره دارد. [هر گاه که باد بند قبای غنچه‌ها را می گشاد به یاد تو می افتادم و از حسرت دلم خون می شد.]

دلا چو غنچه شکایت ز کار بسته مکن / که باد صبح نسیم گره گشا آورد

[ای دل، همان طور که غنچه از بسته بودن خود شکوه نکرد و نسیم صبحگاهی گرهش را گشود، تو نیز از گره در کارت شکایت مکن که گشوده خواهد شد.]

چو غنچه گرچه فرو بستگیست کار جهان / تو همچو باد بهاری گره گشا می باش

[اگر چه کار دنیا مانند غنچه پیچیده و تودرتوست، تو چون باد بهاری گره گشا باش.]

چو غنچه بر سرم از کوی او گذشت نسیمی / که پرده بر دل خونین به بوی او بدریدم

به بوی او = در آرزوی او، به بوی خوش او. [همچون غنچه‌ای که با نسیمی می شکند و درون خون رنگ خود را می نمایاند، یاد او از خاطر گذشت و پرده از راز دل پر خونم بر گرفت - با یاد او خون گریستم.]

غنچه گو تنگدل از کار فرو بسته مباح / کز دم صبح مدد یابی و انفاس نسیم

کز = زیرا که از. [به غنچه بگو تنگدلی و فرو بستگی تو با کمک نسیم صبحگاهی پایان می پذیرد و گره از کارت گشوده می شود.]

تا کی چو صبا بر تو گمارم دم همت / کز غنچه چو گل خرم و خندان بدر آبی

بیت بالا از بی حوصلگی و ناامیدی حکایت می کند و این با حال و هوای امیدبخش غزل همخوانی ندارد. در حافظ قزوینی/غنی بیت بالا با «چندان چو صبا» شروع شده و با این مفهوم: [همچون باد صبا، که غنچه‌ها را شکفته می کند، آن قدر صبر و همت نشان می دهم تا این دوره فرو بستگی را سپری کنی و چون گل جلوه گر شوی.]

غنچه به راستی شبیه سر مار است، با دو بیت از نظیری نیشابوری و وحشی بافقی:

چنانم می گرد اکنون تماشای چمن کردن / که شکل غنچه بر گلبن سر مار است پنداری

بر زمین افتاد طفل غنچه، گویا از درخت / خود نمودش غنچه بر شکل دهان مار گل

غنچه گل را به گنبد تشبیه کرده‌اند که برون سبز آن، چون گنبد چرخ، زمرّدین و فیروزه‌ای است و سقف و جدار سرخ آن، چون شفق، لعل فام و یاقوتفام، و درون این گنبد زرانود و زرنگار است، با پنج بیت از هلالی جغتایی، جامی در فاتحه‌الشباب، سلمان ساوجی، مجیرالدین بیلقانی و خاقانی:

گفت در غنچه گل ورق ورق است / گنبد سبز چرخ پُرشفق است

گنبد غنچه ست در باغ جهان آرای دهر / کز ورق‌های ملون باشدش سقف و جدار

نهاد گنبد گل بین که از زمرّد و لعل / نهاده‌اند و در او می کنند زرکاری

زیرا که همچو گنبد گل بی بقا نمود / کاری که زیر گنبد اعظم بساختم

و اینک دهنم بر صفت گنبد گل / این گنبد فیروزه به یاقوت و زر آکند

یاقوت و زر آکند = پر از یاقوت و زر کرد. شاعر دهان خود را به غنچه گل تشبیه کرده که درون کاسبرگ‌های فیروزه رنگ آن گلبرگ‌های یاقوت فام و پرچم‌های زرین وجود دارد و می خواهد که دهان نغز گویش را با جواهر پر کنند.

غنچه شباهت بسیار به قلب یا دل دارد و تعبیر دل انگیز دل بستگی و دلتنگی و دل خونی همه از گلبرگ‌های فرو بسته و به هم فشرده و خون رنگ درون غنچه پدید آمده است، با دو بیت زیر از حافظ و بیت بعد از نظامی گنجوی:

خواهم شدن به بستان چون غنچه با دل تنگ / و آنجا به نیکامی پیراهنی دریدن

[چون غنچه دلتنگم، می خواهم به بستان بروم و با آزادگی جامه دلتنگی بر تن بدرم - چون گل بشکفم.]

چرا مدیتیشن؟

مریم سالاری - بخش سوم

به چگونگی عملکرد امواج مغزی در هنگام فعالیت های روزانه و در هنگام خواب در بخش اول و دوم ماهنامه قبل پرداخته شد. در این ماه اشاره کوتاه به ساختار مغز و چگونگی عملکرد مغز در هنگام استرس پرداخته خواهد شد تا با آشنایی بهتر از چگونگی کار این بخش اعجاب انگیز بدن بتوانیم پلی ارتباطی بین عملکرد مغز و ضرورت حفظ و نگهداری آن برقرار کنیم. شاید مطالب ذکر شده راجع به امواج مغزی و کار مغز در فعالیت های روزانه، هنگام خواب و یا واکنش مغز در هنگام استرس برای بسیاری عزیزان تکراری باشد. ولی یادآوری آن باعث خواهد شد ما به لزوم بهداشت جسمانی و روانی خود بیشتر آگاه شویم و دنبال کردن برنامه هایی مانند مدیتیشن که ما را برای رسیدن به این اهداف نزدیکتر می کند، آسان تر و شادی بخش تر باشد.

خلاصه بخش اول و دوم

امواج مغزی در

فعالیت روزانه و هنگام خواب

بتا، آلفا، تتا و دلتا تقسیم می شوند. در کارهایی که مغز احتیاج به تمرکز، یادگیری، تصمیم گیری دارد، می توان شاهد امواج گاما و بتا بود. امواج آلفا موج مغزی است که در هنگام استراحت فعال است. به خصوص زمانی که چشم بسته است ولی در خواب نیستیم. امواج آلفا را می توان زمانی که برای خوابیدن آماده می شویم و چشمان مان را می بندیم مشاهده کرد و یا همچنین زمانی که در حال خیال بافی، دیدن منظره زیبا و یا مدیتیشن و یا ورزش های هوازی مانند یوگا- chee-gong می توان مشاهده کرد. در این فعالیت ها در اصل ذهن به

در پشت هرکاری مانند فکر کردن، احساس کردن، درک کردن، خوردن، خوابیدن... سیگنال های بین سلول های عصبی درون مغز وجود دارد که به آن امواج مغزی می گویند. برای مشخص کردن این امواج و در اصل ثبت یک نوار مغزی از دستگاهی به نام الکتروانسفالوگرام (EEG) استفاده می شود. نسبت به نوع و فعالیت ما درصد امواج ثبت شده در این نوار مغزی متغیر است. این امواج به پنج دسته به نام گاما،

های راست و چپ تشکیل شده است. مخچه در زیر مخ قرار دارد و ساقه مغز محل اتصال مخ و مخچه به نخاع می باشد. این سیستم عصبی از دو ناحیه ماده سفید و ماده خاکستری تشکیل شده است. ماده سفید بخش اصلی مغز و بخش سطحی نخاع را تشکیل می دهد. ماده خاکستری متشکل از اجسام سلولی نورون ها، دندریت ها و گلیا و موی رگ های خونی است که نسبت به ماده سفید در قسمت سطحی تری از مغز قرار دارد. در ابتدا تصور می شد که پیری تنها علت آسیب ماده سفید می باشد. اما امروزه عواملی چون فشارخون بالا، بیماری های قلبی و عروقی و کلسترول بالا نیز موجب صدمه رساندن به این قسمت از مغز نیز می باشند. تحقیقات نشان داده برای دچار نشدن به بیماری های زوال عقل همچون الزایمر، ورزش بدنی، یاد گرفتن مهارت های جدید همچون زبان جدید، نقاشی و مراقبه... راه های پیشنهادی برای این امر می باشد. بنابراین مغز یکی از مهمترین اعضا بدن ما است که به ما امکان یادگیری و به خاطر سپردن مطالب را می دهد. مغز، پنج حس دیدن، بوییدن، لمس کردن، چشیدن و شنیدن را کنترل می کند.

شکلی آرام گرفته و مغز احتیاج به حل و فصل مسائل و تصمیم گیری ندارد. امواج مغزی در طول شب و در یک خواب نرمال بین الگوی مختلف قابل پیش بینی و بین خواب (NREM) و (REM) به طور متناوب حرکت می کند. NREM که به دو دسته خواب سبک و خواب عمیق دسته بندی می شود و شامل N1 تا N4 می باشد. در N1 امواج مغزی تقریباً ترکیبی از آلفا و تتا می باشد و مرحله N2 و N3 امواج بزرگ و آهسته مغز به نام امواج تتا در (EGG) پدیدار می شود. در آخرین مرحله (REM) مرحله ای است که ما خواب می بینیم و عمیق ترین مرحله خواب که امواج دلتا تولید می شود. حال که با انواع امواج مغزی در کارهای روزانه و در هنگام خواب آشنایی یافتیم در ادامه با چگونگی عملکرد مغز، در هنگام استرس آشنا خواهیم شد. تا ما را به هدف مان که حفظ سلامتی بدن و شاد زندگی کردن است، نزدیکتر کند.

ساختار مغز و سیستم عصبی مرکزی

مغز انسان مرکز دستگاه عصبی است. دستگاه عصبی مرکزی در درون حفره استخوانی به نام جمجمه و ستون مهره ها قرار دارد. مغز دارای سه بخش اصلی به نام مخ، مخچه و ساقه مغزی می باشد. مخ بزرگترین قسمت مغز است و از نیمکره



مریم سالاری

مربی یوگا



کلاس های رایگان یوگا برای عزیزان مبتلا به بیماری ام. اس.
در حال حاضر از طریق وب سایت «زوم» Zoom برگزار می شود.

با انجام یوگا شما می توانید:

- ♦ برای اطلاعات بیشتر به وب سایت مراجعه فرمایید.
<http://mindfullyogagroup.com>
- ♦ Classes ONLY for people diagnosed with MS
- ♦ For questions & information please call Maryam

- ♦ قوی کردن ماهیچه ها و عضلات
- ♦ داشتن تعادل بهتر
- ♦ بالا بردن انرژی
- ♦ مبارزه با خستگی
- ♦ بالا بردن قدرت تمرکز

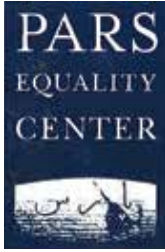
(408) 802-8882

حل جدول در صفحه ۴۲

جدول

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱

همه ما مسافرانی هستیم، در این زمان و در این مکان که در حال عبور کردیم. هدف ما این است که: مشاهده کنیم، یاد بگیریم، رشد کنیم، عشق بورزیم و در انتها به خانه باز می‌گردیم.



ارائه خدمات مهاجرتی با کیفیت عالی و هزینه کم برای افراد واجد شرایط به شرح ذیل می‌باشد:

- ♦ تابعیت آمریکا (سیتی زن شیپ)
- ♦ ویزای مهاجرت و انجام امور کنسولی
- ♦ درخواست کارت اقامت دائم (گرین کارت) و تجدید کارت
- ♦ مجوز اشتغال
- ♦ مجوز سفر
- ♦ کمک به قربانیان خشونت (VAWA)
- ♦ درخواست معافیت از پرداخت هزینه اداره مهاجرت برای افراد واجد شرایط

گروه حقوقی مجرب ما به زبان های فارسی، انگلیسی، اسپانیایی و فرانسوی، آماده ارائه خدمت به افراد واجد شرایط می‌باشند.

لطفاً برای تعیین وقت با ما تماس حاصل فرمایید

(408) 261-6405

(818) 616-3091

1635 The Alameda
San Jose, CA 95126

4954 Van Nuys Blvd., Suite 201
Sherman Oaks, CA 91403

www.parsequalitycenter.org

A Department of Justice Recognized ♦ 501(c)3 Nonprofit Organization

عمودی

- ۱- کنایه از دنیا - از ادویه ها
- ۲- قوم ترکمن - فرشته محبت - اشاره
- ۳- سرپرست رعایا - بعد از دوم - راغب
- ۴- دارایی - دوستی و محبت - درنده - خدای بابلی
- ۵- مرطوب - منطقه تفریحی کرج - بریدن رگ گردن - بله انگلیسی
- ۶- ضمیر عربی - کشور فلاسفه
- ۷- رفیق ترکی - صندلی اسب - الهه عقل
- ۸- کشوری در قاره سیاه - پایتخت استرالیا
- ۹- همواره - ذره باردار - پایتخت آلبانی
- ۱۰- بلدرچین - رنگ ناخن
- ۱۱- حرف انگلیسی - پارچه نخی - شکست خورده - ضمیر جمع
- ۱۲- کرکس - برگ کاغذ - دهان جنین - سنگ سبز قیمتی
- ۱۳- گوهر بی همتا - از جیوبات - صداقت
- ۱۴- جان پناه - نالان - واحد طول انگلیسی
- ۱۵- استمرار و پیوستگی - ماده اصلی صابون

افقی

- ۱- گرما درمانی - طرز ساختمان هر چیز
- ۲- گذران زندگی - دعای زیرلب - فیلم واقعی
- ۳- واحد پول تاجیکستان - تخته بزرگ - پایتخت لتونی
- ۴- پدر ترکی - تن و بدن - شهری در خراسان قدیم
- ۵- از اثرهای معروف سعیدی - شوهر مرده
- ۶- دهان عرب - نئی تازی - اشد - نام قدیم یزد
- ۷- سرباز داوطلب - رودی در روسیه - عمق
- ۸- جامه صافکن - صورت آذری - پشیمانی - قابلمه بزرگ
- ۹- خاک گور - خوب و خوش - سالخورده
- ۱۰- تصدیق روسی - از شهرهای استان فارس - تولد - مظهر لاغری
- ۱۱- کان - آب رود
- ۱۲- درخت جنگلی - پافشاری و اصرار - خرس ترکی
- ۱۳- یوزپلنگ - ترک بند اسب - طرف چپ
- ۱۴- برد معروف - قوت لامبوت - خریدار
- ۱۵- اثر چارلز دیکنز - نوشیدن

بسیاری از انسان ها در «لحظه» مرگ متوجه می‌شوند که چه اتفاقی افتاده است! آنها به خود می‌گویند: «من هفتاد سال در دنیا زیستم و مدام زندگی را به تعویق انداختم و باور کردم که حالا حالاها برای زندگی کردن فرصت دارم. ولی اکنون می‌بینم که هیچ فرصتی باقی نمانده و من هرگز حلاوت زندگی کردن را نچشیده‌ام.» در هر «لحظه»، تنها یک «لحظه» به ما داده می‌شود. پس در اکنون و اینجا زندگی کنیم. زیرا «لحظه» اکنون تنها چیزی است که در اختیار داریم.

Danford Services Inc.

Certified Tax Preparer
In-person or Online

- ♦ انجام امور مالیاتی افراد و مؤسسات تجاری
- ♦ امور حسابداری و حسابرسی مؤسسات تجاری
- ♦ اصلاح ساختارهای حسابداری مؤسسات
- ♦ پرداخت حقوق و دستمزد کارکنان
- ♦ ثبت انواع شرکت ها در سراسر کشور

با توجه به معافیت های مالی مرتبط با Covid-19
در مورد گزارش هزینه ها با ما مشورت کنید!

♦ Carring Out Tax Affairs Of Individuals & Businesses ♦ Complete Accounting For All Individuals & Businesses ♦ Modification Of Accounting Structures ♦ Payroll ♦ Business Registration

Reza Farshchi MS, CRTP, AFSP

مشاوره اولیه رایگان

Cell: (650) 720-0182



reza@danfordservices.com ★ rezad@danfordservices.com

21060 W. Homestead Rd., #210, Cupertino, CA 95014

جهت پیشگیری ویروس کرونا:

رعایت فاصله گذاری اجتماعی، استفاده از ماسک و پرهیز از دست زدن به بینی، چشم، دهان و ضد عفونی نمودن دست ها



مشارکت

جهت مشارکت سهمی از زمینی به مساحت حدود ۱۰۰۰ متر مربع در شمال تهران به فروش می رسد. ۹۱۱۷-۴۲۸ (۸۳۱)

جویای کار

تدریس خصوصی درس ریاضی در مقاطع Middle School و Preschool
۲۵۶۴-۴۳۰ (۶۵۰)

استخدام فوری

جهت کار در نمایشگاه ماشین (Dealership) به یک نفر فروشنده (Sales Person)، خانم یا آقا، با آشنایی کامل به زبان انگلیسی، در شهرهای سن حوزه-سانی ول نیاز می باشد.
۲۷۱۷-۵۹۰ (۴۰۸)

فال ستارگان

دعا

خریدی کرده اید که نهایت سود را خواهید برد. دچار اضطراب و نگرانی شده اید. سعی کنید خودتان را آرام نگهدارید. قدر کسانی را که برایتان زحمت می کشند بدانید و شما هم تا می توانید به آنها کمک کنید. کمی استراحت کنید، وضعیت جسمانی خوبی ندارید، شاید بیش از انرژی تان از خود کار می کشید که باعث خستگی تان می شود.

بهمین

جاه طلب و بلند پرواز بودن عاقبت خوبی ندارد و خیلی زود انسان را خسته و دل زده می کند. گاهی بسیار غرق رویاها می شوید، این خوب است اما نه آنگونه که شما را از زندگی اصلی دور کند. اگر به کسی علاقه دارید و از او دورید، در این ماه غرور را کنار بگذارید و به او زنگ بزنید. به پدر و مادرتان بیشتر محبت کنید. کوتاه می روید.

استند

از نظر مالی و عاطفی در بهترین وضعیت بسر خواهید برد و این هم نتیجه بردباری خود یارتان است. احساسات خود را به شریک زندگی تان نشان دهید و او را از علاقه قلبی خود مطمئن سازید تا از بروز بعضی از شک و تردیدها جلوگیری کنید. در صورت تجرد، فرصتی برای دستیابی به اهداف عاطفی در اختیارتان قرار میگیرد. کنید ترس نداشته باشید.

مهتر

به نظر می رسد از شور و اشتیاق بی حد و اندازه ای برخوردار هستید، اما باید بدانید که انرژی جسمانی شما فقط تا یک اندازه ای کشش دارد. باید اول از همه کاری کنید که بیش از اندازه خسته نشوید. درخواستی از شما می شود بهتر است اول خوب در مورد آن فکر کنید. جوانب را بسنجید و سپس آن را قبول یا رد کنید.

آبان

متوجه خواهید شد که عملی کردن نقشه های تان از چیزی که فکر می کردید چالش برانگیزتر است. بهتر است بگذارید که کارها روند طبیعی خودشان را طی کنند. به هیچوجه حوصله گفتگو ندارید و بدخلقی های شما هم ممکن است مشکلات تان را مضاعف کند. خودتان را آرام کنید و قبل از هر قدمی اول به همه جوانب آن بیندیشید.

آذر

فرصت های زیادی پیش روی شما قرار گرفته و از این بابت شگفت زده هستید، اما انگار یکی از نزدیکان تان نقشه های دیگری برای شما در سر دارد. هر چه بیشتر سعی کنید که مقصودتان را به دیگران بفهمانید بیشتر مقاومت خواهند کرد. یادتان باشد که همه چیز در حال نزدیک شدن به نقطه بحرانی است، پس باید حواس تان را جمع کنید و با دیگران نرم تر رفتار کنید.

تیر

امروز ممکن است از دست احساسات تان خسته شوید. عقل تان به شما می گوید که خواسته های غیر منطقی خود را سرکوب کنید، زیرا بیش از این ها دیگر در توان تان نیست. می توانید خودتان را با انجام وظایف تان سرگرم کنید، اما این راهکار در طولانی مدت جواب نمی دهد. به چیزهای بزرگ فکر کنید و از این که در زمان مناسب برای آنها سرمایه گذارید کنید و ترس نداشته باشید.

مرداد

حسرت روزهای از دست رفته را خوردن فقط شما را کسل و بی انگیزه می کند، پس به جای غصه خوردن سعی کنید از اشتباهات عبرت بگیرید و دیگر آنها را تکرار نکنید. حد اعتدال را در هر چیزی رعایت کنید. نگران نباشید مشکلات گذرا هستند فقط نگذارید که اثر سوء آنها روی شما بماند. آشنایی که مدت هاست از او بی خبر بودید با شما تماس می گیرد. کدورت ها را کنار بگذارید.

شهریور

کار زیاد و استرس باعث شده که این روزها فشار جسمانی زیادی به شما وارد شود. اما این خستگی ها مانع پرداختن به کارهای تان نمی شود و هم چنان با علاقه و انرژی مشتاق کار هستید. ممکن است اتفاقات ناگهانی توری تغییر جهت دهند که شما را شگفت زده کنند. شاید چیزهایی پیش بیاید که اصلا برای آنها برنامه ریزی نکرده بودید.

شروردین

اگر قصد سفر یا در حال سفر و یا دیدار با کسی دارید، در این ماه ممکن است مسیرهای تازه عاشقانه را با او راه اندازی کنید. در این ماه برنامه های کسب و کار و امید های زندگی شغلی تان و مصاحبه ها و سخنرانی ها به خوبی پیش می روند و حتی تلاش تمام کارهای سخت خود را در دو سال گذشته را با پاداشی بدرقه خواهید کرد.

اردیبهشت

افکارتان را در محدوده بزرگتری گسترش دهید و با بهبود قوه تخیل تان شاهد بهبودهای زیادی در این ماه خواهید بود. برخی هزینه های غیر منتظره در مشارکت یا کسب و کار کوچک پیش می آیند. همچنین ممکن است خودتان را در اسارت برخی وسواس ها گرفتار کنید و این می تواند شامل چیزهای واقعی مثل یک رابطه عاشقانه و حتی خوردن و آشامیدن نیز باشد.

خرداد

در اواسط ماه از کسی که برایتان مهم است کمک هایی دریافت می کنید. روابط خود را دست کم نگیرید و از آنها برای رسیدن به موفقیت استفاده کنید. کسی ممکن است در این ماه از شما درخواست اضافه کار یا کاری سخت داشته باشد که با مقاومت شما روبرو خواهد شد. هدف مهمی دارید. اگر واقعا تصمیم گرفته اید به این هدف برسید، شجاعانه قدم در راه بگذارید و کمی تلاش خود را بیشتر کنید.

– تنها سه روز قبل از برنده شدن ماشین، رضا کلاسی خارج از دروس دانشگاهی می رفت و در آن روز در امتحانش نمره ضعیفی کسب کرد. استادش با لحن تحقیرآمیزی به رضا گفت: «من با این تحصیلات و دو شغل، نه خانه دارم نه ماشین. تو با این درس خواندن به چه می خواهی برسی، خدا می داند!» رضا که خیلی بهش برخورد کرده بود، تصمیم گرفت دیگر سر آن کلاس نرود ولی جلسه بعد با دو کیلو شیرینی تر در کلاس حضور پیدا کرد. استادش از او پرسید «به چه مناسبتی است؟» و رضا با نیش باز و صدایی رسا جواب داد: «از بانک ماشین برنده شدم.»

– کمی بر می گردیم به عقب، قبل از اینکه رضا ماشین برنده شود، یکی از برادرانش ماشین دسته دومی می خرید. بعد از چند هفته تصادف شدیدی می کند و ماشین کاملا از بین می رود. شکر خدا برادرش جان سالم به در می برد. اتفاق جالب وقتی می افتد که یکی دو ماه بعد از آن تصادف، رضا مدل جدید همان نوع ماشین را از بانک برنده می شود. آن را می فروشد و بخشی از شیرینی و لذت آن اتفاق خوب را با برادرش سهم می شود. یک تیر و سه نشان!

به گردش درآوردن پولشان در تجارت می کنند تا خواباندن در بانک، در ایران داستان دیگری است. پرنمایش ترین آگهی بازرگانی، تبلیغ بانک هاست. مردم را تشویق به پس انداز سرمایه شان در بانک ها می کنند و در عوض، صاحب حساب بانکی شان برنده شدن ماشین یا جوایزی دیگر را در قرعه کشی سالانه دارد.

در سال ۲۰۰۸ رضا از قرعه کشی یک بانک، یک ماشین برنده شد. این رویداد با سه اتفاق زیر مطابق شد:

– یک روز صبح، رضا کلاسور به دست از درب خانه اش بیرون آمد تا به دانشگاه برود. باید حدود دو کیلومتری قدم می زد تا به ایستگاه تاکسی برسد. در مسیری که قدم می زد پسر همسایه شان را دید که با ماشینش در حال حرکت به سرکارش بود. رضا در ذهن خود حساب کرد که اگر دانشگاهش یک سال دیگر فارغ التحصیل شود و سپس خدمت دو ساله سربازی را به پایان برساند و بعد از آن شغل مناسب و مرتبط با مدرک دانشگاهی اش بگیرد، آنگاه پس از هشت سال می تواند همین مدل قدیمی ماشین همسایه اش را بخرد. علی رغم تمام این دو دوتا چهارتاها، فقط چند هفته بیشتر طول نکشید تا رضا از بانک ماشین برنده شد.



حکایت رضا

بخش چهارم

miladrk@gmx.com

میلاد رضایی کلانتری به دلیل فروش اطلاعات حدود ۲/۵ میلیون کارت اعتباری، که منجر به ۱/۲ میلیارد دلار خسارت به بانک های آمریکایی شد، در حال سپری کردن دوران محکومیت ده ساله اش در در زندان فدرال آمریکا می باشد. بخاطر تنهایی و فرسنگ ها دوری از وطنش، به فکر نوشتن داستان زندگی به زبان انگلیسی افتاد. آنچه می خوانید برگرفته از ترجمه فارسی کتابش است.

رخندیدن پشت تلفن بود، آن را امضا کرد و همینکه رضا کاغذ را از دست او گرفت، مکالمه تلفن نیز به پایان رسید. بخاطر دور بودن دانشگاهش از خانه، که سه ساعت رفت و سه ساعت برگشت صرف ایاب و ذهاب می شد، رضا درخواست کرد تا به واحد دیگری از همان دانشگاه در شهر خودش منتقل شود، که درخواستش رد شد. دوستانش به او گفتند که آقای X از روحانیون بانفوذ دانشگاه است، فقط او می تواند به رضا کمک کند. دوستان توصیه کردند تا رضا سعی کند با او رفیق شود تا کار را راه بیندازد. رضا که مثل همیشه دوست نداشت از غیر سرچشمه آب بخورد و مدعی بود «بنده پیر خرابات است که لطفش دائم است / ورنه لطف شیخ و ظاهر گاه همت و گاه نیت» به خودش گفت: «یعنی راه دیگری وجود ندارد غیر از التماس به این آخوند محترم؟» نهایتا در همان سال دوباره در کنکور کارشناسی شرکت کرد و این بار در شهر خودش پذیرفته شد.

در دوره کوتاهی از زندگی اش، به دلایلی که در بخش های پایانی خواهید خواند، از یکی دو تن از برادرانش دل آزرده شده و رابطه اش با آنها کمی تیره شده بود. در یک نیمه شب رضا با فامیلش به سمت خانه بر می گشت، که ناگهان ماشینش دچار مشکل شد و روشن نمی شد. خیابان بسیار تاریک و بی رفت و آمد بود. رضا چیزی از مکانیک سر در نمی آورد. در ذهنش فقط به کمک گرفتن از برادرانش می اندیشید که «آنها تنها کسانی هستند که می توانند به من کمک کنند.» ولی غرورش به او اجازه نمی داد که از آنها کمک بخواهد و در ذهنش هیچ راه دیگری نمی یافت. همینطور که به این فکر مشغول بود، ماشین امداد خودرویی در کنار او توقف کرد، راننده اش پیاده شد و ماشین رضا را تعمیر کرد. در آن لحظه بود که حس کرد خدا در گوشش گفت: «مگر من مرده ام که امیدت به بنده ام بود؟»

رضا بعد از اخذ دیپلم دبیرستان، باید به خدمت سربازی می رفت. خدمتی اجباری که دو سال به طول می انجامد. برادرش راه هایی را به او پیشنهاد کرد برای کوتاه کردن دوره خدمتش، ولی رضا نپذیرفت. دوست نداشت برای چند ماه زندگی راحت تر و خدمت سربازی کوتاه تر، دست به دامان چیزی شود که قلبا به آن اعتقاد نداشت. خدمتی که غیر حرفه ای و اجتناب ناپذیر است و مجبور هستید برای دفاع از وطن در برابر تهدیدات آمریکا و اسرائیل آن را تجربه کنید ولی شغلی برای کسب درآمد نیست.

ادامه تحصیل گزینه دیگری بود برای به تاخیر انداختن نشستن این شتر دم درب خانه اش که رضا آن را انتخاب کرد. بعد از فارغ التحصیلی از مقطع کاردانی (فوق دیپلم)، خود را به نظام وظیفه معرفی نکرد. حدود یک سال و نیم بعد وقتی در کنکور کاردانی به کارشناسی قبول شد، واجد شرایط ثبت نام نبود. برای حل این مشکل باید سفر می کرد به پایتخت، ساختمان اصلی سازمان نظام وظیفه برای دریافت معافیت تحصیلی. رضا به همراه برادرش، بعد از چندین ساعت رانندگی در جاده های پر پیچ و خم و بعضا کوهستانی و ساعت ها حضور در ترافیک سنگین یکی از آلوده ترین شهرهای جهان، سرانجام به مقصد رسیدند. در حالیکه در صف طولانی متقاضیان کسب معافیت تحصیلی، به انتظار ایستاده بود، از انتهای صف متوجه شد که فقط آنهایی که کمتر از سه ماه غیبت دارند، مجاز به ادامه تحصیل هستند و بقیه باید به خدمت سربازی بروند. با اینکه با چشم خود می دید غایبین ۴ ماهه، ۵ ماهه، با رد درخواست شان مواجه می شدند، با اینحال منتظر ماند تا نوبتش شود. بعد از چندین ساعت همینکه نوبتش شد و به ابتدای صف رسید، تلفن همراه سرهنگی که با امضا کردن برگه متقاضیان به آنها مجوز ادامه تحصیل می داد، زنگ خورد، و بدون توجه به محتویات برگه ای که از رضا گرفت، بدون مشاهده مدت زمان چهارده ماه غیبت در برگه رضا، در حالیکه مشغول

Ali Driving & Traffic School

کلاس های تعلیم رانندگی و ترافیک علی

برای بزرگسالان و نوجوانان

We Offer a Complete Course in Drivers' Education & Training with Professional Instructors

- ◆ Driving
- ◆ Training
- ◆ Traffic School
- ◆ Drivers Education
- ◆ Seniors, Teens & Adults
- ◆ Free Home & School Pickup
- ◆ Hiring & Training Instructors

Safe Driving
Saves Lives



Safety is our most
important concern

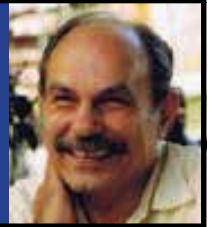
Licensed & Bonded

افرادی که جریمه رانندگی دریافت کرده اند می توانند در مدرسه ما شرکت کرده و امتحان خود را به راحتی قبول شوند. این کلاس ها به زبان فارسی نیز عرضه می گردد

آموزش رانندگی توسط کادری مجرب و حرفه ای

(408) 394-5249 ◆ (408) 370-9696

عشق، هوس، نفرت

بخش چهل و پنج
عباس پناهی

خانم را زیر حرف های خود گرفته بود که فرصت نمی داد او حرفی بزند. برای آنکه زری خانم را راغب برای شنیدن کند، با این جمله شروع کرد که من از فریدون خپر دارم. به محض اینکه زری خانم گفت: «خب بگو ببینم چه خبرهایی داری؟» خواهر حامد شروع کرد به آسمان و ریسمان بافتن و هر چه که زری می گفت «خب حالا از فریدون بگو»، می گفت «دارم میرسم» و باز حرف های بی سرو ته به هم می بافت. زری کلافه شد و گفت: «آگه نری سر اصل مطلب، قطع می کنم.» خواهر حامد گفت: «راستش را بخواهید، من فریدون را دوست دارم و دلم می خواهد زنش بشوم و شما مانع عشق من و او هستید. خواهش میکنم از سر راه ما کنار بروید تا ما به هم برسیم.» زری خشمگین شده بود و با جیغ و داد خانه را روی سرش گذاشته بود اما خواهر حامد اهمیت نمی داد و فقط می خواست زری را پای تلفن نگاهدارد. بالاخره زری نتوانست خبری از فریدون بگیرد و تلفن را قطع کرد و برگشت به سالن پذیرایی. در زمانی که زری از اتاق پذیرایی بیرون رفته بود، آقا جون به منظور قبول تلویحی پرویز بعنوان خواستگار خوب، گلرخ را صدا زد که چای برای میهمان ها بیاورد.

دنباله مطلب در صفحه ۵۷

با ایشونه؟ به نظرم ایشون نمیتونه یا نمی خواهد شغل شازده پسرش رو به ما بگه.» مادر جون گفت: «زری خانم نیازی نیست که ایشون بگن، قبلا، هم خودشون به من گفته اند و هم من تحقیق کرده ام و ایشون چیزی رو پنهون نمی کنند.» زری با عصبانیت گفت: «پس اینجا من غریبه ام که نباید بدونم ایشون چیکاره اس؟» در همین موقع فریبرز وارد سالن پذیرایی شد و پس از عذر خواهی، به طرف زری خانم رفت و در گوشی خبرداد که «خانمی با تلفن با شما کار داره.» زری خانم برخاست و رفت به تلفن جواب بدهد و دوباره اتاق آرامش یافت و آقا جون پرسید: «پرویز خان، آیا شما درآمد کافی برای شروع یک زندگی راحت را دارید؟» پرویز گفت: «بله، درآمد ما به نسبت خیلی ها، درآمد خوبیست و در ضمن ما در شرف خرید و ساخت یک مغازه بزرگ برای پذیرایی دست کم بیست نفر هستیم و تقریبا کارهای اولیه اش را انجام داده ایم.» آقا جون پرسید: «خانه چطور؟» پرویز خان ای برای زندگی راحت دارید؟» پرویز گفت: «خانه ای دو طبقه داریم که اگر خدا بخواهد طبقه دوم را برای زندگی اختصاص میدهیم و طبقه اول هم در اختیار مادر و برادرم است.» خواهر حامد آنچنان مسلسل وار زری

از در که وارد حیاط شدند، مادر جون به استقبال رفت و زری خانم جلوی در ورودی به ساختمان ایستاده بود. چشمش که به پرویز افتاد از برازندگی پرویز ناگهان خشمگین شد و دیک حسادتش به جوش آمد و در همان لحظه تصمیم گرفت که نگذارد این وصلت صورت بگیرد. با برخوردی سرد راه را باز کرد تا داماد و مادرش وارد خانه شوند. آقا جون در سالن پذیرایی منتظرشان ایستاده بود. جلو آمد و به وجیبه خانم سلامی گفت و دست دراز کرد و با پرویز دست داد و با روی گشاده آنها را تعارف به نشستن کرد. مادر جون و زری خانم هم پشت سرشان در جاهای خود قرار گرفتند. زری خانم مدام به پرویز و وجیبه خانم نگاه می کرد و به نوبت آنها را از بالا تا پایین و رانداز می کرد. صحبت ها از همه جا گفته شد و وجیبه خانم با مهربانی و شیرین زبانی خود، مجلس را گرم کرده بود که ناگهان زری خانم بالحنی تحقیر آمیز پرسید: «حالا شغل این شاداماد چی هست؟» آقا جون با آنکه خود می خواست این سؤال را مطرح کند، اما از لحن زری خوشش نیامد و زیر چشمی به زری چشم غره رفت. وجیبه خانم که زنی دنیا دیده بود، دریافت که اگر در مقابل این زن بی تربیت کوتاه بیاید، قافیه را باخته و او تمام مدت موی دماغ شان خواهد بود. با لبخندی زیر کانه رو به مادر جون کرد و گفت: «ببخشید، داشتید چیزی می گفتید که این خانم صحبت شما را قطع کردند. بفرمایید چی می خواستید بگید؟» مادر جون خیلی سریع زیرکی و کاردانی وجیبه خانم را دریافت و دانست او کسی نیست که در مقابل زری کم بیاورد. زری تند گفت: «ایشون نمی خواستند حرفی بزنند، من پرسیدم شغل پسر شما چیست؟» وجیبه خانم باز با لبخند گفت: «این سؤال خوبی است اما به عروس و مادر عروس و پدر عروس مربوط می شود.» و همچنان که لبخندش ادامه داشت گفت: «شما بفرمایید کدامیک هستید تا جوابتان را بدهم.» آقا جون که زری را خوب می شناخت گفت: «البته ایشون عمه گلرخ هستند و زیاد دور نیستند اما حق به جانب شماست.» زری خانم گفت: «داداش چطور می حق

فریدون میبایستی تمام تلاشش را برای ازدواج گلرخ و پرویز انجام دهد حتی اگر به قیمت رو در رو شدن با آقا جون تمام شود. هر چند که معلوم نیست آقا جون جواب منفی یا مثبت بدهد. فقط از دو بهم زنی عمه زری می ترسید. می بایستی شب خواستگاری به نحوی عمه زری را از خانه بیرون می کردند، اما این کار امکان نداشت زیرا که پدر به شدت پایبند به اصول احترام خانواده گی بود و ناممکن بود که بدون حضور عمه عروس مراسم برگزار شود و در ضمن عوارض پس از خواستگاری که از طرف عمه زری بوجود میامد، تا اید از خانواده زدودنی نبود. فکر کرد شاید بد نباشد که به وجیبه خانم بگوید برای مدتی صبر کند تا تکلیف پرونده عمه زری و وکیلش مشخص شود و بعد از آن مراسم خواستگاری را به عمل بیاورند اما اینهم شدنی نبود و ممکن بود که پرویز و وجیبه خانم، این خواهش فریدون را دفع الوقت تلقی کنند و گمان ببرند که او موافق این وصلت نیست. به فکرش رسید که به فریبرز بگوید که از بیرون خانه وقتی مراسم خواستگاری صورت می گیرد، به خانه تلفن بزند و صدایش را عوض کند و از کسی که تلفن را برمی دارد بخواهد عمه خانم را صدا بزند و به این ترتیب مدتی او را معطل کند تا نتواند مراسم را خراب کند. فریبرز به خانه حامد رفت و مسئله را با او درمیان گذاشت. خواهر حامد دختری پر حرف بود که اگر جلوش گرفته نمی شد تا فردا حرف میزد. حامد گفت: «پس وقتی که دیدی عمه خانومت وارد جلسه شده به من زنگ بزن تا من خواهرم را تعلیم بدهم که چه بگوید.» پس از بی ثباتی های فراوان بالاخره پنجشنبه غروب فرا رسید و پرویز با لباس آراسته ای که به تن کرده بود برآستی یک پارچه آقا شده بود و از هر آدم درست و حسابی با وجاهت و چهره مردانه ای که داشت دل می برد. وجیبه خانم نخست یک مشت اسفند در آتشدان ریخت و دود غلیظ آن را چندین بار به دور سر پرویز گرداند و همه اتاق و حیاط را پر از دود اسفند کرد و سپس با لباسی ساده اما بسیار زیبا همراه پرویز درحالی که یک جعبه بزرگ شیرینی و یک دسته گل بزرگ بدست داشتند راهی خانه عروس شدند.



زبان ما هویت ماست

مدرسه فارسی البرز با کادری با تجربه در خدمت
علاقمندان به یادگیری زبان فارسی می باشد

- ◆ کلاس های پیش دبستان (برای نوآموزان ۴ ساله)
- ◆ کلاس های اول دبستان تا هشتم (برای دانش آموزان ۵ سال به بالا)
- ◆ جهت یادگیری خواندن، نوشتن و مکالمه
- ◆ کلاس های خصوصی برای بزرگسالان و غیر فارسی زبانان

دانش آموزان دبیرستانی می توانند با حضور
در کلاس های زوم البرز، واحد دبیرستانی دریافت کنند

برای کسب اطلاعات بیشتر با ما تماس حاصل فرمایید

(408) 829-8296

1954 Camden Ave. #3, San Jose

با عنوان کردن این آگهی، یک جلسه رایگان میهمان مدرسه البرز باشید!

یک پرونده

مهري ملكوتى، وكيل و پژوهشگر



موكلش حتى در حضور قاضى در جلسه اقرار کرده. نه يك بار بلکه چهاربار. بنابراین به نظر می رسد، از وكيل مدافع كاری بر نمی آید. پس چرا این اندازه اعتماد به نفس دارد؟ دفاع از زن شروع می شود. دست و کیل خالی

و قانون مجازات اسلام در این باره، برائت موکل را از اتهام "زناى محصنه" خواستار می شود. دادگاه شوهر را فرا می خواند تا پاسخ بدهد. مرد از موازین فقهی و قانونی اطلاعات ناقصی دارد و می گوید: «در هر حال او ناموس من است و حق نداشته به علت این که من مدتی با او هم خوابگی نکرده ام، بی ناموسی کند و به غیرت مردانه من صدمه بزند. آبرویم پیش در و همسایه و اهل محل و همکارانم رفته است. باید سنگسار بشود. اصلاً به او چه مربوط که من زن دیگری گرفته ام. حکم دین را اجرا کرده ام. خلاف که نکرده ام.» وکیل شوهر دست و پای خود را گم می کند و متموجه می شود در موقعیت ضعف قرار گرفته است. تقلاً می کند دفاعیات موکل خود را رفع و رجوع کند، اما نمی تواند. **دنباله مطلب در صفحه ۴۸**

نیست. پیدا است مدت‌ها روی پرونده کار کرده و می داند چه می کند. او ابتدا به دادگاه گزارش می دهد که شوهر موكلش، همسر جوان و زیبایی دارد که از یک سال پیش او را صیغه کرده است. حاضران در گوشی به هم می گویند: «این که ربطی به پرونده حاضر ندارد. کار خلاف شرع که نکرده است.» وکیل ادامه می دهد: «مرد به ندرت به خانه همسر دائم می آمده و فقط با بچه ها دیدار می کرده، اما شب آنها را ترک می کرده است.» وکیل با معرفی شهود که همسایه ها و فرزندان زن هستند به قاضی توجه می دهد که برای زن با آن که شوهر داشته، دسترسی به تامین تمینات جنسی به صورت مشروع میسر نبوده است. وکیل مدافع پس از ورود به مفاهیم فقهی

جرم شده اند که رابطه خارج از ازدواج است، ولی قانونگذار دو گونه مجازات برای هر یک تعیین کرده است. نظر به این که زن شوهر دارد و ظاهراً دسترسی به تمتع جنسی با همسر شرعی و قانونی خود داشته، مجازات مرگ انتظارش را می کشد. اما مرد با آن که مرتکب همان جرم شده، به سبب آن که همسری مشروع و قانونی در دسترس نداشته، حداکثر به یک صد ضربه شلاق محکوم می شود که مجازات سنگینی است، ولی با مجازات مرگ که زن هم جرم او ممکن است به آن محکوم بشود، تفاوت دارد. بدون شک مرد هم جرم ادعا خواهد کرد که خبر نداشته زن متاهل است. در هر حال از سنگسار نجات پیدا می کند، اما از حد زنا نمی تواند خود را نجات بدهد. آیا وکیل مدافع زن، دستش خالی است؟ با وجود این همه سختگیری های قانونی، آیا وکیل می تواند به موکل خود کمک کند و او را از مجازات مرگ برهاند؟ صحنه را زیر چشم دارم. وکیل مدافع زن با اعتماد به نفس وارد دفاع می شود.

دادگاه تشکیل جلسه داد. پروین در جایگاه متهم قرار گرفت. اتهام او "زناى محصنه" بود و کیفرخواست صادره، مجازات سنگسار را پیشنهاد می کرد. شوهر شاکی خصوصی بود، ولی جرم "زناى محصنه" در مجموعه "حق الله" قرار می گیرد و هنگامی که ثابت می شود، حتی گذشت شاکی خصوصی نمی تواند، مرتکب را از مجازات "حدود الهی" که گفته می شود "سنگسار" یکی از آنهاست برهاند. بنابراین در جلسات رسیدگی، نقش وکیل مدافع بسیار اهمیت دارد و مرگ و زندگی یک "انسان" تحت تاثیر آن قرار می گیرد. پروین در مرحله تحقیقات به رابطه جنسی خارج از ازدواج اقرار کرده است. مرد هم جرم او هم در جلسه رسیدگی حضور دارد. ولی مرد هم جرم فقط متهم به ارتکاب "زنا" است و وصف احصان، شامل حال او نمی شود. در نهایت به مرگ محکوم نمی شود. چرا؟ چون مجرد است و زن ندارد. وکیل او هم در جلسه حاضر است. هر دو مجرم به صورت ظاهر مرتکب یک نوع



Mahin Motlagh

BRE# 01320595

مهین مطلق

مشاور املاک

با بیش از ۱۸ سال تجربه در امور

خرید و فروش املاک در بی اریا، ساکرامنتو و حومه

با همکاری تیم با تجربه، منزل شما را برای فروش با بالاترین

قیمت، با هزینه ای کمتر و در کوتاهترین مدت آماده خواهیم کرد!

هدف ما رضایت کامل شماست!

CALL ME FOR

FREE no obligation home evaluation

FREE list of active properties for sale

FREE Real Estate consultation & more

Specializes in helping home buyers, home sellers & investors throughout the Bay Area & surrounding since 2001

(650) 309-2700

mahinrealty@gmail.com

برای مشاوره رایگان در امور خرید، فروش و سرمایه گذاری املاک مسکونی و تجاری، دریافت لیست کامل اماکن مسکونی و گرفتن تخفیف ویژه، لطفاً با من تماس بگیرید!

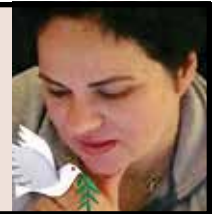


او گفته بود ایران، روسیه و آمریکا، سه کشوری هستند که میزان ابتلای کادر درمان در آنها بالا است. زالی علت ابتلای بالای کادر درمان را این گونه توضیح داده بود: «مهم‌ترین دلیلش این است که فرایند خستگی مزمن تیم پزشکی که یک مساله غیرقابل اجتناب است، موجب شده سطح دفاعی و ایمنی افراد کاهش پیدا کند. طبیعتاً وقتی افراد خسته‌تر می‌شوند و انگیزه‌هایشان کم‌رنگ می‌شود، از نظر سیستم ایمنی بدن در معرض خطر بیشتری قرار می‌گیرند.»

ماموران بانک و مطالبه اقساط عقب مانده
مشکلات پزشکان در همه‌گیری کرونا تنها به ابتلای بیماری محدود نمی‌شود. این روزها اقساط بانک پزشکان اگر کم و زیاد باشد، با ابلاغیه‌های متعدد و مراجعه مامور بانک مواجه می‌شوند. یک جوان پزشک اهل مشهد می‌گوید که ماموران «بانک ملت» به محل کارش رفته‌اند تا بابت دیر شدن اقساطش در این شرایط دشوار به او ابلاغیه بدهند و متأسفانه بخش دولتی متوجه نیست که پزشکان مقصر شرایط به وجود آمده نیستند و مشاغلی هم چون شغل پزشکی نیز مثل سایر حرفه‌ها، این روزها تحت تأثیر وضعیت اپیدمی قرار دارند: «من به علت تعطیلی گاه و بی‌گاه مطب، نتوانسته‌ام به مدت چند ماه قسط وامی را که از بانک ملت دریافت کرده بودم، بپردازم و این بسیار دردناک است وقتی می‌بینی کشوری مثل کانادا به شهروندانش در شرایط اپیدمی کرونا ماهانه مبلغ دو هزار دلار واریز می‌کند و کشوری مثل آمریکا پرداخت اقساط وام شهروندانش را به علت این وضعیت خاص متوقف کرده است. دولت بی‌کفایت ما برای نقد کردن مطالباتش از یک پزشک، مامور پلیس به محل کارش گسیل می‌کند و از آن سو دایماً دم از بخشودگی اقساط و کمک به جامعه پزشکی است.» **دنباله مطلب در صفحه ۵۷**

با وجود ابتلا به کرونا باید شیفت بدهیم!

ماهرخ غلامحسین پور



چند زانو در اتاق زایمان در انتظار کمک بودند و هیچ همکاری را پیدا نمی‌کردیم که جایگزینم بشود، آنها به من گفتند باید بمانی! هر چقدر اصرار کردم که احتمال ابتلای بیماران به کووید وجود دارد اما مسئولم گفت که بهتر است نهایت دقتم را به خرج بدهم تا کسی مبتلا نشود!

به گفته پریسا، بیمارستان نیروی جایگزین نداشته و او به ناچار تا ساعت یازده شب در بخش زایمان مانده است: «بعد با تاکسی خودم را به منزل رساندم اما به محض رسیدن به خانه، به علت ناتوانی بدنی بی‌هوش شدم و این بار خانواده‌ام مرا به همان بیمارستان برگرداندند. من نمی‌دانم مسئول مستقیم من با مسئولیت خودش چنین تصمیمی گرفت یا این که با بالادستی‌ها هم مشورت کرد. اما این که یک نفر کادر درمان در امر مهمی مثل زایمان که با اعضای داخلی بیمار سر و کار دارد و با وجود مثبت بودن تست کرونا، باز هم ناچار به مراد مستقیم و رو در دو با بیمار بشود، در مجموع اتفاق ترسناکی است.»

بر اساس آمارهای رسمی، تاکنون در ایران پنجاه هزار و سیصد و ده نفر به علت ابتلا به کرونا جان‌شان را از دست داده‌اند و پنج هزار و هشتصد و نه نفر در لحظه نوشتن این مقاله، بدحال هستند.

در خصوص تعداد ابتلای کادر پزشکی آمار مشخص و واحدی وجود ندارد. در حالی که «شورای بین‌المللی پرستاران» می‌گوید به طور متوسط حدود هفت درصد کل مبتلایان کرونا از کادر درمان بوده‌اند. اما در شهرهای مختلف ایران از ابتلای بیش از ۴۰ درصد کادر درمان به کرونا خبر داده‌اند. به عنوان مثال، رییس هیات مدیره «نظام پرستاری مشهد و شهرستان‌های تابعه» از ابتلای حدود چهل درصد کادر درمانی این شهر به کرونا خبر داده است.

روایت اجبار کادر درمان برای حضور در بیمارستان‌ها با وجود ابتلا به بیماری کووید-۱۹ فقط مختص پریسا نیست. «شاهد علوی»، روزنامه‌نگار در حساب کاربری توئیترش نوشته است دو تن از پزشکان زندان «رجایی‌شهر» علی‌رغم ابتلا به کرونا، باز هم با فشار مدیریت زندان مجبور شده‌اند در محل کارشان حاضر بشوند. کاربر دیگری به نام «آروین مرادی» هم نوشته است این موضوع به زندان محدود

از یک سو به نظر می‌رسد کادر درمان در ایران قدر می‌بینند و بر صدر می‌نشینند. مسئولان ریز و درشت وزارت بهداشت، درمان و آموزش پزشکی از پیش فراولی آنها در مسیر مبارزه با بیماری دشوار کرونا می‌گویند و این که با دست خالی به قلب کرونا تاخته‌اند. اما از سوی دیگر، گاهی با وجود مثبت بودن تست کوویدشان، باز هم مجبورند در محل کار حاضر شوند و دو تا سه شیفت کار کنند. گزارش زیر، روایت‌های کادر درمان از فشارهایی است که در ایام همه‌گیری کرونا با آن رو به رو شده‌اند. آنها می‌گویند هیچ نشانی از هم‌دلی، تشویق و تحسین از مسئولان دریافت نکرده‌اند و تشویق‌ها و تحسین‌ها ظاهری و برای رسانه‌ها هستند. این روزها بار کمبود بودجه، فشار تحریم‌هایی که منجر به کمبود دارو و تجهیزات پزشکی شده‌اند، فرسودگی ساختار درمانی و تجهیزات بیمارستانی و بی‌توجهی مردم برای مراعات پروتکل‌های بهداشتی بر دوش کادر درمان افتاده است. با این همه، آنها با کارشنکی و بی‌برنامگی دستگاه‌های دولتی نیز مواجه‌اند، یک روز با مشکل کارانه‌هایی که پرداخت نمی‌شوند و روز دیگر با انبوه برگه‌های جریمه رانندگی. یک مامای ساکن شهر خرم‌آباد در استان لرستان از فشارهای همان سیستمی که تمجیدشان می‌کند، گله‌مند است.

«پریسا» می‌گوید ماه‌های متوالی در دو یا حتی گاهی سه شیفت فشرده کاری در کنار بیماران بوده اما وقتی مبتلا به کرونا شده است، از او خواسته‌اند به دلیل کمبود نیرو در محل کارش حضور پیدا کند: «من در دو بیمارستان شهر خرم‌آباد کار می‌کنم. در راهروهای هر دو بیمارستان با انبوه بیماران مراجعه‌کننده مواجه‌ام. بخش آی‌سی‌یو بیمارستان‌ها لبالب از بیماران بدحال است. اغلب پرستارها و پزشکان بیمارستان هم خودشان یا اعضای خانواده‌هایشان مبتلا شده‌اند. هفته گذشته متوجه شدم شرایط مناسبی ندارم. علائم کرونا و آنفلوآنزا به هم دیگر شباهت دارند و من تا یکی دو روز تصور می‌کردم آنفلوآنزا است. ولی وقتی تست دادم، متأسفانه تست کووید من مثبت بود. این طبیعی است که همان روز مرا بلافاصله به خانه برمی‌گرداندند اما از آن جایی که

سوی شهر آمد آن زن انگاس
سیر کردن گرفت از چپ و راست
دید آینه ای فتاده به خاک
گفت: حقا که گوهری یکتاست
به تماشا چو برگرفت و بدید
عکس خود را، فکند و پوزش خواست
که: ببخشید خواهرم! به خدا
من ندانستم این گوهر ز شماست
ما همان روستازنیم درست
ساده بین، ساده فهم بی کم و کاست
که در آینه جهان بر ما
از همه ناشناس تر، خود ماست
نیما یوشیچ

کلاغی به شاخی شده جای گیر
به منقار بگرفته قدری پنیر
یکی روبوی بوی طعمه شنید
به پیش آمد و مدح او برگزید
بگفتا سلام ای کلاغ قشنگ
که آبی مرا در نظر شوخ و شنگ
اگر راستی بود آوای تو
به مانند پرهای زیبای تو
در این جنگل اندر سمندر بُدی
بر این مرغ ها جمله سرور بُدی
ز تعریف روپاه شد زاغ، شاد
ز شادی نیارود خود را به یاد
به آواز کردن دهان برگشود
شکارش بیفتاد و روبه ربود
بگفتا که ای زاغ این را بدان
که هر کس بُود چرب و شیرین زبان
خورد نعمت از دولت آن کسی
که گفت او گوش دارد بسی
چنان چون به چربی نطق و بیان
گرفتم پنیر تو را از دهان
ایرج میرزا

نمی دانم چه می خواهم خدایا
به دنبال چه می گردم شب و روز
چه می جوید نگاه خسته من
چرا افسرده است این قلب پرسوز
ز جمع آشنایان می گریزم
به کنجی می خزم آرام و خاموش
نگاهم غوطه ور در تیرگی ها
به بیمار دل خود می دهم گوش
گریزانم از این مردم که با من
به ظاهر همدم و یکرنگ هستند
ولی در باطن از فرط حقارت
به دامانم دو صد پیرایه بستند
از این مردم، که تا شعرم شنیدند
برویم چون گلی خوشبو شکفتند
ولی آن دم که در خلوت نشستند
مرا دیوانه ای بد نام گفتند
دل من، ای دل دیوانه من
که می سوزی ازین بیگانگی ها
مکن دیگر ز دست غیر فریاد
خدارا، بس کن این دیوانگی ها
فروغ فرخزاد

غنیمت است صفا گر ز دوستان بینم
درون خود به رخ یار مهربان بینم
زمانه گر به غریبی مرا کشانده چه باک
کنار خویش اگر یار همزبان بینم
امید من همه آنست کز فراغت بال
دوباره خود بسلامت در آشیان بینم
لب عطش زده ام آب چشمه ای طلبد
که نور مهر وطن منعکس در آن بینم
شود ز باده میهن بمن رسد قدحی
که عکس روی نگارم در آن عیان بینم؟
امان دهندم اگر دوزخ است خوشتر از آن
که روی مردم بیگانه در جنان بینم
غمی نهان بدلم هست و نیست راه گریز
مگر که هموطنان جمله شادمان بینم
نماز من همه بر قبله گاه آزادی است
که قوس گنبد آنرا در آسمان بینم
یقین بدان که اگر در طریق من باشی
تو را چون کوبک تابان در آن میانه بینم
اگر ز خاک ملک بگذری درنگی کن
که ماه روی تو از عمق خاکدان بینم
ابوالحسن ملک

باری اگر روزی کسی از من پرسد
«چندی که در روی زمین بودی چه کردی؟»
من، میگویم پیش رویش دفترم را
گریان و خندان، بر میافرازم سرم را
آنگاه میگویم که: بذری نو فشانده است
تا بشکفتد، تا بر دهد، بسیار مانده است
در زیر این نیلی سپهر بی کرانه
چندان که یارا داشتتم در هر ترانه
نام بلند عشق را تکرار کردم
با این صدای خسته شاید خفته ای را
در چار سوی این جهان بیدار کردم
من مهربانی را ستودم
من با بدی پیکار کردم
«پژمردن یک شاخه گل» را رنج بردم
«مرگ قناری در قفس» را غصه خوردم
وز غصه مردم، شبی صد بار مردم
شرمند از خود نیستم گر چو مسیحا
آنجا که فریاد از جگر باید کشیدن
من، با صبوری، بر جگر دندان فشردم
اما اگر پیکار با نابخردان را
شمشیر باید میگرفتم
بر من نگیری، من به راه مهر رفتم
در چشم من، شمشیر در مشت
یعنی کسی را می توان کشت!
در راه باریکی که از آن می گذشتم
تاریکی بیدانشی بیداد می کرد
ایمان به انسان، شپچراغ راه من بود
شمشیر دست اهرمن بود
تنها سلاح من درین میدان سخن بود
شب های بی پایان نخفتم
پیغام انسان را به انسان بازگفتم
حرفم نسیمی از دیار آشتی بود
فریدون مشیری

من آن درخت زمستانی، بر آستان بهارانم
که جز به طعنه نمی خندد، شکوفه بر تن عریانم
ز نوشند سحر گاهان، خبر چگونه توانم داشت
منی که در شب بی پایان، گواه گریه بارانم
شکو سبز بهاران را، برین کرانه خواهم دید
که رنگ زرد خزان دارد، همیشه خاطر ویرانم
چنان ز خشم خداوندی، سرای کودکی ام لرزید
که خاک خفته مبدل شد، به گاهواره جنانم
درین دیار غریب ای دل، نشان ره چه کس پرسم؟
که همچون برگ زمین خورده، اسیر پنجه طوفانم
میان نیک و بد ایام، تفاوتی نتوانم یافت
که روز من به شبنم ماند، بهار من به زمستانم
نه آرزوی سفر دارد، نه اشتیاق خطر کردن
دلی که می تپد از وحشت، در اندرون پریشانم
غلام همت خورشیدم، که چون دریچه فرو بندد
نه از هراس من اندیشید، نه از سیاهی زندانم
کجاست باد سحر گاهان، که در صفای پس از باران
کند به یاد تو ای ایران! به بوی خاک تو مهمانم
نادر نادرپور





شرایط خوبی ندارند. در بند عمومی با افراد دیگر که اکثراً جرم‌های سنگینی دارند، یکجا هستند. این‌ها تنها ترنس‌های آنجا هستند و من خیلی نگران وضعیت آنها هستم.»

ساسان درباره ماجرای تعرض و شکایت سودا می‌گوید که او چند ماه پیش در خانه خودش

مورد خشونت و تجاوز قرار گرفت و پول و وسایل شخصی وی به سرقت رفت. وقتی پلیس برای بررسی به خانه‌اش رفت، با توجه به شواهدی که در خانه او پیدا کرد و به دلیل حساب‌های شخصی که در شبکه‌های اجتماعی داشت، او را به کارگری جنسی متهم کرده‌اند. با وجودی که خودش شاکی پرونده بود، حالا به عنوان مجرم دستگیر شده است: «ما با هم از ایران دوست بودیم و با هم دیگر به ترکیه آمدیم. متأسفانه شرایط فرهنگی و اجتماعی ترکیه اصلاً برای افراد رنگین‌کمانی مناسب نیست و با وجودی که مجرم شناخته نمی‌شویم، حمایت قانونی هم نداریم. ما چند بار مجبور شدیم شهر محل زندگی خود را

تغییر دهیم چون در شهرهای کوچکی زندگی می‌کردیم که محیط مناسبی نداشتند، مخصوصاً برای دوستانم که ترنس هستند. به شهری آمدیم که کمی بزرگ‌تر باشد و از نظر فرهنگی، بازتر. اما همچنان این مشکلات وجود دارند. هنوز نمی‌دانم چه اتفاقی برای دوستانم می‌افتد، تنها امیدوارم که سازمان‌های حقوقی پناهندگان بتوانند از دیپورت آنها جلوگیری کنند.»

شرایط زندگی برای هزاران پناهجو و پناهنده‌ای که سال‌ها در ترکیه در انتظار سرنوشتی نامعلوم هستند، بسیار مشابه است. مشکلات معیشتی و قانونی فراوان است و هیچ سازمان یا نهاد قانونی پاسخ‌گوی آنها نیست. **دنباله مطلب در صفحه ۵۰**

نگرانی از بازگرداندن دو پناهجوی رنگین‌کمانی به ایران

شایا گلدوست

اطلاعاتی که می‌خواستند را گرفتند، البته بدون حضور مترجم، و کیل و حتی دسترسی به تلفن. بعد از چند ساعت به من گفتند می‌توانی بروی اما دوستانت اینجا می‌مانند و پرونده‌هایشان به اداره مهاجرت داده می‌شود. آنجا بود که متوجه شدم دوستانم را به اتهام فحشا دستگیر کرده‌اند و این گفت‌وگوهای به ظاهر دوستانه، اعتراضاتی بودند که از آنها می‌گرفتند.»

ساسان چند ساعت بعد با تماس دینا متوجه می‌شود که می‌خواهند آنها را به مرکز دیپورت منتقل کنند. سریع با سازمان‌هایی که برای حقوق پناهندگان در ترکیه فعالیت می‌کنند، تماس می‌گیرد تا شاید وکلای آنها بتوانند این ماجرا را پی‌گیری کنند: «دوستانم فردای آن روز به بازداشتگاه شهر یالوا و بعد از آن به استان استانبول و مرکزی برای دیپورت در نزدیکی شهر ادرنه منتقل شدند. البته وکلا پی‌گیر این موضوع هستند اما نمی‌دانم می‌توانند کاری کنند و جلوی دیپورت‌شان را بگیرند یا نه. می‌دانم که

«دیانا» و «سودا»، دو زن ترنس پناهنده در شهر «یالوا» ترکیه توسط پلیس دستگیر شده و در بازداشت به سر می‌برند و فعالان حقوق بشر نگران بازگرداندن این دو پناهجو به ایران هستند، اتفاقی که برای سه متهم اعتراضات آبان ۱۳۹۹ که به حکم اعدام محکوم شده بودند، رخ داد.

«ساسان»، یکی از دوستان نزدیک «دیانا» و «سودا» ماجرا را این‌طور شرح می‌دهد: «هفته گذشته خانه دوستانم میهمان بودم. خواب بودیم که صدای در آمد. پلیس بود، البته با لباس شخصی. کارت‌های شناسایی ما را کنترل کردند و به بهانه شکایت چند ماه پیش سودا از شخصی که به او در خانه‌اش تعرض کرده و تلفن و اشیای شخصی وی را دزدیده بود، ما را به اداره پلیس بردند، حتی من را که ارتباطی به ماجرا نداشتم و آنجا میهمان بودم. ما را به اداره امنیت بردند. بسیار تعجب کردم که چرا بخش مربوط به مواد مخدر و فحشا؟ برخوردشان دوستانه و نرم بود و با تک‌تک ما به صورت جداگانه صحبت کردند و



Do Yoga with Mitra

با بیش از ۲۲ سال تجربه

Certified Yoga Instructor

Inspired by Iyengar Yoga, Yin Yoga
Follower of Siddha & Sri Aurobindo Yoga
Asana Yoga combined with Philosophy

As we navigate these new changes that is happening across the globe, my intention is to continue to support you as you continue your practice at home. I look forward to seeing you online.

فواید یوگا:

- ✓ کاهش استرس و اضطراب
- ✓ کاهش نشانه‌های افسردگی
- ✓ تعادل و انعطاف پذیری بهتر
- ✓ بهبود وضعیت خواب
- ✓ افزایش ایمنی به علت تحریک سیستم لنفاوی
- ✓ از بین بردن سموم و فلزات سنگین
- ✓ افزایش قدرت و استقامت
- ✓ بهبود جریان خون

Mondays 5:00pm - 6:54pm

Asana/Yen Yoga

Last Friday of the month

4:00pm - 6:15pm

Yin Yoga

Wednesdays 10:15am - 12:00pm

Asana Yoga

Sundays 3:00pm - 4:30pm

Self Study

Wednesdays 5:00pm - 6:45pm

Asana

For more Information & Register for the classes on zoom please Call:

(831) 344-8658 (Leave a message)

mitrayoga@yahoo.com

Yoga is a journey to the self

- ✓ عملکرد بهتر گوارشی، از جمله کاهش علائم IBS
- ✓ کاهش علائم مربوط به بارداری و افسردگی پس از زایمان
- ✓ دردهای مزمن، مانند کمردرد یا سردرد مکرر
- ✓ بهبود وضعیت بدنی و کاهش علائم اختلال شخصیتی

تجربه تحصیل در مدرسه خانگی

مردخای لوی آیشل - برگردان: وفا ستوده نیا



که نتوانید آن را اجرا کنید، مایوس می‌شوید. برای من ریاضیات درس سختی بود به همین دلیل چندین ماه سراغش نرفتم. در نهایت برای انجام آن، این درس را در اول هر صبح در برنامه درسی گنجاندم، به تدریج ترسم

از آن کم شد و درک بهتری از آن کسب کردم. البته من باز هم زمان زیادی صرف می‌کردم تا بتوانم از پس مثلثات بر بیایم. این کار نه تنها نیاز به زمان دارد بلکه بعد از بارها شکست و اشتباه، پی خواهیم برد که چطور برنامه مطلوبی را ترتیب دهیم. لازم است بارها آزمایش، اشتباه و در اولویت‌های خود تجدیدنظر کنید. دومین نکته این است که با فرزندان خود درباره خواسته‌ها و علایق‌شان صحبت کنید. (درست است، آنها دوست دارند بیشتر تلویزیون ببینند ولی منظور من این نیست) بسیاری از نظام‌های آموزشی به دلیل ضعف در جلب نظر دانش‌آموزان و برانگیختن علایق آنها، اعتبار خود را از دست داده‌اند. دانش‌آموزان اغلب از مشارکت در آموزش مایوس می‌شوند. با وجود این، چه تعداد از آنها، کتاب‌هایی را که می‌خوانند یا شاخه علمی را که دنبال می‌کنند، خودشان انتخاب کرده‌اند؟ از فرزندان خود بپرسید به چه چیزی علاقه دارند و بارها این کار را تکرار کنید چون هر چه یادگیری بیشتری داشته باشند، پاسخ‌های بهتری خواهند داد. شاید آنها بخواهند دیرتر بخوابند (که تحقیقات نشان می‌دهد برای سلامت فیزیکی، روحی و فکری آنها خوب است). شاید از هندسه و مثلثات خسته شده‌اند، که البته واقعاً هم این دروس طوری تدریس می‌شوند که آدم احساس کرحتی می‌کند. (درس جبر در دبیرستان معمولاً جذاب‌تر است البته قبل از اینکه یادگیری آن خیلی طوطی‌وار شود). تأکیدی مبنی بر اینکه مسائل ریاضی را طوطی‌وار حفظ کنند، نداشته باشید و اجازه دهید که نظر و استدلال خود را داشته باشند، همانطور که ریاضیات مدرن عملاً بر آن استوار است (چیزی که برای همه قابل فهم است) و کتاب‌های زیادی در این زمینه وجود دارد: مثلاً، عشق و ریاضی (۲۰۱۳)، تألیف ادوارد فرنکل و همراه عاشقان ریاضی (۲۰۱۷)، تألیف ادوارد شینرمن. همچنین داستان‌های کوتاه کلاسیک با فرزندان خود بخوانید و برای آنها تعریف کنید که چطور تحت تأثیر آثاری قرار گرفتید که مایل هستید

رضایت‌بخش‌ترین چیز برایم این بود که کشف کنم چه موضوعات و ایده‌هایی کنجکاوی‌ام را بر می‌انگیزد. به همین دلیل سعی نکنید با دوستان تان بر سر اینکه بچه‌تان چند کتاب معروف را خوانده است، رقابت کنید. این کار نه تنها از نظر اخلاقی و عقلانی مضر است، چون به بچه‌ها درباره مسئله واقعاً مهم نشانی غلط می‌دهد، بلکه مدرسه خانگی یکی از بهترین فرصت‌ها برای لذت بردن از مقایسه‌های مهم‌تر و اساسی‌تر است. سعی کنید از این فرصت برای جایگزین مناسب‌تری استفاده کنید.

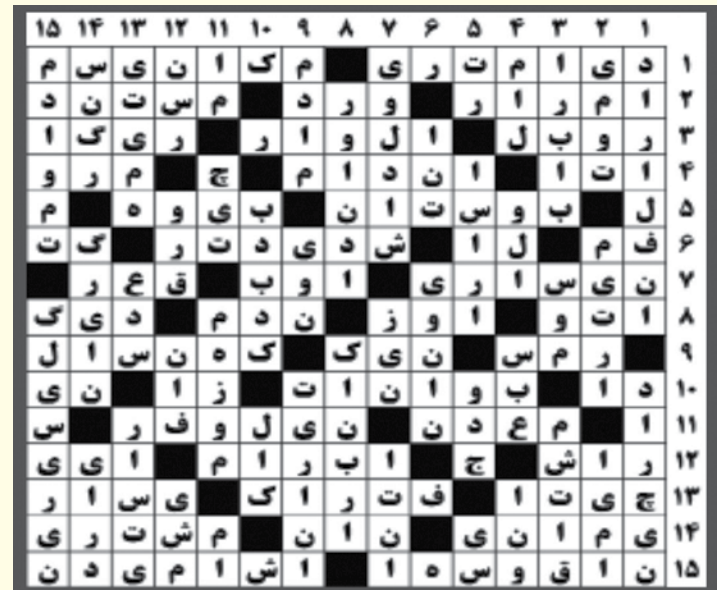
چهار نکته اساسی وجود دارد که همه کسانی که در حال حاضر مدرسه خانگی را تجربه می‌کنند، باید در ذهن داشته باشند. اولین نکته این است که پیدا کردن آهنگ پیشرفت خودتان کمی زمان‌بر خواهد بود. هرچند ممکن است این امر به نظر بدیهی باشد اما احتمالاً بعید است که بتوانید با اولین برنامه زمان‌بندی که تدوین می‌کنید (که خیلی هم بلندپروازانه خواهد بود)، یا دومین بار (که کمی تعدیل شده است) یا حتی سومین دفعه، به برنامه مطلوب برسید. متوجه خواهید شد که این را مدیون آن یاس‌ها و شکست‌ها و رنج‌هایی هستید که شما و فرزندتان تجربه می‌کنید. فهمیدن اینکه چه برنامه‌ای درست کار می‌کند، مستلزم این است که اول چیزی را که درست کار نمی‌کند بیابیم و سپس به جرح و تعدیل آن بپردازیم. برای ما انسان‌ها تغییر همیشه سخت است. سعی نکنید برنامه آرمانی خود را به فرزندان تان تحمیل کنید چون وقتی

من به مدت هشت سال از ۱۱ سالگی تا وقتی که وارد دانشگاه شدم در خانه تحصیل کردم، پیش از آنکه مدرسه خانگی روش جدیدی برای نشان دادن تعهد والدین پرتلاش به آموزش فرزندانشان باشد. حالا که میلیون‌ها والد و خانواده ناگهان مجبور شده‌اند برای مدتی به فرزندانشان در خانه درس بدهند، خوب است بیندیشیم که چطور می‌توان این کار را تا حد ممکن بی‌دردسر و درست و حکیمانه انجام داد.

یادگیری در خانه کاملاً متفاوت از یادگیری در مدرسه است. لازم است که ما در مورد یادگیری به طور کلی و همچنین رویکردمان به فرایند یادگیری بچه‌ها، و شاید حتی خودمان، تجدیدنظر کنیم. از نظر تاریخی، آموزش در حوزه قلمروی والدین بوده است. اما اینکه بچه‌ها چطور اوقات خود را می‌گذرانند، یاد می‌گیرند و رشد می‌کنند، مسئله‌ای است که جامعه به عنوان یک کل باید بیشتر به آن توجه کند، نه اینکه آن را به دست فعالان حرفه‌ای این حوزه و بحث‌های خسته‌کننده‌شان درباره مدارس خصوصی، اتحادیه‌ها و لباس فرم بچه‌ها بسپارد. مدرسه خانگی در آن واحد سنتی، افراطی، توان‌افزا، مایوس‌کننده و آموزنده است اما می‌تواند هیچ یک از اینها هم نباشد. به این دلیل که ماهیتاً بسیار وابسته به افراد است. سپری کردن زمانی بسیار طولانی با والدینم (من تک‌فرزند هستم) در عین حال که بسیار خسته‌کننده بود، مثبت‌ترین جنبه از دوران مدرسه خانگی من بود. سخت‌ترین چیز، یافتن انگیزه‌هایم برای غلبه بر مشکلات بود و

آنها را بخوانند. اگر داستان‌هایی را که انتخاب کردید واقعاً دوست ندارید، سعی کنید علتش را توضیح دهید. چنین کاری خیلی بیشتر از زمان‌های مناسب سن آنها که پیش‌بینی‌پذیر، اخلاقی و ملال‌آور است، آموزنده خواهد بود. توصیه من داستان‌های کوتاه آیزاک باشویتس سینگر است که واضح، قابل‌فهم و مؤثر است و بعضی از آنها برای کل خانواده هم مناسب است. نکته سوم این است که شاید سخت‌ترین جنبه برپایی مدرسه خانگی، رابطه والدین-دانش‌آموز و مشکلات مرتبط با آن است. البته تشکیل مدرسه خانگی کار دشواری است، شما باید این کار را در کنار کارهای روزمره‌تان انجام دهید! اما احتمالاً تقصیر را گردن فرهنگ پر کاری غربی می‌اندازیم که نقش‌های والدین و معلم را کاملاً از هم جدا کرده است. در مدارس امروز، آموزش را عمدتاً فراگیری اطلاعات و فنون تلقی می‌کنند. موضوع امتحان مدارس هم از همین چیزهاست. اما چیزی که به شخصیت اغلب انسان‌ها در دوران تحصیل و پس از آن شکل می‌بخشد، صرفاً اطلاعات و مهارت‌ها نیست. وراي خواندن و نوشتن ابتدایی، مهم‌ترین چیزها را طول زمان با دیدن والدین، بزرگ‌ترها و دوستان خود یاد می‌گیرند. چه کتاب‌ها و مجلاتی در خانه شما وجود دارد؟ وقتی با دوستان تان هستید درباره چه موضوعاتی صحبت می‌کنید؟ رفتار شما در مواجهه با دیگران و ماهیت این تعاملات چگونه است؟ یادگیری بچه‌ها عمدتاً از طریق مشاهده و تقلید نمونه‌هایی است که شما در موقعیت‌های عادی روزانه ارائه می‌دهید، کتاب‌هایی که روی میز گذاشته‌اید، وب‌سایت‌هایی که می‌خوانید و کاری که با خود به خانه می‌برید و درباره‌اش حرف می‌زنید، خواه وکیل باشید یا دندان‌پزشک یا پرستار یا راننده اتوبوس، این‌ها بیش از کلاس‌های درسی به بچه‌ها آموزش می‌دهند. اینکه سر میز شام درباره چه موضوعی صحبت می‌کنید تأثیر بیشتری بر تربیت بچه‌های شما دارد تا کتاب‌هایی که برایشان انتخاب کرده‌اید.

دنباله مطلب در صفحه ۴۸



کودکان شاهد خشونت خانگی

سولماز مولوی

کودکانی که در خانواده‌هایی زندگی می‌کنند که در آنها یکی از والدین یا اولیاء کودک دچار خشونت خانوادگی هستند اصطلاحاً «کودکان شاهد» یا «کودکان شاهد خشونت خانوادگی» نامیده می‌شوند. به هر حال، اصطلاح «قرار گرفتن کودکان در معرض خشونت خانوادگی» جامع‌تر است زیرا شیوه‌های متعددی که کودکان خشونت خانوادگی را تجربه می‌کنند را در بر می‌گیرد. گرچه اولیاء اغلب معتقد هستند که مانع از آن می‌شوند که فرزندان خردسال شان شاهد خشونت باشند، کودکانی که در خانواده‌های دچار خشونت زندگی می‌کنند می‌توانند داستان بروز خشونت در خانواده‌های شان را با جزئیات دقیق روایت کنند.

پژوهش‌ها درباره قرار گرفتن کودکان در معرض خشونت خانوادگی، مشکلات ناشی از مشاهده این گونه خشونت‌ها، و اقدامات پیشگیرانه مؤثر بر واکنش آنها نسبت به خشونت به میزانی قابل ملاحظه افزایش یافته است. قرار گرفتن کودکان در معرض خشونت معمولاً به سه گروه اولیه به شرح زیر تقسیم می‌شود:

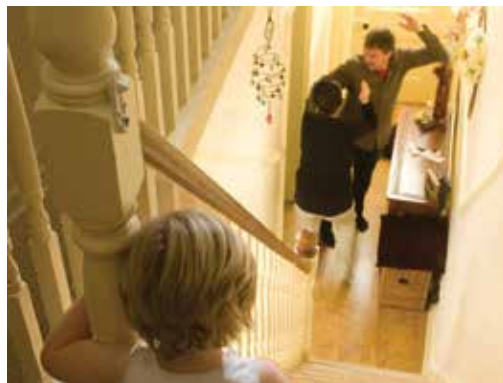
♦ شنیدن سر و صدای ناشی از یک رویداد خشونت‌آمیز. ♦ مشارکت مستقیم به عنوان شاهد عینی، برای مداخله، یا مورد استفاده قرار گرفتن به عنوان بخشی از رویداد خشونت‌آمیز (مثلاً، به عنوان سپری در برابر اعمال خشونت‌آمیز). ♦ تجربه کردن پیامدهای رویداد خشونت‌آمیز.

همچنین، قرار گرفتن کودکان در معرض خشونت می‌تواند شامل استفاده از کودک به عنوان جاسوس برای تجسس در امور قربانی بزرگسال، مجبور کردن وی به مشاهده یا مشارکت در آزار و اذیت قربانی، و استفاده از او به عنوان گروگان توسط مرتکب خشونت به منظور مجبور ساختن قربانی به بازگشت به رابطه خشونت‌آمیز باشد.

برخی از کودکان در نتیجه مستقیم خشونت خانوادگی دچار آسیب‌های جسمی می‌شوند. بعضی از مرتکبین خشونت عمداً فرزندان خردسال خود را مورد خشونت جسمی، عاطفی یا جنسی قرار می‌دهند تا همسران خود را مرعوب و آنها را به فرمانبرداری وادار کنند. گرچه این گونه موارد مصداق بارز

جهت پیشگیری ویروس کرونا:

رعایت فاصله گذاری اجتماعی، استفاده از ماسک و پرهیز از دست زدن به بینی، چشم، دهان و ضد عفونی نمودن دست ها



بدرفتاری با کودکان است، سایر موارد ممکن است این قدر واضح نباشد. کودکان اغلب به صورت ناخواسته و طی حملات خشونت‌آمیز علیه قربانی آسیب می‌بینند. شیئی که به سمت قربانی پرتاب می‌شود و یا اسلحه‌ای که علیه او مورد استفاده قرار می‌گیرد ممکن است

به کودک اصابت کند. حمله به کودکان خردسال تر می‌تواند زمانی روی دهد که قربانی کودک را در آغوش گرفته، و صدمه یا آسیب به سایر کودکان ممکن است زمانی روی دهد که آنها سعی می‌کنند در رویدادهای خشونت‌آمیز مداخله یا میانجی‌گری کنند. بسیاری از کودکان نه تنها در معرض خشونت قرار می‌گیرند، بلکه به واسطه مجبور شدن به سکوت و حفظ به اصطلاح «راز خانوادگی» قربانی می‌شوند.

همچنین، این گونه کودکان مشکلاتی خاص را نشان می‌دهند که مختص رشد جسمی، روانی و عاطفی آنها است. به عنوان مثال، نوزادانی که در معرض خشونت قرار می‌گیرند ممکن است در دلبستگی به اولیاء خود دچار مشکل شوند و در موارد خیلی شدید از «اختلال در رشد و شکوفایی» رنج ببرند. لازم به ذکر است که محدودیت‌ها و تردیدهایی در رابطه با پژوهش‌ها وجود دارد، زیرا برخی از کودکانی که در این پژوهش‌ها مورد مطالعه قرار می‌گیرند حتی تحت شرایط مشابه سطوح بالاتری از مشکلات را نشان نمی‌دهند.

کودکان پیش‌دستانی ممکن است از نظر رشد دچار مشکل شوند یا از اختلالات خواب و خوراک رنج ببرند. کودکان دبستانی ممکن است در برقراری رابطه با همسالان، عملکرد تحصیلی، و ثبات عاطفی دچار مشکل شوند. نوجوانان در معرض خطر بیشتری هستند زیرا افراد این گروه سنی ممکن است یا مرتکب خشونت‌های مربوط به مراددهای دوران نوجوانی شوند یا قربانی آنها.

گزارش‌های ارائه شده توسط بزرگسالانی که در دوران کودکی خود مکرراً شاهد خشونت بوده‌اند نشان می‌دهد که بسیاری از آنها دچار نشانه‌های مربوط به آسیب‌های روحی و روانی، افسردگی و عزت نفس پایین هستند.

♦ مشکلات رفتاری، اجتماعی و عاطفی - سطوح بالاتر پرخاشگری، عصبانیت، خصومت، رفتار ستیزه‌جویانه، و نافرمانی، ترس، اضطراب، انزوا، و افسردگی، ضعف در برقراری ارتباط با همسالان، خواهران و برادران، عزت نفس پایین.

♦ مشکلات شناختی و نگرشی - کارکرد شناختی پایین‌تر، عملکرد ضعیف در مدرسه، فقدان مهارت‌های حل و فصل تنازع، مهارت‌های حل مسئله محدود، پذیرش رفتارها و نگرش‌های خشونت‌آمیز، اعتقاد به کلیشه‌های جنسیتی سختگیرانه و برتری جنس مذکر.

♦ مشکلات درازمدت - سطوح بالاتر افسردگی و بروز نشانه‌های ضربات روحی در بزرگسالی، تحمل بیشتر برای خشونت و استفاده از خشونت در روابط بزرگسالی.

♦ نشانه‌های احتمالی موجود در کودکانی که در معرض خشونت خانوادگی قرار می‌گیرند

♦ بی‌خوابی، ترس از خوابیدن، کابوس، دیدن حوادث خطرناک در خواب.

♦ نشانه‌های جسمی مثل سردرد یا دل‌درد.

♦ هشیاری بیش از حد نسبت به خطر یا آسیب دیدن.

♦ نزاع با دیگران، صدمه زدن به سایر کودکان یا حیوانات.

♦ کج‌خلقی یا رفتار ستیزه‌جویانه.



مجسم نمایید. «ماما و بابا تمام مدت در حال دعوا و مرافعه هستند، اصلا خوشحال به نظر نمی‌رسند. مامان گفت که بابا امروز آنها را ترک می‌کنه و بابا با چند مرد دیگه اسباب و اثاثیه اش را در کامیون گذاشت و رفت. آیا منم باید برم؟ اما دوست ندارم جایی برم، ترجیح می‌دهم بابا به خانه برگرده. بابا کی بر می‌گرده؟ آیا امکان داره مامان هم به جای دیگری بره؟ مامان گفت در این خونه می‌مونم و من می‌تونم اطاق خودمو داشته باشم ولی اکنون که پدر رفته آیا امکان داره مامان هم من رو رها کنه؟ ممکن است مامان هم سوار ماشین شده و بره و من تنها بمونم. شاید بابا و مامان از دست من عصبانی هستند و دیگه من ور دوست ندارند. از تنهایی وحشت دارم.»

همه بچه‌ها پس از جدایی پدر و مادر دچار افکار و احساساتی نظیر آنچه ذکر شد، می‌گردند. زن و شوهر مطلقه باید این نکته را پیش بینی کنند که ناراحتی بچه‌های ۳ تا ۷ ساله ناشی از به خطر افتادن و تهدید امنیت شخصی آنهاست. هم دختر بچه‌ها و هم پسر بچه‌ها با خیس کردن مکرر رختخواب و میکیدن انگشت، هراس از تاریکی و چسباندن خود به پدر و مادر، احساس نایمی عمیق خود را نشان می‌دهند. چنانچه احساس عدم امنیت برطرف نشود، این نشانه‌های ترس می‌تواند به افسردگی مبدل شود.

به علت آنکه پدر و مادر هیچ وقت تصور دور شدن و تنها گذاشتن کودک را ندارند، برایشان مشکل است نگرانی و تشویش ناشی از دست دادن پدر و مادر را که معمولا طفل پس از جدایی تجربه می‌کند، درک نمایند. اما این ترس، همه خردسالانی را که والدینشان از هم جدا می‌شوند تهدید می‌کند و لازم است پدر و مادر به بچه اطمینان دهند که هیچ‌گونه خللی در روابط آنها به وجود نخواهد آمد. قبل از دادن پیشنهادهایی در این زمینه در ماه آینده به رفتارهایی که ممکن است بچه‌ها از ترس رها شدن نشان دهند، اشاره خواهم کرد.

که افراد به این پرسش‌ها می‌دهند در یک وجه بهم شباهت دارد. در بیشتر جواب‌ها هم مردان و هم زنان در طول زمان، تجربه تلخ جدایی از یکی از وابستگان درجه یک را آزمایش کرده‌اند که به صورت شکست در یک رابطه عشقی (طلاق یا جدایی از معشوق) یا از دست دادن پدر یا مادر یا عزیزی بوده است. حتی در سنین بلوغ بالاترین نگرانی‌ها تثبیت و ادامه رابطه نزدیک با اطرافیان می‌باشد. اگرچه اتکا و نیازمان به این ارتباط‌ها به مراتب از کودکان کمتر است. ناراحتی‌ها و تشویش‌های ناشی از طلاق بدترین و دردناک‌ترین ضربه روحی است که کودکان و بزرگسالان ممکن است در زندگی تجربه کنند. بیشتر ناراحتی‌ها و تضادهایی که کودکان ۳ تا ۷ ساله بعد از طلاق آزمایش می‌کنند، ناشی از ترس تنهایی و درماندگی و اضطراب‌های ناشی از جدایی است. چه بچه‌ها به این ترس درونی اعتراض کنند و چه آن‌را مخفی نگه دارند، والدین باید بدانند که این ترس وجود دارد.

احساس بچه‌ها پس از جدایی پدر و مادر: این موضوع را دقیق‌تر بشکافیم و ببینیم وقتی دختری یا پسر بچه‌ای با نگرانی از دست دادن پدر و مادر، رو به رو می‌شود، چه بحران‌هایی را پشت سر می‌گذارد. معمولا وقتی والدین تصمیم به جدایی می‌گیرند، پدر منزل را ترک کرده و به خانه جدیدی نقل مکان می‌کند. روز جدایی یکی از تلخ‌ترین خاطره‌های زن و شوهر به شمار می‌رود. پس از ماه‌ها کشمکش و گفتگو درباره ادامه یا شکستن پیوند، بالاخره این واقعیت ملموس که این پیوند به نقطه پایان رسیده، خود را نشان می‌دهد. بدون شک در چنین موقعیتی احساس خشم، غم، سکوت یا آرامش طرفین را در بر می‌گیرد. بدیهی است بازتاب‌های احساسی پدر و مادر در این لحظات آن‌چنان تند و شدید است که برایشان مشکل است، موقعیت فرزندان و اینکه در آن وضعیت بر آنها چه می‌گذرد را درک نمایند. بکوشید احساسات و افکار یک کودک در گروه سنی ۳ تا ۷ ساله را در روزی که پدر خانه را ترک می‌کند در ذهن

بچه‌های طلاق

دکتر ادوارد تایبر، روانشناس - ترجمه توراندخت تمدن (بخش چهارم)

تشویش‌های ناشی از جدایی

«اکنون که پدر من رو رها کرده آیا امکان داره مادر هم من رو تنها بذاره؟» مهمترین کشمکش که خردسالان پس از طلاق با آن مواجه هستند ترس از دست دادن پدر و مادر با هم می‌باشد. ترس کودکان از این است هنگامی که به محبت پدر و مادر نیاز دارند از آن محروم بمانند و والدین آنها را ترک کنند یا تنها بگذارند. اگر از درپچه چشم بچه‌ها به این قضیه نگاه کنید می‌بینید استدلال آنها چندان هم غیرطبیعی نیست و براساس تجربه‌ای است که کودک به دست می‌آورد. بچه‌هایی که طلاق در خانواده آنها رخ داده، اغلب شاهد عزیمت ناگهانی پدر یا مادر از خانه بوده‌اند. شخص ترک‌کننده که بیشتر پدر خانواده است از آن پس به طور غیرمنظم یا گاهگاه دیده می‌شود. در این جا به این موضوع می‌پردازیم که چگونه ترس از دست دادن عشق مادر یا پدر مسائلی را برای کودک پدید می‌آورد که پس از جدایی والدین آن‌را تجربه می‌کند. **چرا کودکان ۳ تا ۸ ساله تا این حد نگران گسستن رابطه پدر و مادر خود هستند؟** آیا آنان که قبل از طلاق آمادگی کافی پیدا کرده‌اند احساس ایمنی بیشتر نمی‌کنند؟

اغلب والدین قادر نیستند میزان ترسی را که در تمام بچه‌ها در سنین طفولیت وجود دارد (بیم از دست دادن پدر و مادر) ارزیابی کنند. حتی تا سنین ۸ و ۹ سالگی بسیاری از بچه‌های بهنجار وحشت دارند از اینکه مبادا پدر و مادر آنها را رها کنند. داستان‌های افسانه‌ای کودکان که از قرون گذشته باقی مانده، بازتاب این نگرانی است. برای نمونه هانسل و گرتل تنها در جنگل رها می‌شوند، سیندرلا و سفید برفی هر دو پدر و مادر خود را از دست می‌دهند و شئل قرمزی و گولدی لاک، تنها به جنگل فرستاده می‌شوند. تمام بچه‌ها دچار این ترس هستند که مبادا پدر و مادر آنها را رها کنند و کسی نباشد از آنها مراقبت نماید. این ترس طبیعی از تنهایی و رها شدن، غالبا با جدایی پدر و مادر افزایش پیدا می‌کند و کودک ناگهان می‌بیند بالاترین وحشت او در زندگی جنبه حقیقت به خود گرفته است و پدر و مادر ارزشمندی که همه دنیای او را تشکیل می‌دادند، حقیقتا از او دور شده‌اند. در واقع کودک به این نتیجه می‌رسد که رابطه‌ها پایدار و همیشگی نیست و «او هم ممکن است روزی رها شود.»

چرا کودکان ترس از دست دادن والدین را در خود تقویت می‌کنند؟ ترس از تنهایی یکی به علت دید زمانی محدود او و عدم رشد فکری کافی و دیگری به سبب شدت وابستگی روحی و عاطفی وی به پدر و مادر است. تصور کودک از جهان و دنیای بیرون برخلاف بزرگسالان، براساس نهادهایی است که در معرض فوری دید او قرار دارند و وابسته به زمان حال می‌باشند. خردسالان به علت نداشتن رشد فکری کافی، هنوز یاد نگرفته‌اند آینده نگری کنند و مانند افراد بالغ چند روز و حتی چند ساعت آینده را با اطمینان خاطر پیش بینی و مجسم نمایند. قدرت تجسم کودک یا این حس تشخیص، که پس از دور شدن جسم یا شخص از مقابل دیدگانش بتواند شیئی دور شده را در ذهن مجسم کند، یک پیشرفت زیربنایی قابل ملاحظه است که در سنین سه سالگی کودک تا حدی قابلیت آن را پیدا می‌کند. با وجود این، به علت فشار و تضاد روحی شدید نظیر آنچه طلاق به وجود می‌آورد تجسمی که کودک از ادامه یا پایداری روابط میان افراد دارد باز هم ممکن است شکسته شود، چون ثبات و دوام بزرگسالان را ندارد.

وقتی پدر و مادری طفل را به پرستار شب می‌سپارند و برای چند ساعتی منزل را برای رفتن به سینما ترک می‌کنند، کودک نمی‌تواند چند ساعت بعد را مجسم کند و با همان راحتی خیال و اعتماد موجود در والدین، امیدوار به بازگشت آنها به منزل باشد. سر و صدا و داد و فریادی که بعضی از کودکان به هنگام خارج شدن والدین از منزل به راه می‌اندازند، احتمالا دلیل ترس عمیقی است که از تنهایی و درماندگی دارند.

اتکای مطلق جسمی و روحی کودکان به والدین و وابسته بودن کامل زندگی آنها به بزرگسالان، به ویژه در سنین ۷ و ۸ سالگی که کودک شروع به استقلال بیشتری می‌کند، هراس و نگرانی او را موجه می‌سازد. ضمنا نگاهی به خودمان و نیاز شدیدمان به محبت و لزوم ادامه رابطه با اطرافیان، کمک می‌کند تا نگرانی و تشویش کودکان را بیشتر حس و درک کنیم.

به این پرسش‌ها پاسخ دهید: تلخ‌ترین تجربه شخصی که در سه سال گذشته به دست آوردید، دردناک‌ترین یا پیچیده‌ترین تجربه سنین بلوغ و بدترین ضربه‌ای که در کودکی به شما وارد شده چه بوده است؟ پاسخی

گزارش یک زن کُشی در قرن چهارم هجری

سوما نگه‌داری نیا



شبی که خواب رابعه را دیدم هنوز به وضوح در یادم مانده است. از معدود خواب‌های روشنی بود که در تمام این سال‌ها دیده بودم. رابعه در راهروی تاریک مدرسه‌ای که پیشتر در آن درس خوانده بودم ایستاده بود، پایین راه‌پله‌ها کنار پنجره با چراغی در دستش. نیم‌رخش به من بود. من از آن فاصله دور چهره‌اش را نمی‌دیدم و هرچه پیشتر می‌رفتم او دورتر می‌شد و نور چراغش کم‌سوتر.

نامش را اولین بار در نسخه‌ای قدیمی از کتابی درباره عارفان پارسی‌زبان دیدم، در یک سطر و چند جمله کوتاه به نقل از ابوسعید ابوالخیر که از شعر و عرفان زن شاعری در قرن چهارم هجری سخن گفته بود. همان یک سطر درپچه‌ای شد برای من به سمت جهانی عجیب. زن عارفی که شعرش ابوسعید را به وجد آورده، چگونه زنی می‌تواند باشد؟ مگر در عرفانش از چه سخن گفته و اصلاً چگونه خودش را در دنیای سراسر مردانه عارفان آن دوران جا کرده است؟ رابعه کیست؟

این پرسش و ده‌ها سؤال دیگر در ذهنم نقش می‌بستند. از او تنها یک نام در دست داشتم و جست‌وجو برای یافتنش را از همان‌جا آغاز کردم. در روزگاری که هنوز اینترنت و موتورهای جست‌وجو مثل امروز در دسترس نبود. یا اگر بود هنوز نتوانسته بود خودش را به شهرستان کوچکی که در آن زندگی می‌کردم برساند. به همین دلیل هنوز کتابخانه تنها مقصد هر پژوهشی بود و من برای یافتن پاسخ پرسش‌هایم شروع کردم به گشتن در قفسه کتاب‌های ادبیات، تاریخ و ادیان در کتابخانه‌های شهر. به آنها یکی بعد از دیگری سر می‌زدم و هر بار بی آنکه نتیجه‌ای به دست آورم به خانه باز می‌گشتم. رابعه ناپیدا بود،

پدرش علاقه خاصی به او داشته و به پرورش و تعلیم او اهتمام ورزیده و به جهت توانایی‌های بی‌نظیرش در هنر و فنون او را با لقب زین‌العرب خطاب می‌کرده است. اما داستان عشق او و آنچه بر اثر این عشق به سرش آمد، بعد از مرگ پدرش بود، زمانی که برادرش حارث به جای پدر بر تخت فرمانروایی می‌نشیند و سرنوشت رابعه به دست او رقم می‌خورد.

عشق رابعه و بکتاش

الا ای باد شبگیری پیام من به دلبر بر بگو آن شاه خوبان را که دل با جان برابر بر داستان از دیدار رابعه با بکتاش در یکی از بزم‌های شاهانه برادرش حارث آغاز می‌شود. جایی که رابعه برای نخستین بار مردی را می‌بیند و دل در گرو عشقش می‌نهد. مردی که بعدها سرنوشت او و شعر پارسی را دگرگون می‌کند. روایت‌ها در مورد جایگاه بکتاش بسیار است. عطار می‌گوید او در دربار کلیددار خزانه بوده است. بعضی او را از غلامان حارث می‌دانستند و عده‌ای هم گفته‌اند که بکتاش از فرماندهان سپاه حارث بوده است. رابعه در آن بزم بی‌درنگ دل به بکتاش می‌بازد. زمانی که از اندوه این عشق بی‌فرجام در بستر بیماری می‌افتد، دایه او از علاقه‌اش به بکتاش آگاه می‌شود و تصمیم می‌گیرد که میان آن دو واسطه

الای باد شبگیری پیام من به دلبر بر

بگو آن شاه خوبان را که دل با جان برابر بر

داستان از دیدار رابعه با بکتاش در یکی

از بزم‌های شاهانه برادرش حارث آغاز

می‌شود. جایی که رابعه برای نخستین بار

مردی را می‌بیند و دل در گرو عشقش

می‌نهد. مردی که بعدها سرنوشت او و

شعر پارسی را دگرگون می‌کند. روایت‌ها

در مورد جایگاه بکتاش بسیار است. عطار

می‌گوید او در دربار کلیددار خزانه

بوده است. بعضی او را از غلامان حارث

می‌دانستند و عده‌ای هم گفته‌اند که

بکتاش از فرماندهان سپاه حارث بوده

است. رابعه در آن بزم بی‌درنگ دل به

بکتاش می‌بازد. زمانی که از اندوه این

عشق بی‌فرجام در بستر بیماری می‌افتد،

دایه او از علاقه‌اش به بکتاش آگاه می‌شود

و تصمیم می‌گیرد که میان آن دو واسطه

چنان در شعر گفتن خوش‌زبان بود

که گویی از لبش طعمی در آن بود

در عین حال، رابعه زنی است که برخلاف

عرف زمانه‌اش در شمشیرزنی و سوارکاری

هم بسیار ماهر است. بنابر روایت دیگری

از محمد عوفی در کهن‌ترین تذکره شعر

پارسی، «لباب‌الالباب»، در ستایش او

آمده است که: دختر کعب اگر چه زن بود

اما به فضل بر مردان جهان بخندید.

در ادامه روایت عاشقانه عطار از زندگی

رابعه آمده است که در یکی از نبردهای

سپاه حارث در حوالی بلخ خبر می‌رسد

که سپاه در میدان نبرد محاصره شده

است.

دنباله مطلب در صفحه ۴۸

انجمن سخن شمال کالیفرنیا

کلاس شرح غزل‌های حافظ در ZOOM

توسط مسعود سپند

هر سه شنبه، از ساعت ۸ شب، شرح یک غزل حافظ

کُد ورود به کلاس در ZOOM

۸۲۲۸۷۶۹۵۵۹۰

انجمن فردوسی

دومین و چهارمین جمعه هر ماه

از ساعت ۷ عصر الی ۹ در ZOOM

اطلاعات برای وارد شدن به ZOOM

Code: 97091203116

Password: 987654

با خواص گل گاوزبان آشنا شوید!

سولماز مولوی



در درمان سرفه‌های خشک می‌توان گیاه گل گاوزبان را با بابونه، سنبل‌الطیب، شقایق مخلوط نموده و دم کرده حاصل از این چند گیاه را روزی ۳-۲ بار بنوشید.

فواید گل گاو زبان برای پوست، مو و ناخن: جوشانده گل گاو زبان برای بهبود وضعیت مو، ناخن و پوست تأثیر فراوانی دارد. عصاره برگ گل گاوزبان به عنوان ترکیبی نرم کننده برای

پوست خشک و برطرف نمودن خارش های پوستی به کار می رود. افشیره برگ گل گاوزبان را می توان با مقدار مساوی آب رقیق نمود و برای خشکی و یا خارش پوست و همینطور جوش های عصبی روی پوست مالید.

مصرف گل گاو زبان در بارداری، شیردهی و در کودکان: زنان باردار بایستی از مصرف گل گاو زبان در ایام حاملگی خودداری نمایند. چرا که به علت داشتن آلكالوئیدها ممکن است باعث آسیب به جنین شود.

بسیاری تصور می کنند مصرف داروهای گیاهی برخلاف داروهای شیمیایی کاملا بی ضرر و بدون عوارض است، در حالی که امروزه ثابت شده عوارض داروهای گیاهی دست کمی از داروهای شیمیایی ندارد. این مسئله به خصوص در دوران بارداری اهمیت بیشتری دارد و زنان حامله بایستی از هرگونه مصرف خودسرانه انواع جوشانده ها یا دم کرده های گیاهی در بارداری خودداری کنند.

همچنین گل گاوزبان به علت داشتن آلكالوئید برای زنان شیرده و کودکان نیز مضر است، مصرف بیش از پنج روز متوالی این گیاه ممکن است باعث عادت ماهانه در زنان شود. بنابراین پس از پنج روز استفاده از آن در صورت نیاز، سه روز فاصله انداخته، سپس دوباره مصرف کنید.

نکته دیگری که باید متذکر شد این است که معمولا با گل گاوزبان، سنبل‌الطیب نیز مصرف می‌شود باید بدانید که مصرف زیاد سنبل‌الطیب، در کنار خاصیت آرام بخشی، می‌تواند باعث مسمومیت شود. مقدار زیاد این داروی گیاهی، علائمی مثل خستگی، احساس سبکی سر، گشاد شدن مردمک چشم و مسمومیت کبدی به دنبال دارد و مصرف آن همراه با داروهای سیستم عصبی مرکزی مثل ضد افسردگی‌ها، ضد اضطراب‌ها، آرام‌بخش‌ها، خواب‌آورها و آنتی‌هیستامین‌ها می‌تواند بسیار خطرناک باشد.

پوست خشک و برطرف نمودن خارش های پوستی به کار می رود.

افشیره برگ گل گاوزبان را می توان با مقدار مساوی آب رقیق نمود و برای خشکی و یا خارش پوست و همینطور جوش های عصبی روی پوست مالید.

مصرف گل گاو زبان در بارداری، شیردهی و در کودکان: زنان باردار بایستی از مصرف گل گاو زبان در ایام حاملگی خودداری نمایند. چرا که به علت داشتن آلكالوئیدها ممکن است باعث آسیب به جنین شود.

بسیاری تصور می کنند مصرف داروهای گیاهی برخلاف داروهای شیمیایی کاملا بی ضرر و بدون عوارض است، در حالی که امروزه ثابت شده عوارض داروهای گیاهی دست کمی از داروهای شیمیایی ندارد. این مسئله به خصوص در دوران بارداری اهمیت بیشتری دارد و زنان حامله بایستی از هرگونه مصرف خودسرانه انواع جوشانده ها یا دم کرده های گیاهی در بارداری خودداری کنند.

همچنین گل گاوزبان به علت داشتن آلكالوئید برای زنان شیرده و کودکان نیز مضر است، مصرف بیش از پنج روز متوالی این گیاه ممکن است باعث عادت ماهانه در زنان شود. بنابراین پس از پنج روز استفاده از آن در صورت نیاز، سه روز فاصله انداخته، سپس دوباره مصرف کنید.

مراقب باشید: گل گاوزبان فشارخون را بالا می‌برد. داروهای گیاهی مانند داروهای شیمیایی دارای عوارض هستند، به طور مثال گل گاوزبان فشارخون را افزایش

گل گاو زبان گیاهی طبی است که تقریباً تمامی اجزاء آن، اعم از گل ها و برگ ها و دانه های آن به عنوان دارو استفاده می شود. همچنین دانه های این گیاه را برای تهیه روغن مورد استفاده قرار می دهند. منشا اولیه آن دمشق بوده است. از تجزیه شیمیایی گیاه گل گاوزبان مهم ترین ماده‌ای که به دست می‌آید نیترات دو پتاس می‌باشد و بیشتر خواص آن مربوط به این ماده است. گل گاوزبان دارای طبیعت گرم و اثر نشاط‌آور، مقوی تمام بدن و آرامش‌بخش است. در معالجه تب‌های دانه‌ای مانند سرخک، آبله مرغان مصرف دم کرده آن با لیموعمانی اثر شفا بخشی دارد. این دم کرده در درمان دردهای ناشی از سنگ کلیه و دفع سنگ مثانه نیز بسیار مفید است. اگر دچار آلرژی‌های فصلی می‌باشید توصیه به مصرف دم کرده گل گاوزبان است. دم کرده گل گاوزبان برای درمان جوش‌های دهان، آفت دهانی بسیار نافذ است.

خواص درمانی گل گاو زبان

برای گل گاو زبان، فواید زیادی نام برده‌اند. مهم‌ترین آنها که به اثبات رسیده و تقریباً تمامی اطبا از گذشته تا حال بر آن توافق دارند، عبارت است از:

- تقویت کننده اعصاب و روان و حواس پنجگانه، و نشاط‌آور است.
- گل گاو زبان و برگ های تصفیه کننده خون است.
- آرام کننده اعصاب است.
- عرق آور است.
- ادرار آور است.
- گل گاو زبان کلیه ها را تقویت می کند.
- سرماخوردگی را برطرف می کند.
- برگ تازه گل گاو زبان برای درمان جوش‌های چرکین دهان اطفال، برقک، سستی بیخ دندان و رفع حرارت دهان

گروه همایش دوستان

هر چهارشنبه از ساعت ۷ عصر الی ۹:۳۰

در ZOOM با برنامه های متنوع

اطلاعات برای وارد شدن به ZOOM

Code: 549 728 773 * Password: 405 756

(408) 221-8624

رادیو ۲۴ ساعته بامداد، ساگرامتو

اخبار محلی، ایران و جهان - گزارش های گوناگون

گفتگو با دانشمندان، بزرگان علم و ادب

موسیقی روز - تفسیر مسائل سیاسی و ورزشی

ادامه مطلب رانندگان تاکسی... از صفحه ۲

کمک برساند، با مسافران بی پولش بسازد و برای آنها که با اضطراب و حرف‌های گوریده در دل سوار تاکسی می‌شدند، خاطره‌های خوشش را تعریف و مسیر خیابان‌های دود زده را برای‌شان هموارتر کند، اما فضای تاکسی برای مردی ۷۰ ساله چندان ایمن نبود، نه پدر و نه پسرانش فکرش را هم نمی‌کردند که پدر با تمام ملاحظاتی که دارد، کرونا بگیرد اما گرفت. شب پنجشنبه‌ای بود که ناگهان خستگی و بی‌حالی بر پدر مستولی شد، پیش از آن بدن قیبراق و سرحال بود، هیچ ردی از بیماری یا ناخوشی در آن دیده نمی‌شد اما شاید عطسه یا سرفه مسافری ناشناس آن ویروس را به ریه‌های پدر کشانده بود.

«بیش از یک هفته طول نکشید، تا به خودمان بیاییم پدر رفته بود.» نه ماسک و ضدعفونی و نه غربالگری و نه آن نایلون‌های ضخیم میان صندلی مسافران و راننده نتوانست جان پدر را حفظ کند. پسر آقا مرتضی همچنان تکرار می‌کند که شاید اگر آن پیکان نارنجی با سمند عوض نمی‌شد حالا پدر در خانه بود: «مسافر کشی هیچ امنیتی برای پدر نداشت حتی با ماسک، حتی با شیلد و حتی با امیدواری، اما حالا برای پرسیدن اینها دیر است، پدر دیگر باز نمی‌گردد.»

پسرها همان زمان از پدر می‌خواستند که همراه با پیکان نارنجی بازنشسته شود، اما چنین نشد. «شاید اگر پدر همان زمان بازنشسته می‌شد و تاکسی را کنار می‌گذاشت حالا پیش ما بود.»

سمند زرد جای پیکان آمد و این بار بدون پیگیری خط و مسیر خاصی راهی خیابان‌ها شد. پسر آقا مرتضی می‌گوید که پدر از اول هم نمی‌خواست مسیر مشخصی داشته باشد، دلش می‌خواست که مسافر مسیر را تعیین کند، هر جا که می‌شد، هر جا که می‌خواست، سمند زرد به آن سو می‌تاخت. کرونا که آمد، پسرها این بار پدر را دوره کردند و گفتند که حالا دیگر زمان بازنشستگی از سمند فرا رسیده است، پدر اما مثل همیشه می‌گفت که «خدا بزرگ است»، پاسخی کوتاه برای تمام نگرانی‌های پسرانش، پاسخی برای نه گفتن به کمک‌های مالی فرزندان. کرونا که آمد سمند بیشتر از همیشه کار کرد، راه دیگری برای در آوردن خرج ماشین نبود. هر قدر که مسافرها در خیابان کمتر می‌شدند، هزینه‌های جانبی نگهداری سمند هم بالاتر می‌رفت.

اما پدر بی‌پروا از این ویروس شوم به خیابان‌ها پا می‌گذاشت و تاکسی می‌راند که به آنها که کنار خیابان سرگردان مانده‌اند

دریافت کرد اما این وام در برابر استهلاک خودرویی که هر روز صدها کیلومتر را طی می‌کرد ناچیز بود، از سوی دیگر گرچه کرایه‌های تاکسی افزایش یافته بودند اما با ضرورت کاهش تعداد مسافران در تاکسی عملاً پدر مجبور بود که نسبت به روزهای پیش از شیوع کرونا ساعت‌های بیشتری را در خیابان‌ها بگذراند و شاید همین دلیل بود پدر را که بیماری زمینه‌ای نداشت در قیاس با دیگر همسن و سالانش در میان جمع دوستان و آشنایان نسبت به کرونا آسیب‌پذیرتر کرد، او می‌گوید: «کرونا هم درآمد پدر را کم و هم کار او را بیشتر کرد، بعد که حسابی به پدر سختی داد، جان او را هم گرفت.»

رعایت کردن کفاف نکرد، پدر رفت

در میان تمام صدهایی که پشت تلفن از گفت و گو اجتناب می‌کنند، پسر آقا مرتضی به شرط حفظ نام و نشان هنوز تمایلی برای گفتن از پدر و خاطرات تاکسی دارد، تاکسی که تمام کودکی‌های او و چهار برادرش را در خود حفظ کرده بود. آذر سال ۷۵ بود که آقا مرتضی از ارتش بازنشسته شد، کارت ایثارگری داشت اما هرگز نخواست که روزهای سپری شده در جبهه و جانبازی خود را در دفتری ثبت کند. پس از بازنشستگی، پیکان نارنجی با چراغ‌های گرد شده راهی برای گذراندن ظهرها و بعدازظهرهای طولانی بازنشستگی بود. جمعه عصرها هم آقا مرتضی پنج پسر و بچه‌های فامیل را در همان پیکان نارنجی جا می‌داد، پیکان نارنجی با ده جفت چشم کوچک و ده جفت دست‌های چسبیده به شیشه، راهی فشم می‌شد.

سال‌ها می‌گذشتند و پیکان‌ها با پیکان‌های دیگری جا به جا می‌شدند. رنگ‌ها از نارنجی به زرد تغییر می‌کردند و آن دست‌ها و چشم‌های پشت شیشه پیکان نارنجی، آنقدر رشد می‌کردند که دیگر روی شیشه بخار زده تاکسی با انگشت درخت گل نکشند. هرگز معلوم نشد که پیکان نارنجی با دستگیره‌های زمخت و صندلی‌های سیاه چرمی‌اش را پدر به چه کسی واگذار کرد، اما همان زمان که قرار بود پیکان با سمند زرد تعویض شود،

«این اواخر درآمدی حاصل نمی‌شد، یا به بنزین می‌رفت یا به تعمیر و تعویض قطعات، راستش را بخواهید پدر راحت شد، دیگر بدون نگرانی از خراب شدن تاکسی‌اش می‌خواست.» دختر از پشت خط تلفن آهسته اما با کلمات شمرده می‌گوید که اگر طی این یک سال گذشته پدرش برای مسافرخشی به خیابان می‌رفت، اگر برای گرفتن کرایه خط، صندوق کوچکی کنار دستش درست کرده بود که کمتر به پول مسافران دست بزند، اگر هر روز ماسک و محلول‌های ضدعفونی‌اش را تجدید و تازه می‌کرد، دلیل دیگری جز اجبار نداشت، با خانه‌نشینی اجاره خانه در نمی‌آمد و فروختن تاکسی هم برای پدر سرمایه نمی‌شد. او می‌گوید: «پدر مگر چقدر درمی‌آورد که هر روز ماسک بخرد، پول بنزین بدهد، خرج لاستیک و موتور کند و تازه سر چند صد تک تومان با مسافران هم چک و چانه بزند؟» دختر این پدر از وضعیت خانواده‌هایی می‌گوید که تنها محل اصلی درآمدشان تاکسیرانی پدر بود و با بلایی که کرونا برای آنها آورده است، یا تاکسی‌ها را به رانندگان دیگر اجاره داده‌اند، یا تاکسی را فروخته‌اند و به شهرستان رفته‌اند تا دکان خوارباری راه بیندازند یا تاکسی را فروخته و موتور خریده‌اند که پسران ارشد خانه بتوانند به عنوان پیک در شبکه‌های اینترنتی کار کنند، یا خودشان مانده‌اند تنها با دو دستی که چاره‌ای را برای آینده پیدا نمی‌کند.

به گفته او، گرچه برخی رانندگان و مسافرخشان، خصوصاً مردان بازنشسته برای گذران دوران بازنشستگی تاکسی می‌رانند، اما این بخش اقلاً در دوران شیوع کرونا خانه‌نشین شده بودند و صرفاً برای سرگرمی و فرار از ملال به خیابان نمی‌آمدند بلکه آنها که در چنین شرایطی راهی مسافرخشی می‌شدند، عموماً برای خرج زندگی چاره دیگری نداشتند و در شرایطی که قیمت کالای ضروری هر روز رقم تازه‌ای به خود می‌دید، نگرانی از شیوع کرونا، مرگ و بیماری به اولویت دوم بدل می‌شد. دختر این راننده تاکسی می‌گوید که پدر وام شش میلیون تومانی کرونا را

تدریس کلاس های تار، ستار، تنبور، پیانو، ریتم خوانی، سلفژ و صداسازی و تئوری موسیقی

توسط: وحید زمردی

مدرس و کارشناس موسیقی با بیش از بیست سال تجربه

MUSIC



(۴۰۸) ۷۴۵-۹۲۴۴

ماهنامه پژواک

www.pezhvak.com

(408) 221-8624

ادامه مطلب گزارش یک زن گمشده... از صفحه ۴۵

رابعه که تاب شنیدن این خبر را ندارد لباس مردانه به تن می‌کند و روی خود را می‌پوشاند و پنهان از چشم همگان به میدان نبرد می‌رود و زمانی که جان بکناش را در خطر می‌بیند شمشیر می‌کشد و به میانه میدان می‌رود و پیکر نیمه‌جان بکناش را از مهلکه نجات می‌دهد. شب بعد در نامه‌ای شرح واقعه را برای او که تا آن زمان نمی‌دانسته چه کسی وی را از مرگ رهانیده در شعری بازگو می‌کند.

حارث در این جنگ، به کمک امیر سامانی بر دشمن فایق می‌آید. به روایت عطار چندی بعد در بزمی که در دربار او برپا می‌شود حارث از زبان رودکی که یکی از اشعار رابعه را برای امیر سامانی می‌خواند، داستان عشق رابعه را می‌شنود. از شنیدن این داستان خشمگین می‌شود و به بلخ باز می‌گردد و بعد از یافتن صندوقچه اشعار رابعه در اتاق بکناش، به عشق آنها پی می‌برد. به فرمان او بکناش را در چاهی زندانی می‌کنند و رابعه را به حمام می‌برند، رگ‌های هر دو دستش را قطع می‌کنند و ورودی حمام را با سنگ و گچ می‌بندند. روز بعد زمانی که غلامان در حمام را باز می‌کنند پیکر بی‌جان رابعه را در حمام می‌یابند که بر زمین افتاده و تا آخرین لحظه حیات، خطاب به بکناش شعر می‌سروده و روی دیوارهای حمام با خون خود می‌نوشته است. بعد از آن و به دستور حارث تمامی اشعار رابعه از بین می‌رود، و تنها هفت غزل، چهار دوبیتی و دو بیت مفرد از او باقی می‌ماند که در مجموع پنجاه و پنج بیت است. آرامگاه رابعه امروز در پارک کوچکی در شهر بلخ در افغانستان قرار دارد و در سال‌های اخیر مقبره‌ای بر روی گور شاعر ساخته شده است. درباره عرفان رابعه بحث بسیار است. بنا بر روایتی، ابوسعید ابوالخیر برای در امان نگه داشتن جسد و قبر او از شر متعصبان جامعه مردسالار، رابعه را نه عاشق بکناش که عاشق‌الله توصیف کرده است و داستان عرفانی منسوب به او هم از همین نوشته عبدالرحمان جامی در «نفحات الانس» آغاز شده است: «دختر کعب عاشق بود بر آن غلام، اما پیران همه اتفاق کرده‌اند که این سخن که او می‌گوید نه آن سخن باشد که بر مخلوق توان گفت. او را جای دیگر کار افتاده است...»

سال‌ها پیش وقتی داستان زندگی رابعه را از بین سطرهای پراکنده کتاب‌ها یافتم آنچه بیش از هر چیزی بر من دردناک آمد اندوه زن بودن در جهانی سراسر مردانه بود و بعدها در تمام گفتگوهایی که پیرامون زندگی او با دیگران داشتم همیشه

در کنار تکرار تراژدی نابرابری در مورد او این نکته را یادآور شدم که به واقع کسی نمی‌داند که اگر او قربانی چنین فاجعه‌ای نمی‌شد، چطور می‌توانست با اشعارش بر غنای ادبیات فارسی بیفزاید.

اهمیت بررسی ابعاد زندگی رابعه و زنانی همچون او بیش از هر چیز حاکی از موقعیت متزلزل زنان در هر مقام و منصبی در مقابل خواست جامعه مردسالار است. با نگاهی به پژوهش‌های ادبی زن محور درباره زندگی زنان شاعر و نویسنده یا شیوه زیست زنان در آثار ادبی به آسانی درمی‌یابیم که چنین مطالعاتی چقدر نویاست. البته چنین تحقیقاتی در تاریخ ادبیات جهان نیز پیشینه کوتاهی دارد و از مباحث نوین در نظریه‌های ادبی معاصر به شمار می‌رود. برای مثال، بحث بر سر اصالت زن و بررسی نقش او در ادبیات از حدود قرن نوزدهم در آثار جورج الیوت و خواهران برونته مطرح شد. در اصل، سرآغاز نقدهای زن‌محور به اواخر دهه ۱۹۶۰ برمی‌گردد، یعنی دوره‌ای که زنان به حوزه عمومی جامعه راه یافتند. این نقدها عمدتاً بازتابی از اندیشه‌های طرفداران جنبش‌های زنان در قرن بیستم بوده است.

در ادبیات فارسی چنین آثاری به چند کتاب و پژوهش دانشگاهی خلاصه می‌شود. برای مثال، می‌توان از کتاب «تاریخ مذکر» اثر رضا برهانی نام برد که آن هم بیشتر مجموعه‌ای از نقدهای کلی از فرهنگ مذکر و مردسالار کهن است. این در حالی است که پژوهش درباره شیوه زیست زنان در ادبیات می‌تواند روشنگر تاریخ و حاکی از موقعیت حقیقی آنها در جامعه باشد. این که در نهایت چرا زنی همچون رابعه به رغم توانایی و نبوغ مغلوب و قربانی خواست جامعه مردسالار می‌شود بی‌آنکه حتی اجازه سخن گفتن داشته باشد، نشان‌دهنده ستم و تبعیضی است که در آن زمان بر زنان روا می‌داشتند. متأسفانه پس از حدود ده قرن، هنوز هم زنان همچون گذشته قربانی قتل‌های ناموسی و زن‌کشی هستند. در سراسر تاریخ حق تفرّد و خودبودگی از زنان سلب شده، امری که حاکی از این پنداشت است که زندگی خصوصی و حرکت درونی زنان و نوع نگاه و اندیشه آنان نه بر مبنای اقتضای ذات شخصی آنها بلکه بر اساس خواست جامعه مردسالار و تاریخ مذکر بنا نهاده شده است. زنان هنوز به دست مردان خانواده کشته می‌شوند، تو گویی جهان را حارثان به ارث برده‌اند. «دریای کرانه‌ناپدید» یکی از نمونه‌های درخشان شعر رابعه است:

ادامه مطلب تجربه تحصیل... از صفحه ۴۲

مثلاً در خانه ما اغلب اوقات رادیو روشن بود و همه برنامه‌ها را از ایمی گودمن چپ‌گرا گرفته تا راش لیمبوی راست‌گرا و بسیاری از برنامه‌های رادیوی ملی میانه‌رو را گوش می‌کردیم. من از این طریق بیشتر درباره سیاست یاد گرفتم تا از کلاس‌های درس در دوران دبیرستان.

نکته چهارم و آخر اینکه، چون احتمالاً هنوز در مورد انتخاب کتاب‌های درسی مردد هستید، به شما اطمینان می‌دهم که در هیچ حوزه‌ای هیچ کتاب واحدی وجود ندارد که تقریباً کامل باشد. اولین کتاب تاریخی که پدرم، که الان پیرمردی چپ‌گراست، برایم خرید، کتاب سنت‌شکنانه هوارد زین یعنی تاریخ مردمی ایالات متحده (۱۹۸۰) بود. این کتاب داستانی روشن‌گر درباره چپاول آمریکایی‌ها بود و برای من قابل تحمل نبود. آنچه باعث تنفر من از آن شد، گرایش سیاسی‌اش نبود بلکه تک صدایی آن بود. پدرم فارغ از نظرات سیاسی‌اش، مرا تشویق کرد تا دیدگاه‌های دیگر را نیز، بخوانم. به عبارت دیگر، تاریخ حزبی زین، به این دلیل که جزئی از آموزش آزاد بود باعث اشتیاق من به این موضوع شد. در واقع، گاهی اوقات کمی سوگیری و شور و حرارت، سالم و مطلوب است.

ادامه مطلب یک پرونده... از صفحه ۳۸

قاضی چند شاهد را که پشت در ایستاده اند فرا می‌خواند. شهادت می‌دهند که مرد گاهی به خانه سری می‌زده و غروب از زن و فرزندانش جدا می‌شده است. البته شوهر نفقه می‌داده و به بچه‌ها و خواسته‌های آنها رسیدگی می‌کرده، اما حضورش موقت بوده و زن همواره از او نزد همگان ابراز گله مندی می‌کرده است.

قاضی به تامل می‌نشیند و اظهارات شاکی را بالا و پائین می‌کند و شوهر را سوال پیچ تا به صراحت در می‌یابد که شوهر مدت‌ها پیش از وقوع رابطه جنسی خارج از زناشویی، به همسرش نزدیک نمی‌شده است.

نتیجه: زن به لحاظ آن که امکان تمتع جنسی به صورت شرعی نداشته از "زنانی محصنه" تبریّه و اتهام او تبدیل می‌شود به "زنا". سایه وحشتناک مرگ به صورت سنگسار یا اعدام محو می‌شود و مجازات تبدیل می‌شود به یک صد ضربه شلاق. اگر عادلانه دآوری کنیم، زن اساساً نباید محکوم به مجازات می‌شد. چون شوهر با

عشق او باز اندر آوردم به بند

کوشش بسیار نامد سودمند

عشق دریایی کرانه ناپدید

کی توان کردن شنا ای هوشمند

عشق را خواهی که تا پایان بری

بس که بیسندید و باید ناپسند

زشت باید دید و انگارید خوب

زهر باید خورد و انگارید قند

توسنی کردم ندانستم همی

کز کشیدن تنگ‌تر گردد کمد

ادامه مطلب ناظر جرم... از صفحه ۴

مهم‌ترین، شرم‌آورترین، ننگین‌ترین و غم‌انگیزترین مشکل، سکوت است. ملت بزرگی که تمدن بزرگی آفریده بود به ملتی تماشاجی تبدیل شده بود. آمریکا نباید به ملتی تماشاجی بدل شود. آمریکا نباید ساکت بماند.»

در دهه ۱۹۶۰، بازماندگان هولوکاست شروع به انتشار روایت‌های خود برای مخاطبی کردند که عمدتاً بی‌اعتنا بود: یانکلوویچ در سال ۱۹۶۷، ویزنتال در سال ۱۹۶۹، و ژان امری، یکی از فکورترین زندگی‌نامه‌نویسان، در سال ۱۹۶۶. بعدها امری با طنزی تلخ نوشت: «انتظار کمک داشتن و کمک را قطعی پنداشتن یکی از تجربه‌های بنیادین بشر است...» آرتور مورس، روزنامه‌نگار آمریکایی، در تحقیق خود وقتی شش میلیون جان باختند، گاه‌شمار بی‌اعتنایی آمریکایی بر شریک جرم بودن ناظران صحنه گذاشت: «باید بفهمیم که هولوکاست چطور در گذشته اتفاق افتاد، نه تنها با توجه به قاتلان و مقتولان بلکه با توجه به ناظران.» در پرتو خاطره هولوکاست، تماشاجیان به شریک جرم تبدیل شدند زیرا در انجام وظیفه به شکلی مهلک قصور کرده بودند.

مثال جنووزه حاکی از تأثیر خاطره هولوکاست بر مجرم شمردن ناظران است. تبدیل این قتل به داستانی درباره تماشاجیان بی‌اعتنا ایده ای ام روزنتال، دبیر بخش اخبار کلان شهر نیویورک در نیویورک تایمز، بود. نویسندگان مقالات یک صدا به انتقاد از تماشاجیان پرداختند، دل‌مشغولی که بیش از یک سال بر خود این قتل سایه انداخت. روزنتال، که در اواخر دهه ۱۹۵۰ خبرنگار این روزنامه در ورشو بود، از آشوب‌پس دیدار کرده و در گزارش خود نوشته بود که روی گرداندن از این فاجعه «و چیزی نگفتن یا نوشتن دردناک‌ترین کار» است.

ما باید در تبیین انفعال تماشاجیان به نظرات قربانیان هم توجه کنیم. قربانیان توجه ما را به این واقعیت جلب می‌کنند که ناظران در اقدامی سرنوشت‌ساز آنها را

بود که آنان را از محافظت‌های برابر تضمین‌شده قانونی بهره‌مند می‌کرد. نامعقول نبود که یهودیان انتظار داشته باشند که قانون، اگر نه در برابر حکومت بلکه در برابر دیگر آلمانی‌ها، از آنها محافظت کند. به قول پرینز: «اگر احساس نمی‌کردیم که زمانی همسایگانی داشتیم، انزوا این قدر دردناک نبود.»

بر عکس، آمریکایی‌های سیاه‌پوست گزینه‌ای جز اتکا به دیگر سیاه‌پوستان آمریکایی نداشتند. برخی حتی به شکل متقاعدکننده‌ای استدلال می‌کنند که چنین کاری عاقلانه‌تر است زیرا اتکا به کمک دیگران سیاه‌پوستان را در چنگ همسایگان دمدمی مزاج‌شان گرفتار می‌کرد، سیاستی که در نهایت به ضرر یهودیان تمام شد. با نگاهی به گذشته می‌توان گفت که یهودیان از سادگی خود پشیمان شدند. یهودیان انتظار نداشتند که هموطنان‌شان آنها را تنها بگذارند، و همین امر به آنها آسیب رساند. به نظر ولادیمیر یانکلوویچ، از بازماندگان هولوکاست، به حال خود رها شدن «یکی از هولناک‌ترین جنبه‌های عذاب آنان» بود. سیمون ویزنتال، یکی دیگر از بازماندگان هولوکاست، نوشت: «پدران ما پاورچین پاورچین از گنوه‌های پیشامدون بیرون رفته و به دنیای آزاد قدم نهاده بودند. آنها به سختی کوشیدند و آنچه در توان داشتند به کار بستند تا هموعان‌شان آنها را به رسمیت بشناسند. اما این تلاش‌ها بیهوده بود.» ویزنتال هم مثل پرینز درد خیانتی خفت‌آور بر جان‌ش سنگینی می‌کرد.

گفتمان مجرم شمردن ناظران در دهه ۱۹۶۰ فراگیرتر شد. از بی‌اعتنایی ناظران به شدت انتقاد می‌شد. تماشاجیان برای انفعال‌شان دلایلی ارائه می‌کردند تا خود را تبرئه کنند اما قربانیان چنین دلایلی را نمی‌پذیرفتند. به نظر آنها ناظران صد در صد شریک جرم بودند. کینگ، در زندانی در بیرمنگام، چنین نوشت: «باید بر این نسل افسوس خورد، نه تنها به خاطر گفتار و کردار زشت آدم‌های بد بلکه به خاطر سکوت هولناک آدم‌های خوب.» یهودیان بازمانده از هولوکاست هم صریح و بی‌پروا بودند. در راه‌پیمایی بزرگ آن سال به سوی واشنگتن، پرینز، که آلمان را ترک کرده و شهروند آمریکا شده بود، سخنانی مشابه با سه دهه قبل بر زبان آورد: «وقتی در دوران حکومت هیتلر، یکی از خاخام‌های جامعه یهودیان برلین بودم، مهم‌ترین چیزی که آموختم، این بود که تعصب و نفرت مهم‌ترین مشکل نیست.

یهودیان، که اوضاع‌شان در دوران جنگ جهانی دوم بدتر شد، با شدتی یکسان به مهاجمان و تماشاجیان بی‌اعتنا اعتراض می‌کردند. در سال ۱۹۴۴، تادئوش اوبرسکی از مخفی‌گاه خود در ورشو دولت در تبعید لهستان را به باد انتقاد گرفت: «چرا در سال ۱۹۳۹ به لهستانی‌ها دستور ندادند که به یهودیان کمک کنند تا از دید آدم‌کش‌های آلمانی پنهان شوند؟ چرا ساکت ماندند؟ چرا اجازه دادند، و هنوز اجازه می‌دهند، که ما را نابود کنند...؟ مردم لهستان به سه و نیم میلیون یهودی خیانت کردند. این واقعیتی است که در آینده مورخان به آن خواهند پرداخت.» اوبرسکی در حالی این سخنان تلخ را درباره دولتمردان نالایق و شهروندان عادی بر زبان آورد که دیگر امیدی به زنده ماندن نداشت.

بعید است که چرخش از بی‌گناه شمردن ناظران به مجرم شمردن آنها در دوران نازی شروع شده باشد. باید تحقیقات بیشتری درباره تاریخ پیدایش مفهوم ناظران انجام شود تا بتوان با اطمینان از این امر سخن گفت. برای مثال، آیا سیاه‌پوستان در آمریکا از همسایگان سفیدپوست خود خواسته بودند که از آنها در برابر نظام‌های برده‌داری و تبعیض و تفکیک نژادی محافظت کنند؟ تا پیش از بسیج جنبش حقوق مدنی در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، چندان شواهدی از این امر در دست نیست. تازه در آن زمان هم سیاه‌پوستان عمدتاً به این دلیل چنین کردند که هولوکاست و میراثش از شریک جرم بودن ناظران پرده برداشت. در سال ۱۹۶۳، مارتین لوتر کینگ جونیور گفت که «هر چند کمک کردن و تسلی دادن به یک یهودی در آلمان هیتلری «غیرقانونی» بود... اگر من در آن زمان در آلمان می‌زیستم به برادران یهودی‌ام کمک می‌کردم و به آنها تسلی می‌دادم.» در آن زمان، «لیبریتور»، نشریه تندروی سیاه‌پوستان، اغلب به پیامدهای انفعال در دوران هولوکاست اشاره می‌کرد تا سیاهان را به کنش و فعالیت برانگیزد.

از نظر تاریخی، یهودیان اروپایی تصور نمی‌کردند که هرگاه همگی به خطر بیفتند، همسایگان‌شان از کمک به آنها دریغ خواهند کرد. اشاره اوبرسکی به خیانت مهم است. نظام موجود برای یهودیان مطلوب بود. رهایی قانونی آنها از گنوه‌های قرون وسطایی، از اواخر قرن هجدهم تا اواخر قرن نوزدهم، نویدبخش به رسمیت شناختن شهروندی یهودیان

ادامه مطلب کودکان شاهد... از صفحه ۴۳

- ♦ بی‌حوصلگی، افسردگی، خستگی و ناتوانی.
- ♦ احساس تنهایی و انزوا.
- ♦ اعتیاد فعلی یا آتی به مواد مخدر.
- ♦ اقدام برای خودکشی یا مبادرت به رفتارهای خطرناک.
- ♦ عملکرد تحصیلی ضعیف.
- ♦ مشکل در تمرکز یا توجه.
- ♦ ترس از جدا شدن از والدی که رفتار خشونت‌آمیز ندارد.
- ♦ احساس اینکه با وجود تلاش زیاد، نتیجه کارشان به اندازه کافی مطلوب نیست.
- ♦ بر عهده گرفتن مسئولیت‌های خاص بزرگسالان یا والدین.
- ♦ نگرانی بیش از حد.
- ♦ شب‌اداری یا بازگشت به مراحل قبلی رشد.
- ♦ انزوا.
- ♦ تقلید رفتار خشونت‌آمیز بزرگسالان.

ادامه مطلب نگرانی از بازگرداندن... از صفحه ۴۱

از آنها منتشر نمی‌شود و آمار دقیقی در دست نیست. تعداد زیادی از این اشخاص، پناهندگان سیاسی هستند یا افرادی که در نزدیکی مرزها بازداشت می‌شوند و یا پناهندگانی که مدارک اقامتی آنها تکمیل نیست و یا تمدید نشده‌اند. آنها بازداشت و به ایران بازگردانده می‌شوند بدون در نظر گرفتن خطراتی که جان‌شان را تهدید می‌کند. در صورتی که از نظر قانونی فردی که اعلام می‌کند در کشور خود امنیت جانی ندارد، تحت هیچ شرایطی نباید به کشورش بازگردانده شود. این اتفاق به دلیل قانون شکنی و بی‌توجهی اداره مهاجرت ترکیه، جمعیت بالای پناهجو و پناهندگانی که به ترکیه سرازیر می‌شوند و اختلافاتی که دولت ترکیه با اتحادیه اروپا بر سر مسایل مربوط به پناهجویان دارد و همین‌طور عدم آشنایی پناهجویان و پناهنده‌ها با حقوق قانونی خود رخ می‌دهد. به عنوان مثال، اوایل سال ۲۰۲۰ ترکیه برای اعمال فشار به اتحادیه اروپا، با باز کردن مرزهای خود، تعداد زیادی از پناهجویان و پناهنده‌ها را به امید رهایی و آزادی به سمت مرزهای اروپا روانه کرد که در نهایت شاهد اتفاقات بسیار ناراحت کننده و دل‌خراش و سرگردانی و آوارگی و حتی کشته شدن انسان‌ها بودیم. اشاره او به «کاروان امید» است. این کاروان برنامه پناهجویان برای عبور از مرزهای ترکیه و رسیدن به اروپا بود که با خشونت پلیس مرزی و سرکوب پناهجویان خاتمه یافت. موضوع پناهجویان و پناهندگان موضوع تازه‌ای نیست اما وضعیت پناهندگانی که سال‌ها است با بلاتکلیفی در ترکیه زندگی می‌کنند، روز به روز بحرانی‌تر می‌شود. با تغییر سیاست‌های مهاجرتی کشورهای پناهنده‌پذیر و همه‌گیری ویروس کرونا که جهان را تحت تاثیر قرار داده است، این نگرانی بیشتر می‌شود که آینده برای هزاران پناهجو و پناهنده در ترکیه چگونه رقم خواهد خورد!

که به ما کمک می‌کند تا در مقابل یک چالش عملکرد خوبی داشته باشیم، به سیم کشی مغز کمک می‌کند و باعث ایجاد شبکه‌های قوی‌تر و انعطاف‌پذیری بیشتر می‌شود. از طرف دیگر استرس مزمن می‌تواند منجر به مجموعه‌ای از مشکلات شود. در ماهنامه بعد به چگونگی کنترل این استرس و خارج شدن از شرایط استرس مزمن همراه با انجام مدیتیشن و کمک گرفتن از این ابزار قابل دسترس و ارزان پرداخته خواهد شد. **با آرزوی سلامتی و شادابی. سال میلادی شما مبارک.**

ادامه مطلب چرا مدیتیشن؟... از صفحه ۳۳

«آیدا قجر»، روزنامه‌نگار که مدت‌ها است در حوزه پناهجویان فعالیت می‌کند، درباره وضعیت پناهجویان ترکیه می‌گوید: «از سپتامبر ۲۰۱۸ که امور پناهجویان به اداره مهاجرت ترکیه واگذار شد، این‌طور تصور می‌رفت که رسیدگی به این امور سریع‌تر انجام می‌شود و وضعیت بهبود می‌یابد اما چنین اتفاقی نیفتاد و در عمل شاهد کارشکنی‌ها و برخوردهای سلیقه‌ای از سوی اداره مهاجرت ترکیه هستیم. با همه‌گیری کرونا نیز شرایط برای پناهجویان و پناهندگان از نظر معیشتی و شرایط زندگی در شهرهایی که مجبور به اقامت در آن‌ها هستند، سخت‌تر شده است. در این میان، پناهجویان رنگین‌کمانی این مشکلات را به شکل مضاعفی تجربه می‌کنند. به این دلیل که اگرچه جامعه ترکیه، جامعه‌ای به ظاهر آزاد است اما شرایط فرهنگی و قانونی مناسبی برای افراد رنگین‌کمانی ندارد، به عنوان مثال، پناهندگان رنگین‌کمانی حتی برای پیدا کردن کار در بازار سیاه با حداقل دستمزد نیز با مشکلات زیادی مواجه هستند و دیدگاه عمومی جامعه به آنها بسیار منفی است. به همین دلیل تبعیض‌ها و خشونت‌های زیادی را تجربه می‌کنند و با برخوردهای قانونی مواجه می‌شوند.»

دستگیری توسط پلیس به دلایل مختلف یکی از بدترین اتفاقاتی است که ممکن است برای یک پناهجو یا پناهنده بیفتد. آیدا قجر معتقد است که در این موارد برای پناهندگان رنگین‌کمانی فضای امنی در ادارات پلیس و بازداشتگاه‌ها وجود ندارد و این افراد اتفاقات تلخی را تجربه می‌کنند. هرچند که به امید آزادی از یک گذشته تلخ به ترکیه پناه آورده‌اند اما زندگی جدید می‌تواند تجربه تلخ‌تری برای آنها باشد. قجر به دیپورت پناهجویان و پناهندگان از ترکیه اشاره می‌کند: «سالانه تعداد زیادی از ایرانیان پناهجو و پناهنده از ترکیه دیپورت می‌شوند که اخبار بسیاری

استفاده برای انتقال اطلاعات در سراسر مغز می‌شوند، در زمان استرس مزمن آسیب می‌بینند. تولید بیش از حد میلین که محققان به دلیل وجود استرس مزمن مشاهده کردند، فقط منجر به تغییر کوتاه مدت تعادل بین ماده سفید و خاکستری نمی‌شود. همچنین می‌تواند منجر به تغییرات پایدار در ساختار مغز شود. روانشناس، دانیلا کافر، محقق آزمایش تاثیر استرس بر مغز و بدن ما، اظهار داشته که همه استرس‌ها به یک شکل بر مغز و شبکه‌های عصبی تاثیر نمی‌گذارند. استرس خوب یا نوعی استرسی

و از طریق سیستم عصبی با بقیه اعضای بدن ارتباط برقرار می‌کند تا ما انرژی لازم برای جنگیدن یا فرار داشته باشیم. این پاسخ «جنگ و گریز» مسئول واکنش بدن در مقابل موقعیت استرس‌زا است. در این حالت ضربان قلب بیشتر می‌شود. خون بیشتری به طور اتوماتیک در بدن شروع به گردش می‌کند. تنفس به طور اتوماتیک سریع‌تر شده و مقدار اکسیژن خون افزایش یافته. تمام این تغییرات کمک می‌کند ما به موقعیت پیش آمده واکنش نشان داده و سرانجام هورمونی به نام کورتیزول ترشح می‌شود که به بازبازی انرژی از دسته رفته در پاسخ کمک می‌کند. با پایان یافتن رویداد استرس‌زا، سطح کورتیزول کاهش یافته و بدن به حالت سکون بر می‌گردد. همچنین کورتیزول علاوه به بازگرداندن تعادل به بدن، پس از یک اتفاق استرس‌زا، به تنظیم سطح قندخون در سلول‌ها کمک می‌کند و در هیپوکامپ جایی که حافظه‌ها ذخیره و پردازش می‌شوند، دارای ارزش سودمندی است. بنابراین در زندگی مدرن امروزی و یا حتی زندگی انسان‌های اولیه همیشه موقعیت‌هایی بوده که می‌توان آن را به عنوان موقعیت استرس‌زا نامید و مغز ما به طور اتوماتیک دستور فرار و یا واکنش به این موقعیت را دانسته و این استرس برای بقای ما ضروری است.

استرس مزمن

استرس که به عنوان استرس بد یا مضر از آن یاد می‌شود، استرس مزمن است. استرس مزمن شرایط فکری و زندگی است که شخص به طور مرتب در شرایط استرس‌زا قرار می‌گیرد. این نوع استرس بنام استرس مزمن شناخته شده و به چندین روش عملکرد مغز را مختل می‌کند. زمانی که به طور مرتب شرایط استرس مزمن را تجربه کنیم مغز ما به طور مداوم در حال ترشح کورتیزول می‌باشد. مقادیر بالای کورتیزول می‌تواند توانایی عملکرد درست مغز را کاهش دهد. همچنین استرس می‌تواند سلول‌های مغز را از بین ببرد و بر روی اندازه مغز تاثیر بگذارد. استرس مزمن بر روی قشر پیشانی، ناحیه مغز که مسئول حافظه و یادگیری است اثر منقبض کننده دارد. استرس همچنین بر ماده سفید و ماده خاکستری مغز تاثیر مخربی دارد. چربی سفید رنگی به نام میلین که در ماده سفید، آکسون‌ها را احاطه کرده و باعث تسریع در سیگنال‌های الکتریکی مورد

بدن ما از طریق این پنج حس اطلاعاتی را از دنیای خارج جمع می‌کند و این اطلاعات در طول مسیرهایی به نام اعصاب به مغز می‌روند. مهم است بدانیم مغز ما هرگز یادگیری و تغییر را متوقف نمی‌کند. درست مانند یک عضله، اگر آن را تمرین دهیم، مغز ما می‌تواند رشد کند و سالم بماند.

آیا همه استرس‌ها**برای بدن مضر هستند؟**

استرس واکنشی است که بدن ما برای پاسخگویی به هر نوع تقاضا یا تهدیدی نشان می‌دهد. مشهور است که استرس می‌تواند به سلامتی بدن آسیب برساند. اما آیا استرس در واقع می‌تواند فیزیولوژی مغز را تغییر بدهد؟ علم می‌گوید، بله. موسسه ملی بهداشت روان، استرس را به عنوان ساده «پاسخ مغز به هر گونه تقاضا» تعریف می‌کند. با توجه به این گفته همه استرس‌ها مضر نیستند. میزان مضر بودن استرس در اصل به شدت و مدت زمان آن بستگی دارد. استرس انواع مختلف دارد و بعضی از آن در اثر یک اتفاق کوتاه مدت ایجاد می‌شود که در اصل وجودش برای ما ضروری است. چرا که بدن ما نسبت به شرایط پیش آمده برای دفاع از خود باید به موقعیت پیش آمده واکنش نشان بدهد تا خود را از خطر دور نگه دارد. این نوع استرس به معنای دیگر حالت «جنگ و گریز» می‌باشد. مثلا در نظر بگیرید هنگام رانندگی ناگهان مانعی در جلوی شما ظاهر می‌شود و یا در منزل شما آتش سوزی اتفاق بیفتد، در این شرایط شما استرس بالایی را تجربه خواهید کرد. ولی وجود این میزان استرس برای بقای ما در زندگی روزمره لازم است و نه تنها به سیستم عصبی ما ضرر نمی‌رساند بلکه ما را هشیار می‌کند تا بتوانیم در شرایط اضطراری تصمیمات سریع و درستی بگیریم.

بدن ما و استرس

پس با توجه به مطالب گفته شده تمامی استرس‌ها برای بدن ما مضر نیستند. برای مشخص شدن اینکه چه نوع استرسی لازم و چه استرسی مضر است در ادامه به طور خلاصه به بررسی اثرات فیزیولوژیکی استرس در سیستم عصبی و بدن پرداخته خواهد شد. وقتی ما در یک موقعیت استرس‌زا قرار می‌گیریم، آمیگدالا، ناحیه‌ای از مغز که در پردازش احساس نقش دارد، سیگنال‌هایی به هیپوتالاموس می‌فرستد مبنی بر احساس خطر. هیپوتالاموس در مغز مانند یک مرکز فرماندهی عمل می‌کند

ادامه مطلب قصه عینکم... از صفحه ۱۱

ما از بهترین اطاق‌های خانه بود. پنجره نداشت. مثل ارسی‌های قدیم درک داشت، پر از شیشه‌های رنگارنگ. آفتاب عصر به این کلاس می‌تابید. چهره معصوم همکلاسی‌ها مثل نگین‌های خوشگل و شفاف یک انگشتر پربها به این ترتیب به چشم می‌خورد.

درس ساعت اول تجزیه و ترکیب عربی بود. معلم عربی پیرمرد شوخ و نکته‌گوئی بود که نزدیک به یک قرن از عمرش می‌گذشت. همه همسالان من که در شیراز تحصیل کرده‌اند او را می‌شناسند. من که دیگر به چشم اطمینان داشتم، برای نشستن بر نیمکت اول کوشش نکردم. رفته و در ردیف آخر نشستم. می‌خواستم چشمم را با عینک امتحان کنم. مدرسه ما بچه اعیان‌ها، در محله لات‌ها جا داشت، لذا دوره متوسطه‌اش شاگرد زیادی نداشت. مثل حاصل سن زده سال به سال شاگردانش در می‌رفتند و تهیه نان سنگک را بر خواندن تاریخ و ادبیات رجحان می‌دادند. در حقیقت زندگی، آنان را به ترک مدرسه وادار می‌کرد. کلاس ما شاگرد زیادی نداشت، همه شاگردان اگر حاضر بودند تا ردیف ششم کلاس می‌نشستند. در حالی که کلاس، ده ردیف نیمکت داشت و من برای امتحان چشم مسلح ردیف دهم را انتخاب کرده بودم. این کار با مختصر سابقه

شرارتی که داشتم اول وقت کلاس سوءظن پیرمرد معلم را تحریک کرد. دیدم چپ چپ من به نگاه می‌کند. پیش خودش خیال کرد چه شده که این شاگرد شیطان بر خلاف همیشه ته کلاس نشسته است. نکند کاسه‌ای زیر نیم کاسه باشد. بچه‌ها هم کم و بیش تعجب کردند. خلاصه آنکه به حال من آشنا بودند. می‌دانستند که برای ردیف اول سال‌ها جنجال کرده‌ام. با اینهمه درس شروع شد. معلم عبارتی عربی را بر تخته سیاه نوشت و بعد جدولی خط‌کشی کرد. یک کلمه عربی را در ستون اول جدول نوشت و در مقابل آن کلمه را تجزیه کرد. در چنین حالی موقع را مغتنم شمردم دست بردم و جعبه را درآوردم، با دقت عینک را از جعبه بیرون آوردم و آن را به چشم گذاشتم. **دنباله مطلب در صفحه ۵۹**

شهروندان افغانستان مسیر سختی را تا ایران می‌پیمایند تا بلکه کارگری کنند. آنها می‌دانند که با تبعیض‌های مختلفی در ایران مواجه می‌شوند اما می‌توان تصور بود که ناامنی، جنگ و بیکاری در افغانستان در چه مرحله‌ای قرار دارد که آنها حاضرند تمام این خشونت‌ها را به جان بخرند، بلکه زنده بمانند.

من کمین کردم و روزی که پیرزن نبود رفتم سر بچه‌هاش. اول کتاب‌هایش را به هم ریختم، بعد برای مسخره، از روی بدجنسی و شرارت عینک موصوف را از جعبه‌اش درآوردم. آن را به چشمم گذاشتم که بروم و با این ریختن مضحک سر به سر خواهرم بگذارم و دهن کجی کنم. آه هرگز فراموش نمی‌کنم... برای من لحظه عجیب و عظیمی بود! همین که عینک به چشم من رسید ناگهان دنیا برایم تغییر کرد. همه چیز برایم عوض شد. یاد می‌آید که بعد از ظهر یک روز پائیز بود. آفتاب رنگ رفته و زردی طالع بود. برگ درختان مثل سربازان تیر خورده تک تک می‌افتادند. من که تا آن روز از درخت‌ها جز انبوهی برگ در هم رفته چیزی نمی‌دیدم، ناگهان برگ‌ها را جدا جدا دیدم. من که دیوار مقابل اطاق مان را یک دست و صاف می‌دیدم و آجرها مخلوط و با هم به چشم می‌خورد، در قرمزی آفتاب آجرها را تک تک دیدم و فاصله آنها را تشخیص دادم. نمی‌دانید چه لذتی یافتم. مثل آن بود که دنیا را به من داده‌اند. هرگز آن دقیقه و آن لذت تکرار نشد. هیچ چیز جای آن دقایق را برای من نگرفت. آن قدر خوشحال شدم که بی‌خودی چندین بار خودم را چلاندم. ذوق‌زده بشکن می‌زدم و می‌پریدم. احساس می‌کردم که تازه متولد شده‌ام و دنیا برایم معنای جدیدی دارد. از بس که خوشحال بودم صدا در گلویم می‌ماند. عینک را درآوردم، دوباره دنیای تیره به چشمم آمد. اما این بار مطمئن و خوشحال بودم. آن را بستم و در جلدش گذاشتم. به ننه هیچ نگفتم. فکر کردم اگر یک کلمه بگویم عینک را از من خواهد گرفت و چند نی قلبان به سر و گردنم خواهد زد. می‌دانستم پیرزن تا چند روز دیگر به خانه ما بر نمی‌گردد. قوطی حلبی عینک را در جیب گذاشتم و مست و ملنگ، سرخوش از دیدار دنیای جدید به مدرسه رفتم.

بعد از ظهر بود. کلاس ما در ارسی قشنگی جا داشت. خانه مدرسه از ساختمان‌های اعیانی قدیم بود. یک نارنجستان بود. اطاق‌های آن بیشتر آئینه‌کاری داشت. کلاس

می‌کند: «خود شش ماه کارگری کردم تا کار بنایی کاشی و سرامیک را یاد گرفتم. فعلا استاد کاشی‌کاری هستم. اما ارزش تومان مقابل افغانی پایین آمده و معلوم نیست وضعیت ما چه می‌شود. نوجوانی من در این‌جا هدر رفت. این روزها به این فکر می‌کنم که آمدن به ایران ارزش آن‌همه خطر را نداشت.»

ادامه مطلب مشقی تازه در... از صفحه ۱۹

پرویزی نویسنده کتاب شلوارهای وصله دار، کتاب تاریخ تمدن را به من عیدی داده بود. حیف دوستی آن را از من گرفت که بخواند و بعدا به دروغ گفت که آن را به من پس داده است. نمی‌بخشم چون یادگار خوبی بود. رسول این نویسنده ماندگار با جوهر سبز و خطی خوش در همان کتاب برایم نوشت بود: «امیدوارم ناچیزی هدیه را قوت مطالب این کتاب جبران کند.» در واقع در آن سال این عیدی نویسنده و ستانور فارس به من بود. کتاب شلوارهای وصله دار او را هم بخوانید تا هنرش را در نویسندگی و طنز بهتر درک کنید.

زن آبستن در کتاب نیرنگستان هدایت
دوباره زن آبستن در این کتاب که هدایت آن را در سال ۱۳۱۲ نوشته چنین آمده است:

* هنگام گرفتن خورشید با ماه، زن آبستن هر جای تن خود را بخاراند همان نقطه تن بچه را ماه می‌گیرد.

* زن آبستن که سیب را با گونه اش گاز بزند روی لپ بچه اش چال می‌افتد.

* هرگاه زن آبستن به کسی نگاه کند در همان لحظه بچه اش در زهدان تکان می‌خورد.

* زن آبستن که از زیر قطار شتر رد شود سر ده ماهه خواهد زائید.

* زن آبستن که صورتش لک و پیس شود کودکش دختر خواهد بود.

* اگر زن آبستن در کوچه سنجاق پیدا کند بچه اش دختر می‌شود.

* اگر سوزن پیدا کند کودکش پسر خواهد بود.

* اگر غذای ته سفره به آبستن برسد نوزادش پسر خواهد بود.

* زن آبستن زیاد راه برود و کار کند نوزادش پسر خواهد بود.

* زنی که بچه اش مرده باشد نباید داخل اتاق زائو شود.

* رختخواب زائو نباید سرخ باشد.

یه بعد از ظهری دختر خواهرم رفت او را بیدار کند که باید چای بخورد. برگشت و به خواهرم گفت «مادر بیدار نمی‌شود.» هراسان خواهرم رفت بالای سر مادر. دید بله، تمام کرده است. از شگفتی آن که وقتی ماشین حمل جنازه آمده بود، در این ماشین باز نشد. تلاش هم بی حاصل بود. ناچار پیکر بی جان مادر را با پیکان به خاکستان اهواز بردند و بی مادر شدیم.

هدیه ارزشمند

ویل دورانت خالق کتاب یازده جلدی تاریخ تمدن است و آثار ماندگار دیگر. بگذارید اشارتی به احوالش داشته باشیم. او در منطقه ماساچوست دنیا آمده بود و در ۹۶ سالگی در لس آنجلس درگذشت. این محقق و دانشمند بزرگ، فلسفه، زیست‌شناسی و تعلیم و تربیت را در دانشگاه‌های مختلف آموخته بود و در سال ۱۹۱۷ هم در دانشگاه کلمبیا دکترای فلسفه گرفت. یکسال هم در همان دانشگاه استادی کرده بود. او از همان دوران کودکی انسانی پرکار بود. پدرش در این باره گفته «هنگامی که من هنوز در خواب بودم او سرکار می‌رفت و شب که باز من خواب بودم از کار بر می‌گشت او همیشه سخت کوش بود. کاهلی و تنبلی او را در یاد ندارم.»

ویل دورانت در هنگام تحصیل می‌خواست کشیش شود ولی با خواندن کتاب «اخلاق» نوشته اسپینوزا از این کار منصرف شد و گفت «نمی‌توانم بین آرای دینی و انسان دوستی با سوسیالیسم ارتباطی منطقی برقرار کنم.» هنگامی هم که تدریس می‌کرد با یکی از شاگردان خودش بنام آرل که شاگرد باهوشی بود ازدواج کرد و کتاب مفصل تاریخ تمدن را به کمک همسرش به پایان رسانید. بد نیست بدانید همسرش تا سیزده روز پیش از مرگ او زنده بود و با شوهر استادش همکاری می‌کرد. رسول

ادامه مطلب قاچاق کودکان... از صفحه ۱۵

گفته بود که آنها برای خوراک مشکلی نخواهند داشت و دو ساعت پیاده‌روی در پیش دارند. اما حقیقت ماجرا برای علی و بسیاری مسافران دیگر، به قمار با زندگی می‌ماند.

علی در روایت روزهای این سفر قاچاقی به یاد آورد که در صندوق عقب یک خودروی پژو با سه مسافر دیگر چندین ساعت را پیموده بود، همین چند ماه پیش. او حالا در ایران به سر می‌برد و هنوز یادآوری این خاطرات آزارش می‌دهد.

او در ایران، روزگار خود را به کارگری سر

از هر قومی در میان جمعیت به چشم می‌خورد و بچه‌های هم‌سن و سال من هم زیاد بودند. حتی مسافرانی بودند که از من هم خردتر به نظر می‌رسیدند.»

این سفر سیزده روز طول کشیده بود. البته قاچاقی‌بر در شهر «نیمروز» به مسافران گفته بود که «سفر تفریحی» در پی خواهند داشت. او هم مثل بیشتر قاچاق‌بران دروغ گفته بود و علی هم مثل بسیاری از مسافران که بار اول این سفر را تجربه می‌کنند، حرف‌های قاچاقچیان را باور کرده بود. قاچاقچی

ادامه مطلب ورزش از نگاه... از صفحه ۱۴

ادامه مطلب بر خورد علم و دین... از صفحه ۱۰

است که برای دریافت اثریه او ثبت نام کرده اند. اگر چه او از نانچیب های فوتبال بود اما در همه جای دنیا عاشقان فراوانی داشت. در ایران خودمان در علی آباد بخشی از دلوار، مردی به نام رئیس علی در خانه اش برای او سنگ قبر بسیار گرانبهایی تهیه کرده است با عکس و مشخصات او و می گوید هر روز قبل از ترک خانه و سرکار رفتن باید برای او فاتحه ای بخواند. روانش شد.

و بیمار است. بنابراین روان عاملی جدا از تن، مستقل از بدن، آسمانی، پر رمز و راز و اسرار آمیز نیست.

هم چنان که جسم انسان بر روان او اثر می گذارد، روان انسان نیز بر تن او آثار بزرگی پدید می آورد. زمانی که به شدت می ترسیم رنگ از رخسارمان می پرد و زمانی که دچار شرمساری ژرفی می شویم صورت مان سرخ می شود و به هنگامی که به شدت خشمگین هستیم بدن مان به لرزه می افتد. تمامی حالت هایی این چنین، سرچشمه مغزی- روانی دارند و نشان می دهند تمامیت وجود و شخصیت انسان از آمیزش تن و روان پدید آمده و روان در کلیت فردی خود همان «تن روان» جدایی ناپذیر و تجزیه ناپذیر است. براساس نظریه های دینی، «روح» سرچشمه آن جهانی دارد و از سوی پروردگار توانا در نطفه انسان دمیده می شود. نظریه های علمی می گویند «روان» ریشه غیبی یا خدایی ندارد بلکه در یاخته های جنسی مرد و زن که از آمیزش آنها با یکدیگر نطفه پدید می آید عنصرها یا عامل های تشکیل دهنده در مغز نوزاد وجود داشته اند و مغز نوزاد دارای نیروی نهفته تولید فکر و ذهن است. دانشمندان می گویند برخلاف گمان یا پندار روحانیان «روح» تغییرناپذیر، ازلی و ابدی، یا نیرویی فراجوانی نیست بلکه روان نوزاد در دوران کودکی، نوجوانی، جوانی، میان سالی و سالخوردگی زندگانی او همراه با رشد بدن و دگرگونی های جسمی او، تغییر می کند و دگرگون می شود. از آنجا که نوع انسان نه مخلوقی است ازلی و نه موجودی است که ابدی بودن او قطعی باشد روان نیز پدیده ای ازلی- ابدی نیست. به بیان دیگر، از زمانی که نوع انسان بر روی کره زمین پدید آمده روان انسانی نیز پدید آمده و اگر نوع انسان در طبیعت نابود شود روان او نیز نابود خواهد شد.

او در سال های زندگی به ایدئولوژی دست چپی گرایش داشت و تصویری از فیدل کاسترو را در بازوی چپ و تصویر دیگری را از چه گورا در بازوی دیگرش خال کوبی کرده بود. او وقتی برای ترک اعتیاد در کوبا بستری بود با فیدل کاسترو ملاقات کرد و دل به او بست. او با هوگو چاوز رابطه نزدیک داشت و گفته بود «من به او ایمان دارم.» بعد از مرگ او مشخص شد که از او هشت فرزند باقی مانده

و مغز توانایی کار طبیعی خود را باز می یابد بار دیگر به تولید روان می پردازد و انسانی که چون مردگان جلوه می کرد از نوزنده می شود.

صدها آزمایش و تجربه در زیست شناسی، روان شناسی و روان پزشکی با روشی بسیار ثابت کرده اند که تن و روان در انسان از یکدیگر جدا و مستقل از دیگری نیستند. انسان از دو بخش جداگانه یکی به نام «تن» و دیگری به نام «روان» پدید نیامده بلکه تن پدید آورنده روان یا مغز زاینده روان است. کارشناسان علم «تن روان شناسی» یا «پسیکوفیزیولوژی» که موضوع آن روابط تن با روان است ثابت کرده اند که تن و روان بر روی یکدیگر اثر می گذارند و باهم پیوند ناگسستنی دارند. تن از روان متأثر می شود و روان بر تن اثر می گذارد. برای نمونه زمانی که در اثر مصرف نوشابه های الکلی یا مواد مخدر این مواد از راه گردش خون به مغز انسان می رسند و جذب آن می شوند بی درنگ روان انسان (چگونگی فکر و ذهن، رفتار و شخصیت) دگرگون می شود و «انسانی دگرگونه» پدید می آید. دلیل آن آشکار است، برخی از مواد غذایی یا دارویی بر مغز اثر می گذارند و این اثر گذاری سبب می شود تا «محصول» مغز یا فکر و ذهن تغییر کند، زیرا روان انسان جز فکر، ذهن و عامل هایی که تولید کننده رفتار انسان هستند چیز دیگری نیست. مغز انسانی که در نتیجه گرسنگی شدید، تشنگی سخت، خستگی کوبنده و مانند آنها حالت طبیعی خود را از دست داده روان غیرطبیعی تولید می کند. اگر اختلالی در کار طبیعی مغز پیدا شود، روان غیر طبیعی تولید می کند. اگر در بدن انسان طبیعی مقدار عنصر «یُد» پایین بیاید همان انسان به فردی کودن تبدیل خواهد شد. بیماران روانی و دیوانگان و رفتارهای آنان بازتاب و واکنش مغزی غیرطبیعی، آسیب دیده

براساس بررسی های علمی و پژوهش هایی که در مورد روان انسان به انجام رسیده اند جسم انسان و آنچه روان انسان می نامیم دو عامل جدا از یکدیگر و دو هستی مستقل نیستند. انسان از ترکیب تن و روان پدید آمده و برای یگانگی آنها باید به مفهوم «تن روان» پی برد. هم چنان که آب از ترکیب گاز اکسیژن و گاز هیدروژن پدید آمده (آب نه اکسیژن است، نه هیدروژن و نه گاز)، انسان نیز از ترکیب تن و روان درست شده است (انسان نه تن است و نه روان). اما در مثال سنجش آب و انسان در مورد اجزای تشکیل دهنده آنها باید به این نکته توجه داشت که روان را تن پدید می آورد و آنچه در نوع انسان «روان» نامیده می شود در حقیقت چیزی جز «محصول مغز» نیست. هم چنان که غده های دهانی آب دهان را ترشح می کنند مغز انسان نیز روان را تولید می کند. تا زمانی که مغز «حالت طبیعی» دارد «روان طبیعی» تولید می کند و در انسان نیز «رفتار طبیعی» دارد. در زمان مرگ، مغز از کار می افتد و در نتیجه دیگر روان تولید نمی شود. زمانی که چراغی را خاموش می کنیم دیگر نور تولید نمی کند. مغز مرده یا از کار افتاده توانایی تولید روان را ندارد و این به معنای آن نیست که «روح» چنین مغزی از بدنش به آسمان پرواز کرده یا مستقل و جدا از مغز است، حتی در انسانی که زنده است، اما به دلیلی مغزش از کار افتاده دیگر روان تولید نمی شود. اما اگر مغز دوباره به کار بیفتد بار دیگر به تولید روان می پردازد و ویژگی های روانی یا رفتاری شخص بار دیگر نمایان می شوند.

برای نمونه، انسانی که به دلیل انجام شدن جراحی در حال بی حسی عمومی است، گرچه مغزش زنده است و «جان» دارد اما توانایی تولید روان (فکر، ذهن) را از دست داده است. افرادی که در نتیجه سکتة مغزی، خفگی، برق گرفتگی یا رویدادهایی مانند آنها چندین ساعت یا چندین روز دچار بی هوشی یا بی حسی می شوند و سپس دوباره به هوش می آیند در تمامی دورانی که به خوابی سنگین فرو رفته بوده اند «جان» داشته اند اما «روان» نداشته اند. مغز یا کارخانه تولید روان (فکر، ذهن، شخصیت و رفتارها) توانایی انجام دادن کار طبیعی خود را نداشته و در نتیجه روان تولید نمی شده است. در همان زمان که چنین انسانی به هوش می آید

«روح» در دین و «روان» در علم یکی از بزرگترین ویژگی های تمامی دین های گوناگون اعتقاد به «نیروی مرموز» و «عاملی اسرارآمیز» در طبیعت و انسان است که در واژه «روح» خلاصه می شود. دین های چند خدایی، بی خدایی و تک خدایی همگی به وجود «روح» در انسان باور دارند. در دین ها و مذهب هایی که جهان بینی آنان بر بنیاد وجود روح استوار است اعتقاد به جاودانگی روح، بازگشت روح به بدن مردگان در روز رستاخیز و در پایان، زندگی دوباره «آن جهان» نیز بسیار نیرومند است. براساس نوشته های کتاب مقدس هر یک از دین های خاورمیانه ای یا سامی، روح از عالم غیب و از سوی آفریننده بزرگ در نطفه هر نوزاد انسانی دمیده می شود. روح سرچشمه آسمانی یا خدایی دارد و مستقل از بدن است. در زمان مرگ از قفس تن «پرواز» می کند و به آسمان بر می گردد و در روز رستاخیز روح هر یک از مردگان به بدن آنان باز می گردد. به این ترتیب در جهان نگری دین هایی که خود را «اهل کتاب» یا دارنده کتاب آسمانی می دانند نوع انسان زندگانی جاودانه دارد و با مرگ انسان دوران زندگی وی به پایان نمی رسد. جانوران چون «روح» ندارند از جاودانگی بی بهره اند.

در زبان و در فرهنگ علم هرگز واژه «روح» به کار نمی رود زیرا زیست شناسان و روان شناسان روح را واژه ای خرافی، غیر علمی، عامیانه و به شدت آلوده به رمز و راز می دانند. دانشمندان در مورد جانوران و به ویژه نوع انسان واژه علمی «روان» را به کار می برند. در علم و دانش امروز نیز رشته های بزرگ علمی چون روان شناسی و روان پزشکی پدید آمده اند. روان شناسان، زیست شناسان و روان پزشکان برخلاف روحانیان دین های گوناگون هرگز روان را به رمز و راز و اسرار «آن جهانی» آلوده نمی کنند. در جهان بینی علمی، روان نیرو یا عاملی جدا و مستقل از بدن انسان نیست. روان از عالم غیب وارد نطفه انسان نمی شود بلکه دریاخته هایی که نطفه را پدید می آورند وجود دارد. در زمان مرگ، روان از بدن پرواز نمی کند و از آن خارج نمی شود زیرا با مرگ تن، دیگر روان تولید نمی شود. روان جاودانه نیست و پس از مرگ بدن انسان دیگر وجود نخواهد داشت. آنچه دین های گوناگون درباره بازگشت روح در روز رستاخیز و آغاز زندگی در جهان دیگر گفته اند به هیچ روی مورد پذیرش علم نیست.

ادامه مطلب بر گرفته از کتاب... از صفحه ۷

چند نکته درباره ویس و رامین: صادق هدایت نویسنده بود. محقق نبود. از جماعت محققان هم خوشش نمی آمد. (۸) با این همه پس از این که منظومه کهن عاشقانه ویس و رامین را دوستش مجتبی مینوی تصحیح و منتشر کرد (۱۳۱۴/۱۹۳۵)، او یادداشت های خود را «به منزله طرحی از مطالعاتی که ممکن است درباره ویس و رامین کرد» منتشر می کند. (۹)

کنجکاو محققانه هدایت در متن ویس و رامین شاید حاصل عشق او دریافتن آثار و یادگارهایی از ایران پیش از اسلام باشد. در عین حال مقاله هدایت درباره ویس و رامین نمونه خوبی از یک تحقیق ادبی-انتقادی اصیل و باارزش است. هدایت در این مقاله خود ثابت می کند که او با تحقیق ادبی از این دست، که خود ارائه داده، مخالف نیست. مخالفت او با تحقیقات فاضل نمایانی است که مقاله های آنها بیشتر به متون مشکوک و بی ارزش منحصر است و کشفیات آنها بیشتر صرف مباحث لفظی و لغوی می شود. بی آن که این کارها حاصلی برای خواننده داشته باشد و نکته تازه ای را بر او روشن کند.

نکته اول در مقاله هدایت این است که ویس و رامین منظومه عاشقانه زیبایی است که سراینده آن در پرورش شخصیت داستانی آن هنر بسیار نشان داده است. توصیف پیشامدها، تحلیل روانی شخصیت ها و بیان ضعف ها، ترس ها و امیدهاشان بسیار دقیق و گویاست. (۱۰) علاوه برین شاعر ضمن روایت داستان با زبردستی اعتقادات و آداب و رسوم عامه مردم و اساطیر و افسانه های ایرانی و اسلامی را در آن متن گنجانده است.

از این نظر به عقیده هدایت مطالعه ویس و رامین از نظر جستجوی مواد فرهنگ توده (فولکلور) زمان خود منبع گرانمایی است. به عنوان نمونه طرح پیوند زناشویی رامین و خواهرش ویرو شاهی است بر ازدواج محارم (خویتودوس khvetudes) هر چند که به نظر هدایت جای شک است که این آیین هنوز در زمان ساسانیان رواج می داشته است. (۱۱) یا اشاره به سوگند خوردن به سوی چراغ و تیغ آفتاب که از یادگاری های آیین مهرپرستی در ایران باستان است و یا اشاره به آیین زردشتی در نامیدن سی روز از ماه به نام یکی از ایزدان و یا اشاره به آتشکده ها و آتشگاه ها و امثال آن.

اما از سوی دیگر در ویس و رامین اشاره به آداب و رسوم و اشخاص اساطیری شده که منشأ اسلامی دارد، مثلا اشاره به اشخاصی مانند سلیمان و بلقیس و یوسف و لیلی و مجنون و نوح و قارون که در همه اساطیر و قصص سامی و اسلامی آمده

ادامه مطلب آوتیسم در کودکان... از صفحه ۲۲

همیشه مثبت باشید: کودکان دارای آوتیسم به خوبی به رفتار مثبت پاسخ می دهند. پس با آنها به خوبی رفتار کنید و یا در مقابل رفتار درست به آنها پاداش دهید. در بعضی مواقع نیز این بچه ها بد رفتاری می کنند تا توجه شما را به خود جلب نمایند. نادیده گرفتن این رفتار اغلب بهترین راه برای جلوگیری از آن است.

تعامل با کودکان آوتیسمی از طریق فعالیت فیزیکی و ورزش: دودیدن و بازی کردن در بیرون ممکن است راه بهتری برای ارتباط برقرار کردن با کودک آوتیسمی باشد. همچنین به آنها اجازه

استراحت و احساس آرامش می دهد. با آنها مهربان باشید: کودکان آوتیسمی اغلب به آغوش گرفتن نیاز دارند، درست مثل بچه های دیگر. عشق و علاقه خود را به آنها نشان دهید. کودکان مبتلا به آوتیسم ممکن است مشکل خود را نشان دهند، اما هنوز هم باید بدانند که آنها را دوست دارید. پس بهترین راه ابراز علاقه، مراقبت و حمایت از آنها است.

۱۲، دوره ۱۸، تهران، ۱۳۴۸، صص ۱۱۳۳-۱۱۳۴ در تحلیل واکنش هدایت در قبال خطابه تقی زاده نگاه کنید: درباره ایران و زبان فارسی در این کتاب. (۷) صادق هدایت، «میهن پرست»، سگ ولگرد، همان صص ۱۴۱-۱۷۲.

(۸) نگاه کنید: «قضیه اختلاط نومچه»، غ و غ ساهاب، تهران، ۱۳۴۱، صص ۱۳۶-۱۵۵.

(۹) پیام نو، «چند نکته درباره ویس و رامین»، تهران، ۱۳۴۴، شماره ۹، صص ۱۵-۱۹، شماره ۱۰، صص ۱۸-۳۱.

(۱۰) با این همه هدایت گاهی در تحلیل پیوستگی معانی داستان نکته گیری می کند. از آن جمله در یک جا می گوید: «جهان خوش گشت و کم شد برف و سرما / درآمد باز پیش آهنگ کرما» در حالی که در چند بیت بعد از زبان شاه موبد می گوید: «کنون باری زمستان است و سرماست / نباید روز و شب جز رود و می خواست» نوشته های پراکنده، همان، «چند نکته درباره ویس و رامین»، صص ۹۲.

(۱۱) هدایت در جای دیگر با استناد به ترجمه وست از متون پهلوی (S.B. West, Pahlavi Text. Part II, 389-430 PP.) می گوید: مراسم خویتودس به مفهوم ازدواج با محارم نیست، بلکه مقصود پیوند خانوادگی و بستگی و یگانگی با پروردگار است. در عین حال هدایت انکار نمی کند که اگر در ویس و رامین به نمونه هایی از ازدواج با محارم بر می خوریم از قبیل این که بهرام جوانی به خواهر خود را به زنی می گیرد ناشی از آن است که ایرانیان به اصالت تخمه و نژاد پادشاهان و همچنین به بقای نسل جوادانی یک خانواده اهمیت فوق العاده می دادند. «درباره ایران و زبان فارسی»، سخن، شماره ۱۱-۱۲، دوره ۱۸، تهران، ۱۳۴۸، صص ۱۱۳۴-۱۱۳۵. نقل تکه ای از «گزیده های زاداسپرم» شاید درین زمینه روشنگر زمانه: اندر سه داد (قانون) که زردشت با شکوه آموزاند. نخست این که بی داد (ناحق) به پیکار کسان مشوید. دو دیگر: اگر شما را به پیداد برآیند داد پیش آورید. سدیگر: خویتودس (=ازدواج با محارم) پاک، برای تخمه روشی (=ادامه نسل) زندگان را برترین کنشی (اقدامی) است که برای نیک زایشی فرزندان پیش گرفته است. اساطیر ایران، مهرداد بهار، تهران، ۱۳۵۲، گزیده های زاد اسپرم، بخش ۲۳، صص ۱۷۲ و بخش ۴، صص ۵۱-۵۱.

(۱۲) پیام نو، سال ۱، شماره ۹، صص ۱۶-۱۷.

(۱۳) نوشته های پراکنده، همان، صص ۹۲.

نکات مربوط به ارتباط و

تعامل با کودکان آوتیسمی

صبور باشید: بیشتر اوقات پردازش اطلاعات توسط یک کودک آوتیسمی طول می کشد. بنابراین ممکن است لازم باشد که مکالمه خود را آرام و شمرده با او ادامه دهید. به کودک خود یاد دهید چگونه خشم خود را بدون اینکه بیش از حد خشن شود، ابراز کند. کودکان مبتلا به آوتیسم باید بدانند که مجبور نیستند خشم و سرخوردگی خود را به طور کامل پنهان نگه دارند.

پایدار و در عین حال انعطاف پذیر باشید: اجازه ندهید که کودک تان بتواند به احساسات شما صدمه بزند. مثلا اگر کودک تان آنطور که دوست دارید پاسخ شما را نداد، اجازه ندهید احساسات شما جریحه دار شود. کودکان آوتیسمی ممکن است برای نشان دادن و یا کنترل احساسات خود مشکل داشته باشند و می توانند در پاسخ دادن به شما صریح و رک باشند.

این که متن ویس و رامین منبع سرشاری است از اصطلاحات و امثال زبان فارسی، که شواهدی از آنها را هدایت به دست داده و بازیافتن شان در ابیات این منظومه بسیار لذت بخش است.

مطالعه مقاله چند نکته درباره «ویس و رامین» که حاوی یادداشت های سردستی هدایت درباره این متن کهن فارسی است نشان می دهد که او با آن که ترجیح می داده وقت خود را در کار آفرینش ادبی صرف کند، که حاصل آن پی ریزی بنیاد داستان نویسی نوین ایرانی بوده است، با این همه نمونه هایی این چنین معدود از مقالات تحقیق انتقادی در ادبیات، پس از گذشت شصت سال، همچنان می تواند برای محققان ادبی ما سرمشق کار باشد.

(۱) شهرمدان بی ای الخیر: «... از همه طرفه تر آن است که چون کتابی به پارسی کنند گویند از بهر آن بدین عبارت نهادیم تا آن کس که تازی نداند بی بهره نماند. پس سخن هایی هم گویند دری ویژه مطلق که از تازی دشخوارتر است» روضه المنجمین، نسخه عکسی با مقدمه جلیل اخوان زنجانی، تهران، ۱۳۶۸، صص ۳.

(۲) در تحلیل عوامل روی آوردن به فارسی سره، بخصوص از دوره قاجار به بعد، باید به تمایلات ناسیونالیسم اروپایی در میان روشنفکران ایرانی توجه داشت. نگاه کنید: یحیی آریز پور، از نیما تا روزگار ما، ۱۳۷۴، تهران، صص ۱۵-۳۲.

(۳) طالبوف تبریزی، مسالک المحسنین، قاهره، ۱۳۳۲/۱۹۴۴، صص ۲۴۵-۲۴۸، نگاه کنید: طالبوف تبریزی، فارسی سره، در این کتاب.

(۴) نامه فرهنگستان، سال ۱، شماره ۱، ۱۳۲۲، صص ۱-۲.

(۵) سگ ولگرد، «میهن پرست»، تهران، ۱۳۴۲، صص ۱۴۱-۱۷۲.

(۶) سخن، «درباره ایران و زبان فارسی»، شماره ۱۱-

ادامه مطلب صدای مرغ... از صفحه ۲۸

همه شان چترهای کوچک سیاه داشت، و یخدان مخملش که حتی از پشت در بسته اش معلوم بود که توش یک کارت پستال قدیمی، یک ظرف دانه نشان و یا یک تکه پارچه خوشرنگ پیدا می شود. و عکس شوهر فرنگیس خانم لای ساقه های بلند گندم، تو قاب سیاه، کار دست دلبری که توش دو شاخه گل تازه داشت، از رفیع نظام زنده تر بود و شادتر. من فکر کردم، شوهر فرنگیس خانم را می گیرد و از خانه عمه می برد، می برد به جایی که از پنجره اش چراغ های خانه عمه پیدا نباشد.

یک چراغ طبقه بالا روشن بود و چراغ های طبقه پائین. من پرسیدم: «اونجا کیه؟» فرنگیس خانم سرش را از روی شلیته توتی بلند کرد و دست مرا نگاه کرد و گفت: «اون بالا رفیع نظام خوابیده» گفتم: «چراغش روشن» گفت: «من براش از صبح روشن کردم، فکر کردم شاید دیر بیایم، تو تاریکی بمونه» گفتم: «مگه دستش نمی رسه خودش روشن کنه؟ من وقتی بزرگ بشم دستم می رسه» فرنگیس خانم خندید، نه مثل آن موقعی که من گفتم با توتی رفته بودم مهمونی، مثل آن وقتی که به مادر گفتم (خواهش می کنم اجازه بدین) و گفتم: «آخه رفیع نظام ناخوشه، خیلی ناخوشه» من گفتم: «خیلی؟» فرنگیس خانم سرش را تکان داد، مثل دانه، مثل دانه وقتی که خیلی خسته بود و من حرف می زدم. پرسیدم: «حالا خوابه؟» فرنگیس خانم باز سرش را بلند کرد و چشمش را دوخت به پنجره روشن اطاق رفیع نظام و گفت: «نمیدونم. بعد میرم می بینم، وقتی عمه سرش گرم باشه و نفهمه» من نمی خواستم بدانم چرا عمه نباید بفهمد و نمی دانم چرا پرسیدم: «چرا عمه نباید بفهمه؟» فرنگیس خانم نگاهم کرد، مثل مادر. مثل مادر آن روز که من روی نرده پله سوار بودم و مادر پائین پله ها بود و نگاهم می کرد، مثل اینکه الان می افتم و یا الان می افتد. گفتم: «می دونم چرا، چون دوستش نداره»

عمه نه مثل گربه خاله بود، نه مثل سگ سیاه کوچه، مثل بیشتر آدم های بی رگ بو و هیچکس را دوست نداشت. فرنگیس خانم هنوز نگاهم می کرد. باز مثل مادر، مثل مادر، وقتی دید یک پام را روی زمین گذاشته ام. چشمم را به رشته های دراز رومیزی دوختم و گفتم: «من به عمه نمی گم. من هیچ وقت هیچ چی به عمه نمی گم.» فرنگیس خانم خم شد و پیشانیم را بوسید، اگر می خواست لیم را هم بکشد می گذاشتم... و مشغول دوختن شد.

سادات خندید و گفت: «بگم خدا چکارت کنه شکوه اعظم، زن برادر بازی در نیاره.» شکوه اعظم گفت: «میگم تو بمیری.» من از مادر پرسیدم: «تو سینه بندش؟» سینه بند عمه برای پستان های گنده عمه هم جا نداشت. مادر حتی نشنید من چیزی گفتم، مثل آن روزی نگاه می کرد که از سفر آمد و گوسفند قربانی کردند. مادر صورت مرا تو دامنش گرفت. من دست هام را در پاهای مادر انداختم و تو صورت مادر دیدم که چه خوب که من نمی بینم. مادر نمی توانست بگوید، «نه»

رو کار خانه عمه سبز مرده بود و زرد چرک. دو مثلث نوک تیز سرپائین سبز و بین این دو یک مثلث نوک تیز سر بالا زرد. از دور مثل دو گوش ماهی ای بود که دایه شب ها با سایه انگشت هاش روی دیوار درست می کرد، مثل دو گوش ها، یا کشتی و نمکدانی که از کاغذ می ساخت. از نزدیک مثل ران های چاق عمه بود با مچ های باریکش، درست مثل ران های چاق و مچ های باریک عمه، و خانه از اثاثیه سنگین بود. همه دیوارها سیاه بود از قاب عکس و تابلو، همه سربخاری ها پر بود از ساعت و شمعدان و گلدان، همه اطاق ها لبریز بود از مبل و صندلی و میز. در هر گوشه ای یک پنکه بود یا یک بخاری گردسوز. روی هر میزی یک شیرینی خوری بلور خالی بود یا یک گلدان نقره ای پر از گل کاغذی، و همه چیز کثیف بود، خیلی کثیف. ملوک نمی توانست خانه را تمیز کند، پس خودش کثیف بود. همیشه تو سوراخ های دماغ و گوش و زیر ناخن هاش دوده بود، همیشه، حتی سیاهی چشم و ابروش، من فکر می کردم یکطرفه برای ملوک چشم و ابرو کشیده است، همانطور که دایه برای توتی کشیده بود. دایه نکشیده بود، می دانستم، چون یکبار از دایه پرسیدم. دایه گفت: «من؟ خدا نخواد دست من به ملوک بخوره، ووی! ووی ووی! او همو برا او خانم خوبه و برا او سربازای رفیع نظام که هی میان و میرن، همو عزبای گردن کلفت» من فکر کردم پس یکی از آن عزب ها برایش چشم و ابرو کشیده است، عمه اگر بلد بود برای خودش می کشید. اطاق فرنگیس خانم، ته حیاط بی گل عمه بود. آن طرف حوض سمندی بی ماهی، چسبیده به مستراح بیرونی، و تنها گوشه امن و پاکیزه خانه بود، با اثاثیه تنکس، و رومیزی دست دوزی شده اش، و قلاب دوزی قاب شده روی دیوارش و جعبه سوزن و نخش و کوسن ماهوت سنجاق هاش و قوطی های پدر و سرباخ و ماتیکش که جلو آینه بود و جلد

«کاش درجه مرا به رفیع نظام بدهد، چون من دیگر نمی خواهم ناخوش بشوم.» مادر خندید و عمه به جای خنده جیغ کشید و من به این نتیجه رسیدم که اشکال، نداشتن درجه نیست، اشکال شاید در دمو کردن رفیع نظام است و یا اینکه کسی نیست دستش را بگیرد. تمام حرکات سر و دست من می گفت که توتی شلیته و شلوار لازم دارد و همین امروز. مادر بی آنکه به من نگاه کند گفت: «اذیتون می کنه فرنگیس جان، شما نمی دونید چقدر شیطون شده» حالت لب شکوه اعظم و نگاه عمه هم حکایت از شیطنت من می کرد، منتهی با اعتقادی بیشتر از صدای مادر. فرنگیس خانم گفت: «اذیت؟ کاش همه اذیت ها مثل اذیت بچه باشه. اجازه بدین. خواهش میکنم. اینطور کارها برای من خیلی لذت داره، سرمو گرم می کنه.» مادر نمی توانست به فرنگیس خانم بگوید نه، چون قبل از ناهار، قبل از اینکه فرنگیس خانم بیاید، به عمه گفت: «فرنگیس خیلی تنهاست، ازش بخواه بیشتر بیاد سراغ ما.» عمه گفت: «حالا که دیگه شکر خدا تنها نیست.» اشرف سادات گفت: «چطو تنها نیست شمس السلطنه، بعد از مرگ شوهرش خودش مونده و خودش، بچه ای که نداره، مته اینکه خوشی هم نداره، و گرنه چرا میومد پیش شما.» عمه گفت: «تو طوری حرف میزنی اشی انگار خونه ما اومدن برات تنگ و عار بوده! ما از هر قوم و خویش و کس و کاری برات بهتر بودیم جونم. الان خونه ای داره مثل دسته گل، دوستانی داره مته دوستان من. دیگه چی می خواست از این بهتر، نه خرجی و نه برجی.»

فرنگیس خانم پرسید: «چرا اسمشو گذاشتی (طوطی)، اینکه شکل طوطی نیست.» گفتم: «آخه دهنش توتیه. اولاً اسمش شاتوتی بود، حالا دیگه توتیه.» صدای فرنگیس خانم خیلی نرم بود، خیلی نرم، مثل پشتی های مخمل اطاق کرسی. و مثل پشتی های مخمل اطاق کرسی، خواب می آورد، خواب خوش. من عصرهای زمستان به اطاق کرسی می رفتم به این امید که وقتی خوابم برد مادر اجازه بدهد همه شب را همانجا بمانم. گاه از وحشت اینکه مادر اجازه ندهد، خوابم نمی برد، به مرز اطلسی بین بیداری و خواب که می رسیدم، چشم هایم را باز می کردم که ببینم کجا هستم، و آن دو شبی که خوابم برد مشربه و پارچ آب زیر کرسی را برگرداندم و صبح مثل همیشه لوله آب یخ زده بود و دایه از آشپزخانه آب گرم آورد.

فرنگیس خانم گفت: «باید برات شلیته شلوار خوشگل بدوزم.» من فکر می کردم، اگر توتی روزی حرف بزند با صدای فرنگیس خانم و مثل فرنگیس خانم حرف می زند. گفتم: «الان؟» فرنگیس خانم گفت: «همین امروز، میریم خونه ما و من برات می دوزم.» عمه گفت: «چه حوصله ای داری فرنگیس!»

فرنگیس خانم با عمه زندگی می کرد. مادر مرا فقط سالی یکبار به خانه عمه می برد، عیدها - آن هم بعد از سفارش های فراوان که به هیچ چیز دست نزنم، و فقط برای چند دقیقه. زیادی نبود که به آن دست بزنم. جلو هر نفر یک لیوان مایع بد رنگ بود، رنگ خونابه ای که از گلوئی گوسفند قربانی روی زمین ریخته بود، از گلوئی گوسفند آن روز که مادر از سفر آمد. و عمه به همه می گفت که شربت به لیمو را بخورند، آدم را خنک می کند. و اطاق سرد بود و صحبت فقط از رفیع نظام بود، از درجه ای که نگرفته بود و بیماری که گرفته بود. ما خانه مان چند درجه داشتیم، یکی مخصوص من که تا رنگم زرد می شد یا زبانم بار می گرفت، درجه چرب می شد و من دمو می شدم. کار زشتی بود، خیلی زشت، و من هر بار به شدت مقاومت می کردم. مادر همیشه پاهایم را می گرفت. آن شبی که تب تند داشتم مادر سرم را نوازش کرد و گفت: «بچه بیچاره اینقدر ضعیف شده که نای لگد زدنم نداره.» و من برای اینکه دل مادر نشکنم، با دستم درجه را بیرون کشیدم. از آن به بعد دایه دستهام را می گرفت مادر پاهام را. به مادر گفتم:

ادامه مطلب نامه های شگفت انگیز... از صفحه ۵

او را توقیف کنند. نظام الملک از واقعه آگاه شد. وی بعنوان مقام امیرالامر، فرماندهی یک گروه چهار نفری را بر عهده داشت. وی به افسران ارشدش فهماند که یک امپراتور خوش گذران لیاقت آن را ندارد که بر چنان کسان دلیری چون آنان فرمانروائی کند و برای مصلحت عمومی و نیز برای شکوه شخص محمدشاه، ضربه ای لازم است تا وی را از این رخوت عمیقی که شهنش او را در آن فرو برده اند، برکشد. این ضربه چنین بود که وی در راس سپاهیان خود قرار گرفت و به دکن که خود «سوبا» یا فرماندار آنجا بود بازگشت. محمدشاه بیهوده دستور می داد که او را تعقیب کنند و به هنگام عقب نشینی با وی جنگ کنند. کسی به فرمان او اطاعت نکرد. نظام الملک که با سپاهش به دکن رفته بود، همواره مانند یک فرمانبردار وفادار با کمال احترام رفتار کرد و هرگز در فرستادن مالیات معمولی ایالت برای امپراتور کوتاهی نکرد و حتی برای امپراتوری سرزمین های جدیدی از سواجی و از راجاهای بیگانه دیگر گرفت.

گرسنگی، بیماری و عفونت، موجب مرگ بیش از شصت هزار نفر در اردو گردید. هر روز بی نظمی و قحطی بیشتر می شد. سیصد هزار سپاهی در حال پراکندگی از اردو خارج شدند، اندکی از آنان هم بسوی سپاه ایرانیان گریختند. پس فردا نادرشاه فرستاده ای بسوی نظام الملک سردار سپاه مغول فرستاد تا به او بگوید که نزد وی برود تا با وی قرارداد صلح و آشتی ببندد.

خانم، باید به استحضار شما برسانم که این ژنرال سپاه مغول، میرزا ممالک قیلا یکی از نخست وزیران کشور بود. شغل اصلی او در دربار این بود که امپراتور را فنون جنگی و آداب اخلاقی بیاموزد. او آرزوی می کرده است که محمدشاه از تعلیمات او بیشتر فرمان ببرد و کمتر مشغول خوشگذرانی های خود باشد. او آشکارانه این سخنان را می گفت. این گفتار آشکار به گروهی از جوانان خوشگذران درباری و خواجگان و برخی از خانم های سوگلی خوش نیامد و شاهزاده را نسبت به انتقادهای او از بی نظمی ها خشمگین ساختند و خواستند به بهانه ای

را می شنید، حتی وقتی ستاره ها را می شمرد، حتی وقتی باد لای درخت ها می پیچید، حتی وقتی آب تو حوض می آمد آدم می شنید. پرسیدم: «حالا داره ناله می کنه؟» فرنگیس خانم سوزن را تو هوا بی حرکت نگه داشت و گوش داد. صدا باز آمد، و آآآآآآ. و همان وقت صدای رادیو بلند شد، خیلی بلند. فرنگیس خانم بیرون را نگاه می کرد، پنجره عمه را شاید، شاید فقط بیرون را، دور را، مثل دایه، وقتی دایه ماتش می برد و من بغض می کردم، چون وقتی دایه ماتش می برد به پسرش فکر می کرد که مرده بود و من به انگشت کوچک دست چپش که فقط یک بند داشت. فرنگیس خانم از گوشه یخ دان یک لیوان بزرگ دسته دار درآورد و از اطاق رفت بیرون. من توتی را بغل کردم، نه به این خاطر که تن ها بودم و صدای ناله رفیع نظام از صدای رادیوی عمه به گوشم بلندتر بود، به این دلیل که می خواستم به توتی بگویم اگر قول بدهد که هیچ چیز به هیچکس نگوید، من هم قول میدهم به هیچکس هیچ وقت نگویم که توتی دارد گریه می کند.

من با رشته های دراز رومیازی بازی می کردم و فرنگیس خانم را نگاه نمی کردم، حتی از گوشه چشمم، چون می دانستم باز مثل مادر نگاه می کند، مثل مادر، وقتی من برای کبوترها دان می ریختم. یا به ماهی ها نان می دادم. با رشته ای دراز رومیازی بازی می کردم و منتظر بودم فرنگیس خانم حرف بزند.

فرنگیس خانم گفت: «بعضی شبها هیچ نمی خوابه.» پرسیدم: «چرا؟» گفت: «بیچاره خیلی درد داره، از پس بی حرکت به پشت خوابیده تنش خشک شده، من شبها صدای ناله شو می شنوم، آب می خواد، بیشتر وقتا.» من گوش هایم را تیز کردم. صدای تک خشک و کوتاه انگشتانه فرنگیس خانم بود روی ته سوزن و خش نرم و طولانی نخ که تو پارچه کشیده می شد. تک، خشش، تک، خشش، تک، خشش... و بعد یک صدای دیگر، خیلی ضعیف و از خیلی دور، مثل صدای مرغ تن ها، مرغ تن های شب های تابستان، شب های تابستان که آدم تو باغ می خوابید و پدر هنوز نیامده بود و مادر تو تختش نبود و پشه بند دایه خالی بود. آنوقت آدم صدای مرغ تن ها

ادامه مطلب یک سینه سخن... از صفحه ۸

بچه ها. خم شد آنها را بیوسد، ترسید بیدار شوند، آهسته از اطاق بیرون آمد.

زنش را با پیراهن خواب روبرویش دید. زن پرسید: «تا حالا کجا بودی؟ دلم شور می زد.» نسیب گفت: «پیش آقا باوری بودم، جائی ندارم برم.»

صدای زنگ تلفن بلند شد هر دو تعجب کردند و باهم گفتند: «این وقت صبح؟» نسیب گوشش را برداشت، آقا باوری بود گفت: «صاحب پمپ بنزین آقای ساحری را که می شناسی؟»

بله

باهش راجع به تو صحبت کردم گفت بیا اینجا کار کن.

نسیب با شادمانی گفت: «راست میگویی؟ کی پیام؟»

همین امروز بعدازظهر.

لبخندی بر گوشه لب های نسیب و همسرش بست و زن دست مردش را گرفت و به داخل اطاق خواب کشید.

نسیب دید که دارد درخت را توی صندوق عقب ماشین او جا می دهد، تعجب کرد از توی اطاق داد زد: «آقا باوری، آقا باوری، مارو خجالت نده.» باوری گفت: «زودتر راه بیفت ببر خونه، چون که نصف درخت از صندوق عقب بیرونه، پلیس آگه ببینه جریمت می کنه.» نسیب تشکر کرد و به طرف خانه اش بره افتاد. آهسته در را باز کرد درخت کاج را توی اطاق برد، کنج دیوار نزدیک پنجره گذاشت، چند چراغ ریز و درشت به آن آویزان کرد و خودش کنار درخت روی میبل کهنه دراز کشید.

اطاق سرد شده بود، فخری بخاری را روی درجه پائین گذاشته بود. چشمک چراغ های رنگی چشمانش را آزار می دادند. فکر کرد ممکن است روی بچه ها بازمانده باشد. نوک پا نوک پا رفت بالای سر بچه ها، مثل دوتا فرشته بخواب رفته بودند. دلش سوخت، چشمانش پر از اشک شد، نمی دانست این اشک برای خودش است یا

ادامه مطلب غنچه... از صفحه ۳۲

صبا ز حال دل تنگ ما چه شرح دهد / که چون شکنج ور قهای غنچه تو بر توست

شرح = بیان، درون شکافی. (تشریح = لاپهلا شکافتن) شکنج = چین و شکن. تو بر تو = لاپهلا. (حتی صبا که غنچه را می کشاید) از درون تو بر توی غنچه چه می تواند بگوید - چه کسی می تواند به دل ما راه یابد و دلتنگی ما را دریابد.]

ز گریه بلبله، وز ناله بلبل / گره بر دل زده چون غنچه گل

بلبله = صراحی. (به سبب صدای ریزش شراب از گلولی آن) گره به بند زیر غنچه اشاره دارد. سه بیت زیر به نقل از نسخه خطی به تاریخ ۷۸۲ق، ده سال قبل از درگذشت حافظ، است که با هیچ یک از نسخه های رایج مطابقت ندارد، ولی به اعتبار تاریخ نسخه و معنای محصل ابیات مقبول ترین ضبط می نماید: (۱)

ز کار ما و دل غنچه بس گره بگشود / نسیم گل چو دل اندر پی هوای تو بست

چو غنچه بر دل سنگین من گره مفکن / چو عهد با سر زلف گر هگشای تو بست

هم از نسیم تو روزی گشایشی یابد / چو غنچه هر که دل اندر پی هوای تو بست

شباهت غنچه به دل، سخت و سنگین بودن غنچه در قیاس با سبک و باز بودن گل، تشبیه حلقه یا بند زیر غنچه به گره، گره دل به معنای عقده دل یا غصه، دل در بند زلف داشتن به معنای دلدادگی، تاب و گره زلف گشودن معشوق با ایهام به عقده گشایی و باز شدن دل عاشق، تشبیه آمدن معشوق به نسیم بهاری که با وزش خود سبب باز شدن غنچه می شود و امید به این آمدن و باز شدن دل عاشق که هوا و آرزوی معشوق را دارد همه در سه بیت شگفت انگیز است، سه بیته که بر پاشنه دو فعل بستن (برای عهد و دلتنگی و دل بستگی) و گشادن (برای تاب زلف و عقده دل و شکفتن غنچه) می گردد. کاش تمامی دیوان حافظ از زمان حیات او در دست بود.

۱- اسماعیل صامی، یادداشت های قاسم غنی در حواشی دیوان حافظ، چاپ سوم، انتشارات محمد علی علمی، تهران، ۱۳۶۸، صفحه ۲۹۲-۲۹۳.

ماهنامه پژواک

با درج آگهی در نشریه پژواک، پیشه و خدمات خود را به ایرانیان شمال کالیفرنیا معرفی نمایید!

(408)221-8624

انسان حیوان عجیبی است. همه چیز را کاوش می کند، تا قلعه اورست می رود، تا قطب شمال و کره ماه می رود، اما به فکر این نمی افتد که سری به درون خویش بزند و با کودک خود آشنا شود. این یکی از بی توجهی هایی است که انسان گرفتار آن می باشد.

ادامه مطلب یادداشتهای بی تاریخ... از صفحه ۲۰

در یادداشت ۲۳ اسفند ۵۷ یعنی درست یک ماه و یک روز پس از پیروزی انقلاب شکوهمند فریاد درد آلود او را می شنویم: «چی بود و چی شد، زیباترین واقعه، شگفت انگیز ترین انفجار نوری که در عمرم دیده بودم چه زود و چه آسان به ابتدال کشیده شد.»

او تنها نیست شاعری هم همراه با او از «روح خدا» در برابر شقایق های بی نگهبان در رهگذار باد این طور یاد کرده است:

زان پس که صد هزار شقایق به کوه و دشت
پرپر شدند در ره آن سرخ انتظار
از تنگنای گوشه مطبخ پیاز پیر
باریسی و ریشه ای که فرو هشته در سید
افراشته ست پرچم سبزی که:

این نم پیغام آن بهار

و دفتر دوم یادداشت های مسکوب بلافاصله روز عید سال انقلاب را به یاد همه می آورد و آن سرخ انتظار برباد رفته را تصویر می کند: «اولین عید بی پادشاه است. بعد از دو هزار و پانصد سال. اما تفاوتش با عیدهای دیگر حس نمی شود. انگار نه انگار عید بوی خفقان و مرگ می دهد. بوی استبداد و خودکامگی هوا را سنگین و تنفس را دشوار کرده است. امیدها مان مثل تمام عمر پر از هوای مسموم است.»

بعد از این کشف دلخراش است که نویسنده به خود باز می گردد به دنیای کتاب هایش. اما او مثل هر آدم روشنفکری گرفتار وسواس و تردید خود ناباوری است. در تمام دو جلد روزها در راه ما با «آن من» دیگر مسکوب روبرو هستیم که بیرحمانه «من» سر بیزر و کاری او را شلاق می زند. شک دائم اینکه چه بکنم و چرا می کنم در تمام کتاب هست. از درس دادن، در کنفرانس ها شرکت کردن، تحقیق کردن و چیز نوشتن ناراضی است. «آن من» دیگر دائما روبروی او ایستاده است و مسخره اش می کند. چه بدبختیم ما که این مشکل پسندی تا روز تلقین داخل قبر دست از گریبان مان بر نمی دارد و چه خوشبخت هستند آنها که به راحتی به مقام والای ولایت می رسند. منظوم ولایت فقیه نیست. من بسیاری ولی فقیه در شعر، در موسیقی، در ژمان، در نقاشی می شناسم که «من دیگرشان» را سر برداشته با چماق انسانیت و خودپرستی سرکوب کرده اند و لاجرم شده اند قطب اول و آخر جهان و مرکز جهان را همان جایی می دانند که نشیمنگاه آنان به روی خاک است و بیچاره مسکوب از آنها نیست. از خودمان است مرد شک مداوم و سرگشتگی های بی فرجام. و در حقیقت یادداشت های روزانه مسکوب

از این سال آغاز می شود. به پاریس می آید با همسر و دختر و پسری که هم هست و هم نیست. حال او حال همه ماست. مهاجرت کرده ای دل شکسته که باید «سریا» باشد. در برابرش زندگی روزانه هست با تمام توقعات زن و عشق دختر و رابطه ای در هم پیچیده میان پدری با پسر بزرگش که از آب و گل درآمده است.

مشکل کتاب که پای خواننده را دائم به سنگ می آورد از همین جا آغاز می شود. توضیح اول نویسنده در مقدمه در مورد اکتفا کردن به حرف اول اسم و یا اسم خانوادگی آدم هایی که در کتاب به آنها اشاره شده برای کسی که یک روزنامه خصوصی را می خواند پذیرفتنی نیست. او می نویسد که برای حفظ موقعیت بسیاری از دوستانش ناچار از به کار بردن این علامات و اشارات شده است. این عذر پذیرفتنی نیست، خاصه وقتی تو تصمیم گرفتی که از پوسته درونی یادداشت هایی که گاه در حد اعلامی نمایش جان و ذهن است بیرون بیایی و سفره دل را پیش چشم همه بگشایی. اگر وحشت از بین رفتن یادداشت ها گریبان نویسنده را نگرفته بود کاش می گذاشت که اینها مثل یادداشت های علم یا اعتمادالسلطنه همان جور که نوشته شده اند منتشر شوند یا دل به دریا می زد و «ملاحظات دوستی» را به کناری می نهاد.

این اشاره بیشتر به خاطر آن است که ارجی دارم برای جرئت مسکوب در چاپ یادداشت های روزانه. حق با اوست ادبیات و فرهنگ ما از داشتن کتاب هایی که در آن حدیث نفس آمده باشد بسیار محروم بوده است. بدتر از همه آنکه آن تئوری ابلهانه «تعهد» که مد روز سال های سارترپرستی بود و آل احمد بادش می داد، مانع از این شد که نویسندگان ما به داستان هایی بپردازند که حدیث نفس است و تجربه ملموس انسان ها از زندگی. روزها در راه به این حدیث نفس پرداخته و مسکوب با صداقت و شهامتی در خور تحسین تحولات ذهنی خود را در طول این سال ها و نیز گفتگوهای خود را با خویشان خویش پیش ما گذاشته است. بخش اعظم کتاب حکایت او و دخترش غزاله است با همه دلهره های عاشقانه یک پدر در حق دختری که نقص عضو دارد و هیچکس هم جز اتفاق و طبیعت مسئول آن نیست. در تمام کتاب ما چهره انسانی و دوست داشتنی این پدر را می بینیم که مراقب احوال دختر است و بی اختیار دختر را مثل خود پدر ناز می کنیم و دوست می

داریم. زندگی در مهاجرت برای خانواده کوچک مسکوب آغاز شده است. با تلاشی که او می کند که خانواده بهم پیوسته و سرپا باشد. خود او ناگهان صدا بر می دارد که: «دنیای عاطفی من شده است گیتا و اردشیر و غزاله. دنیای عقلمی؟ پر شده ام از محدودیت خانواده و کله ام بوی قصاص و جاهلیت و شاش شتر می دهد.» آدمی که با ذهن بیدارش می خواهد هم عاطفه های خانوادگی را داشته باشد و هم به کارهای خواندن بی ربطی که احتمالا «غم نان» و ادارش می کند پردازد جز این سرگشتگی شاش شتری چاره ای ندارد.

همه ما در مهاجرت بین غم نان و «جان پاک» دست و پا می زنیم. در کتاب گاه گاه سر و کله دوستی به نام یوسف پیدا می شود که بسیار می داند و بسیار خواننده است. چه سعادت می دارد مسکوب با این رفیق اهل دل و حال. آدم به این مسکوب خوشبخت که یوسفی دارد غبطه می خورد. یوسف های روزگار ما همه گرگ اند. «دوستی یوسف نعمتی است. در بین ایرانی ها کسی را مثل او نمی شناسم از نظر باریک شدن در فرهنگ غرب و شناخت کنه آن از فلسفه تا هنر و سینما و ادبیات و... از مد و جریان های گذرای سیاسی خودش را کنار کشیده. اساسا آدم حاشیه ای است. با انضباط و پشت کار کم نظیری کار می کند. تلویزیون و رادیو ندارد، در عوض هرچه دارد کتاب است و کتاب. سینما هم تخصص و شاید سودای اوست. گمان می کنم برای همین «Pain au chocolat» را ندیده و «Archipel des Goulags» را نخوانده.»

در کتاب همراه مسکوب با روزها راه می رویم بعضی از توصیف های او در حد اعلامی زیبایی زبان است. با خود می اندیشم اگر این آدم از این شاخه به آن شاخه نمی پرید اگر دنبال همان خوشه های خشم رفته بود و همان خط قصه را دنبال می کرد آیا حالا ما یک «نویسنده شهر بزرگ» بجای این همه نویسنده «دهاتی روستاهای حقیر» نداشتیم؟ چرا این همه پراکندگی و صد پارگی؟ از گرامر عربی خواندن برای فهمیدن مطالب فقهی تا جان کند برای تمام کردن رمان توماس من به آلمانی؟ لابد لذت می برد صد پارگی هم در کمال بیچارگی نوعی آرامش شاهانه به آدم می دهد. آدمی که سر سفره ای رنگین از همه چیز می چشد بی آنکه به یاد داشته باشد که «چشندگان» سفره های رنگین شاهان هرگز لذت با شکم سیر خفتن گدایان را حس نکرده اند. چه حیف که این تصویرهای زیبا را نمی توان در یک رمان دید: «امروز صبح در گوشه ای چند ساقه سرخس

جوان را دیدم که از دل کنده باریکی بیرون زده بودند. شعله پائیز در برگ های نازک سبزشان دویده بود. برگ های بلوط هم دارند دو رنگه می شوند. حاشیه های نارنجی آتشی و آرام و بی شتاب سبز میانه را دوره کرده اند و کم کم شعله ور می کنند. باغ دارد رنگ می اندازد.»

«اول بار بود که در اجرای زنده سمفونی ۹ حضور داشتم. بودم را حس می کردم. شب را که از آن پر شده بودم باد با شکوهی که بخواند، بماند و در خود بوزد و بخواند در من ساکن شده بود. در من ماوا گرفته بود.»

«زبان سکوت، حرف بی حرفی، که هست ولی شنیده نمی شود مثل فصل که در تن زمین پنهان شده باشد. آدم حس می کند که دل دوست را می شنود، آن سوی زبان را. نمی دانم چه می گویم. نه فصل در تن زمین می ماند و نه حرف در دل. آخر فصل به گردش ماه و ستاره، به ابر و باد و باران و آسمان هم بستگی دارد برای همین زیرزمین محبوس نمی ماند سبک است و به تدریج با ناگهان آخربس بیرون می زند. حرف هم همین طور وقتی دل راه بدهد، وقتی حال و هوای همدلی باشد حتی درسکوت خودش را بیان می کند. خفه نمی ماند و به خاموشی گفته می شود. هرسکوتی حرف های خودش را دارد.»

«راستی چطور یک زندگی با تمام نوسان ها زیر و بم و زشت و زیبا و رنج و شادی و هزاران هزار دیگر، با یک تصادف ناچیز فقط مشت می یادبود می شود و یک نام. آن هم نام چیزی که دیگر نیست و چون اسم بی مسمایی است سرشت خود را از دست داده و لفظی، واژه ای خالی، پوسته خشکیده ای است از صدا، مثل پیله پاره ای از پروانه ای پس از شکافتن و پرواز و یا پوسته تخم مرغی در خاک و خل وقتی که جوجه از آن بدرآید و به راه افتد.»

مسکوب در تمام سفر دراز سال هایش با صداقت تمام چهره ای از همه ما را، همه نسل ما را ترسیم می کند که زن داریم، بچه داریم، آنها را دوست داریم، در همان حال پروست را هم دوست داریم، مارگریت دوراس را هم دوست داریم و از فلوربا با تحسین و ترس یاد می کنیم. درعین حال در برابر فردوسی مثل کودکی که پیش پای کوهی ایستاده است می لرزیم با آدم های دور و برمان خوش و بش می کنیم. گاهی با آنها صادقیم، زمانی از آنها متنفریم. گاهی به چنگ کنده گویی های فلسفی می افتیم. بین بتهوون و رضاقلی میرزاظلی سرگردانیم.

ادامه مطلب با وجود ابتلا... از صفحه ۳۹

روز دیگر هم مجدداً باید بروم تا شاید راضی بشوند و جریمه‌ها را منتفی کنند.» مشکل دیگری که پزشکان و پرستاران درگیر آن هستند، جریمه ۵۰۰ هزار تومانی در مسیر رفت و برگشت به محل خدمت و محل زندگی است به این دلیل که پلاک ماشین‌شان با شهری که در آن‌جا زندگی می‌کنند، مطابقت ندارد.

یک دانشجوی دوره فلوشیپ «دانشگاه شیراز» می‌گوید برای پی‌گیری امور بیمارانش مرتب در مسیر رفت و آمد به بیمارستان بوده که از طرف ستاد کرونا پیامک دریافت کرده که چرا علی‌رغم توصیه‌ها، به سفر رفته است؟ این در حالی است که سفری در کار نیست و فقط پلاک ماشین او متعلق به شیراز نیست.

پزشک دیگری که ساکن شهر امل است می‌گوید علی‌رغم این‌که محل زندگی و محل کارش هر دو در شهرستان امل قرار دارند اما حین تردد به محل کارش، به مبلغ ۵۰۰ هزار تومان جریمه شده چون پلاکش متعلق به تهران است و توضیح او به افسر مربوطه نیز فایده نداشته است.

این روزها پای درد و دل پزشکان، پرستاران و دست‌اندرکاران امور درمانی اگر بنشینید، متوجه می‌شوید که آنها با بن‌بست‌ها و فشارهای بسیاری مواجه هستند که با شعار تکریم و احترامی که در رسانه‌های رسمی داده می‌شود، مغایرت کامل دارند.

با اراجیفی که میبافت و رهایش نمی‌کرد، لبخند های آزاردهنده و جیهه خانم، خوشرویی آقاچون و مادر چون نسبت به وجیهه خانم و پرویز و نگاه ملتسمانه پرپوش که می‌گفت: «مادر جان کاری بکن که این خواستگاری به هم بخورد، وگرنه گلرخ خوشبخت می‌شود و من از غصه دق خواهم کرد.»

جریمه‌های بی‌محل

بعد از اعلام محدودیت تردد شبانه از ساعت ۹ شب تا چهار بامداد در شهرهایی که بیش از ۲۰۰ هزار نفر جمعیت دارند و در وضعیت قرمز یا نارنجی به سر می‌برند، از سوی دولت مقرر شد تا پلاک خودروی پزشکان، پرستاران، داروسازان و کلیه دست‌اندرکاران مراکز درمانی در سامانه فرمانداری و پلیس به ثبت برسد و این افراد در ساعت منع آمد و شد هم بتوانند به آسودگی تردد کنند. اما برگره‌های جریمه رانندگی طاق و جفتی که علی‌رغم ثبت نمره پلاک آن‌ها در سیستم پلیس و فرمانداری، باز هم برای اعضای جامعه پزشکی و درمانی فرستاده شده‌اند.

یک پرستار ساکن «تهران پارس» که مایل به ذکر نامش نیست، می‌گوید با برگره جریمه محدودیت تردد به پلیس راهنمایی و رانندگی تهران مراجعه کرده و آنها گفته‌اند یک نامه از نظام پزشکی و بیمارستان بگیرد و در پایان طرح محدودیت تردد مراجعه کند و شکایتش را به ثبت رساند تا جریمه‌ها را منتفی کنند: «از طرف کادر اداری بیمارستان شماره پلاک ماشین و اسم من به ثبت رسیده، حالا سوال این‌جا است که چرا باید چنین جریمه‌ای برای من ارسال کنند و من یک روز، کار و زندگی خود را تعطیل کرده‌ام تا برای پلیس توضیح بدهم و یک

جون گفت: «من به محض گرفتن نتیجه، به شما زنگ خواهم زد.» از اتاق پذیرایی که بیرون آمدند وجیهه خانم زری را دید که در پای تلفن بفراروخته و در حال جیغ کشیدن است. باز هم همان لبخند زیرکانه را به سمتش حواله کرد و رویش را برگرداند و براه افتادند. زری از همه طرف عصبانی بود. دختری که پای تلفن

ادامه مطلب یادداشتهای بی تاریخ... از صفحه ۵۶

دستش چقدر است و چقدر می‌تواند آن را دراز کند بی آنکه اردشیر دراز دست باشد. روزها در راه حکایت همه ماست اگر قدرت و جرأت مسکوب را داشتیم و می‌نوشتیم و به جای اینکه مثل پیر زنان غرغر و در محافل و مجالس بیخ گوش همه حرف بزیم این به قول مسکوب «حدیث نفس»‌ها را با جرأت و قابلیت باز می‌گفتیم. بازگفتن غم‌ها، شادی‌ها، زندگی، و مرگ هم نوعی نگاه کردن به جهان است که چشم دل باید در آن باز باشد تا آنچه نادیدنی است دیده و بازگفته شود. روزها در راه تصویر مجالده شده ما در روزگار هزار پارگی است و جرأت ارائه این تصویر کار بزرگ شاهرخ مسکوب است که دانسته یا ندانسته حکایت سال‌های تبعید را برای آنها که معنی این هزار پارگی و بیچارگی را نمی‌دانند به یادگار گذاشته است. من حالا «تام جادی» را می‌شناسم که «م. بهیار» در سال‌های نوجوانی من او را به من شناساند و با روزها در راه «تام جاد» با من پیر شده است و به سفر آوارگی اش ادامه می‌دهد. مزرعه مفت کاری او سوخته است و دود خاکستری رنگ غمگینی آسمان زمستان ما را پرمی‌کند.

ادامه مطلب عشق، هوس، نفرت... از صفحه ۳۷

انگار خیلی عصبانی بودید؟ شاید هم کسی که مخاطب شما بود، پاسخ سؤال شما را نمی‌داد که آنطور عصبی فریاد می‌زدید! زری با حالتی عصبی گفت: «این به کسی مربوط نیست. شما جواب ما را بدهید.» وجیهه خانم از دست زری خشمگین بود و نمی‌توانست در آن جمع عصبانیتش را با دو سیلی جانانه بگوش زری خالی کند. در همین زمان، پرپوش وارد شد و پس از سلام و احوالپرسی در گوش زری گفت: «یک نفر پای تلفن با شما کار دارد.» پرپوش از خودش دعوت به نشستن کرد و زری برخاست و بیرون رفت. وجیهه خانم فرصت را غنیمت شمرد و گفت: «ما دیگر زحمت را کم می‌کنیم و منتظر جواب شما هستیم.» در چشم‌های پرپوش نوعی حسادت موج می‌زد. دیگر نسبت به گلرخ آن احساس خوارانه را نداشت و او را دختری خوشبخت میدید که خواستگاری برایش آمده و خود را سیاه بختی میدید که در شرف طلاق است. در دلش آرزوی سیاه بختی گلرخ را می‌کرد و می‌گفت: «الهی ببینم تو هم مانند من سیاه بخت شوی و برای طلاق، این در و آن در شوی.» همه برخاستند و مادر

با زنمان دعوا می‌کنیم. در بهترین حالات یگانگی که بعد از جنگ و دعوی خانگی پیدا شده می‌رویم که بقیه قهوه را که روی بار است سربکشیم و زیر بار ملامت زن که به حالی دست یافته است، نوعی بی‌تفاوتی از خود نشان می‌دهیم. گاهی در خلوت جرأت می‌کنیم که بت‌های پوپولیست را بشکنیم و از او مانسیم خر رنگ کن شاملو حرف بزیم و زمانی در همین خلوت متلکی به رالیسم تک داستانی مویاسان می‌گوئیم که آقا بزرگ علوی را با آن بجزانیم. اما آیا در همه ما این شهامت اخلاقی مسکوب هست که آنچه را اندیشیده ایم و در صندوق خانه نوشته ایم روی بند لباس‌های پر از نفتالین غربت پهن کنیم تا همه ببینند؟ به گمانم نه و تمام ارزش کار مسکوب در همین خود برون ریزی سال‌های کمال است. بسیار خواندن‌های ما و پراکنده خواندن‌های ما را به دیکسیونرهای متحرکی میدل می‌کند که بسته به حجم اوراق آن تعریف، و شناخت هایمان فرق دارد. چه عیب دارد که در عصر باریکی تخصص‌ها، آدم هم چنان درباره همه چیز کنجکاو باشد و بخواهد که بداند؟ و آنگاه خود آدم بداند که اندازه‌های

مادر جون و گلرخ که خصوصیات آقا جون را می‌دانستند قند در دل شان آب شد. گلرخ با یک سینی چای وارد اتاق شد و یک راست به سراغ آقا جون رفت و آقاچون با اشاره به سمت وجیهه خانم، گفت: «خدمت خانم ببر.» گلرخ که سینی را جلوی وجیهه خانم گرفت، وجیهه خانم از ته دل شادی کرد و تحسین و تمجید از عروس خوب و زیبا و خانم را سرداد. پرویز باز هم نتوانست از خجالت سر بلند کند و به چشمان گلرخ نگاه کرد. در حالی که به دستان ظریف گلرخ نگاه می‌کرد، با دستی لرزان نعلبکی را بدست گرفت که از شدت لرزش دستش استکان و نعلبکی به رقص درآمدند و ترانه دست او را با صدای بلند به گوش همه رساندند. چون همه داشتند آرام و مهربانانه با هم صحبت می‌کردند، زری خانم گفت: «بالاخره معلوم شد که این آقا چیکاره هستند یا هنوز هم لو نداده‌اند؟» پرویز از این وضع کلافه شده بود اما ادب به او حکم می‌کرد که همچنان وقارش را حفظ کند و سر را به زیر بیاندازد. وجیهه خانم باز آن لبخند زیرکانه را بر لب آورد و پرسید: «شما دعویاتان به کجا کشید؟

نوشتن بر سنگ قبر
به فارسی و انگلیسیبا خط نستعلیق
بدون هزینه

۸۶۲۴-۲۲۱(۰۸۴)

ماهنامه پژواک



ادامه مطلب مرگ نویسنده... از صفحه ۲۷

آروم باش! چرا به حرفهایم دقت نمیکنی؟ این خدمتی است که سازمان تامین اجتماعی برای مشتریان به اصطلاح نویسنده و هنرمند انجام میدهد. تو با مسائل فنی و جزئیات امر کاری نداشتی باش. فعلا برو پیاده روی. تو رسماً یک مرده ای! نویسنده ای مرده!

دیگر کنترلر را از دست داده و نفهیمدم چه حرف های درشتی به کارمند بیمه زدم ولی وی و همکارانش انگار دارند نکته خیلی بدیهی و ساده ای را شیر فهم آدم کودنی مثل من می کنند به آرامی شروع به سخن کردند:

ببین نویسنده عزیز! این واژه را با پوزخند مخصوص زدند، اگر تو دیروز بمیری کل سالیهای که بیمه پرداخته ای می شود به عبارت سی سال. بگو خوب. در این صورت محاسبات مطالبات برای ما خیلی راحت و ساده خواهد بود. اگر تنها یک روز، آره فقط یک روز به سابقه بیمه ات اضافه شود و بشود سی سال و یک روز در آن صورت ما باید محاسبات پیچیده ای را فقط به خاطر آن یک روز انجام دهیم که کلی وقت و انرژی ما را خواهد گرفت. در صورتیکه میزان دریافتی های تو تفاوت زیادی نخواهد کرد، بنابراین بهتر است محض رضای خدا، خودت و ما همین دیروز بمیری! تو نگران مشکلات اداری قضیه نباش. ما ترتیب همه چیز را خواهیم داد. باید تاریخ فوت تو از طرف پلیس، دیروز باشد، چرا متوجه نیستی؟ تاریخ دیروز برای مرگ تو نرم افزار پیشرفته سازمان تعیین کرده. دست من و تو نیست. تاریخ تعیین شده اپتیمیمه. یعنی هم برای تو و هم برای سازمان بالاترین سود را دارد. اگر واقعا ادعا میکنی که نویسنده ای و با سواد این جور مطالبو باید خیلی راحت بفهمی. چرا خنگ بازی در میاری؟ راستی محل دفن ات هم گورستان روستای افجه تعیین شده. راهشو که بلدی؟ بعد از لواسونه حواست کجاست؟

آب دهنمو قورت دادم و گفتم: «یعنی گورستان پایین افجه؟ نزدیک قبر کاوه گلستان؟»

قربون آدم چیز فهم. نرم افزار ما از علاقه تو به خانواده فرخ زاد و گلستان با خبر بود. همه اون سرچ هایی که گوگل کردی در مکان یابی قبرت موثر بودند. یادته چند بار رفتی کوچه خادم آزاد خونه پدری فروغ. یک بار خیلی خوش شانس بودی و یکی از ساکنان راحت داد بری تو حیاط و عکس بگیری. بعد ها همون عکسو فوتوشاپ کردی با دو تا برگ سبز بزرگ و زیرش نوشتی: دستهایم را در باغچه میکارم. سبز خواهد شد... و گذاشتی تو پیچ ات. نرم افزار ما همه این اطلاعاتو داره. تو حتی یک بار

ادامه مطلب تاریخ طنز در... از صفحه ۴

مثلاً یغمای جندقی با هر کسی که بد می افتاد، در شعر او را «زن قجبه» و یا چیزی شبیه آن خطاب می کرد، و فحش هایی می داد که اکثراً قابل بازگو کردن نیست. قائلی شاعر معاصر او هر کس و ناکسی را به امید صله مدح می کرد و کاری به مناعت، فضیلت و بزرگواری ممدوحان خود نداشت. وجدان اجتماعی او در نتیجه دردها و بدبختی های کشور خود ناراحت نمی شد و جز به کار خود اغلب به چیزی نمی اندیشید. البته گاهگاهی شعری در انتقاد از ریاکاری زاهدان ریایی می گفت، ولی اینگونه آثار استثنایی بودند. او در قصیده های مطمئن حاجی میرزا آقاسی را با القابی چون «قلب گیتی»، «روح عالم»، «انسان کامل»، «خواجه دو جهان» و «مظهر باری» وصف می کند، ولی به محض اینکه حاجی از قدرت می افتد تمام این صفات را در حق میرزاتقی خان امیر کبیر به کار می برد، و ممدوح قدیم را «ظالم شقی» می خواند که به جایش «عادل تقی» نشسته است. باز هنگامی که امیر کبیر معضوب می شود و میرزا آقاخان نوری به صدارت می رسد، شاعر شادی ها می کند و امیر کبیر را «خصم خانگی»، «اهرمن خوی و بدگوهر» می خواند و صدراعظم جدید را «اصف بن برخیا» می نامد. البته مسلم است که در مقام مقایسه با چنین اشعاری هجویه های جاهلی عرب به هجو واقعی نزدیکترند، چون در اغلب آنها تعصب قومی و قبیله ای انگیزه اصلی است که بدان ها یک حالت اجتماعی می بخشد. با این همه، هجو شمول و خصوصیات انواع طنز (یا ساتیر، اروپایی را دارا نیست.

محال را نتوانم شنید و هزل و دروغ که هزل گفتن کفر است در مسلمانی

ناصر خسرو نیز چند بار هزل را به همین معنی در شعر خود به کار می برد:

مکن فحش و دروغ و هزل پیشه

مزن بر پای خود زنهار تیشه

مولوی گاهی هزل را به معنی سنتی آن به کار می برد:

گوش سر بر بند از هزل و دروغ

تا ببینی شهر جان با فروغ

ولی در دو مورد دیگر هزل را جدی می گیرد و به آن قدر و قیمتی می دهد که شعر انتقادی طنزآمیز می تواند داشته باشد:

هزل تعلیم است آن را جد شنو

تو مشو به ظاهر هزلش گرو



هر جدی هزل است پیش هازلان

هر زلهل جد است پیش عاقلان

می لولند. چراغ های کهریزک و بهشت زهرا از این اینجا به خوبی پیداست. برج میلاد مثل دستی است که برای کمک بلند شده و هواپیماهای عبوری با چراغ های چشمک زن انگار دارند به استمداد تهران پوز خنده زده و دستش می اندازند. باید برم افجه. این اولین شبی است که باید تو گور بخوابم. کار سختیه. باید عادت کنم. در گوشیمو برای آخرین بارچک می کنم. در چند گروه که عضو بودم کلیپ های کوتاهی از مراسم تشییع جنازه در افجه گذاشته شده. دستشون درد نکنه همه چی میزون. خرماها سیاه با پودر نارگیل چقدر اشتها آورند. بازار خالی بندی هم برقراره. در من متوفی محاسنی یافته اند که خودم سال ها ازشون بی خبر بودم. باید عجله کنم. کاوه اصلاً منو نمیشناسه. باید صحبتو بکشونم به حادثه انفجار مین که باعث مرگش شد. البته اگر حوصله بازگوئی داشته باشه. سر راه باید سیگار بخرم.

برای چاپ کتاب هایم را سریع تر صادر خواهد کرد. ایرانی ها با مردگان مشکلی ندارند. هر قدر از مرگت بگذرد، مردم احترام زیادی برایت خواهند گذاشت. اتحادیه نویسندگان قرار است در مسجد نور (میدان جهاد سازندگی، خیابان دکتر حسین فاطمی) مجلس بزرگداشتی برایم بر پا کند. همه چیز مرتب و طبق برنامه های از قبل تعیین شده پیش میرود. همه کسانی که در باره مرگم اظهار نظر کرده اند، به این نکته اشاره دارند که من در یک تصادف کاملاً طبیعی مرده ام و مقالاتی که قبلاً در روزنامه ها منتشر ساخته ام، ربطی به این حادثه ندارند. باد خنک پاییزی تهران روحم را غلغلک می دهد. به راحتی از بین درختان می گذرم، هوای آلوده تهران بد جوری اذیت می کند. فعلاً در پلنگ چال و شیر پلا، منزل می کنم تا فکری اساسی برای آینده بکنم. از این بالا، تهران مثل پتوی سیاه بزرگی به نظر می رسد که اشباحی در آن

ادامه مطلب قصه عینکم... از صفحه ۵۱

از چانه زدن بسیار تصمیم به اخراج گرفتند. وقتی خواستند تصمیم را به من ابلاغ کنند، ماجرای نیمه کوری خود را برایشان گفتم. اول باور نکردند، اما آنقدر گفته‌ام صادقانه بود که در سنگ هم اثر می‌کرد. وقتی مطمئن شدند که من نیمه کورم، از تقصیرم گذشتند و چون آقا معلم عربی نخود هر آش و متخصص هر فن بود، با همان لهجه گفت: «بچه می‌خواستی زودتر بگی. جونت بالا بیاد، اول می‌گفتی. حالا فردا وقتی مدرسه تعطیل شد، بیا شاه‌چراغ دم دکون میرسلیمون عینک‌ساز!»

فردا پس از یک عمر رنج و بدبختی و پس از خفت دیروز وقتی که مدرسه تعطیل شد، رفتم در صحن شاه‌چراغ دم دکان میرزا سلیمان عینک‌ساز. آقای معلم عربی هم آمد. یکی یکی عینک‌ها را از میرزا سلیمان گرفت و به چشم من گذاشت و گفت: «نگاه کن به

ساعت شاه‌چراغ ببین عقربه کوچک را می‌بینی یا نه!» بنده هم یکی یکی عینک‌ها را امتحان کردم. بالاخره یک عینک به چشم خورد و با آن عقربه کوچک را دیدم. پانزده قران دادم و آن را از میرزا سلیمان خریدم و به چشم گذاشتم و عینکی شدم.

به فوریت عینک را بردارم. تا دست به عینک بردم فریاد معلم بلند شد، «دستش نزن، بگذار همین‌طور ترا با صورتک پیش مدیر ببرم. بچه تو باید سپوری کنی. تو را چه به مدرسه و کتاب و درس خواندن؟ برو بچه رو بام حمام قاپ بریز.»

حالا کلاس سخت در خنده فرو رفته، من بدبخت هم دست و پایم را گم کرده‌ام. گنگ شده‌ام و نمی‌دانم چه بگویم. مات و مبهوت عینک کذا به چشمم است و خیره خیره معلم را نگاه می‌کنم. این بار سخت از جا در رفتم و درست آمد کنار نیمکت من. یک دستش پشت کتفم بود، یک دستش هم آماده کشیده زدن. در چنین حالی خطاب کرد: «پاشو برو گمشو! یا الله! پاشو برو گمشو!» من بدبخت هم بلند شدم. عینک همان‌طور به چشمم بود و کلاس هم غرق خنده بود. کمی خودم را دزدیدم که اگر کشیده را بزنم به من نخورد، یا لااقل به صورتم نخورد. فرزندم را دیدم که نگاهان کشیده به صورتم خورد و سیم عینک شکست و عینک آویزان و منظره مضحک شد. همینکه خواستم عینک را جمع و جور کنم دو تا اردنگی محکم به پشتم خورد.

مجال آخ گفتن نداشتم، پریدم و از کلاس بیرون جستم. آقای مدیر و آقای ناظم و آقای معلم عربی کمیسیون کردند و بعد

ندادم، معلم را در ظن خود تقویت کرد. یقین شد که من بازی جدیدی درآورده‌ام که او را دست بیندازم و مسخره کنم. ناگهان چون پلنگی خشمناک راه افتاد. اتفاقاً این آقای معلم لهجه غلیظ شیرازی داشت و اصرار داشت که خیلی خیلی عامیانه صحبت کند. همین‌طور که پیش می‌آمد با لهجه خاصش گفت: «به به! نره خرا! مثل قوال‌ها صورتک زدی؟ مگه اینجا دسته هفت صندوقی آوردن؟»

تا وقتی که معلم سخن نگفته بود، کلاس آرام بود و بچه‌ها به تخته سیاه چشم دوخته بودند، وقتی آقا معلم به من تعرض کرد، شاگردان کلاس رو برگردانیدند که از واقعه خبر شوند. همینکه شاگردان به عقب نگرستند و عینک مرا با توصیفی که از آن شد دیدند، یک مرتبه گوئی زلزله آمد و کوه شکست، صدای مهیب خنده آنان کلاس و مدرسه را تکان داد. هرور تمام شاگردان به قهقهه افتادند. این کار بیشتر معلم را عصبانی کرد. برای او توهم شد که همه بازی‌ها را برای مسخره کردنش راه انداخته‌ام. خنده بچه‌ها و حمله آقا معلم مرا به خود آورد. احساس کردم که خطری پیش آمده. خواستم

دسته سیمی را به پشت گوش راست گذاشتم، نخ قند را به گوش چپ بردم و چند دور تاب دادم و بستم. در این حال وضع من تماشائی بود. قیافه بغورم، صورت درخشانم، بینی گردن‌کش و دراز و عقابیم، هیچکدام با عینک بادامی شیشه کوچک جور نبود. تازه اینها به کنار، دسته‌های عینک، سیم و نخ قوز بالا قوز بود و هر پدر مرده مصیبت دیده‌ای را می‌خنداند، چه رسد به شاگردان مدرسه‌ای که بیخود و بی‌جهت از ترک دیوار هم خنده‌شان می‌گرفت. خدا روز بد نیاورد. سطر اول را که معلم بزرگوار نوشت، رویش را برگرداند که کلاس را ببیند و درک شاگردان را از قیافه‌ها تشخیص دهد، ناگهان نگاهش به من افتاد. حیرت‌زده گج را انداخت و قریب به یک دقیقه بروبر چشم به عینک و قیافه من دوخت. من متوجه موضوع نبودم. چنان غرق لذت بودم که سر از پا نمی‌شناختم. من که در ردیف اول با هزاران فشار و زحمت نوشته روی تخته را می‌خواندم، اکنون در ردیف دهم آن را مثل بلبل می‌خواندم. مسحور کار خود بودم. ابتدا توجیهی به ماجرای شروع شده نداشتم. بی‌توجهی من و اینکه با نگاه‌ها هیچ اضطرابی نشان



دفتر خدمات بین المللی

Office of International Services



دفتر خدمات بین المللی با تجربه کافی، دقت و علاقه، آماده ارائه خدمات ذیل می باشد

- ◆ Last Will & Testament
- ◆ Living Trust
- ◆ Living Will
- ◆ Power of Attorney
- ◆ Health Care Power of Attorney
- ◆ Pet Protection Agreement

By
Appointment
Only

Notary
Public

دفتر خدمات بین المللی با سرعت عمل، دقت و پشت کار، شما را همیاری می کند!

Office of International Services is not a Law Firm

Phone: (408) 909-9060 ◆ Toll Free: (888) 350-9060 ◆ Fax: (408) 503-0040

900 S. Winchester Blvd. #6, San Jose, CA 95128

8 Things to Know about the U.S. COVID-19 Vaccination Program

cdc.gov: Now that there are authorized and recommended vaccines to prevent COVID-19 in the United States, here are 8 things you need to know about the new COVID-19 Vaccination Program and COVID-19 vaccines.



The safety of COVID19- vaccines is a top priority.

The U.S. vaccine safety system ensures that all vaccines are as safe as possible. Learn how federal partners are working together to ensure the safety of COVID19- vaccines.

CDC has developed a new tool, v-safe, as an additional layer of safety monitoring to increase our ability to rapidly detect any safety issues with COVID19- vaccines. V-safe is a new smartphone-based, after-vaccination health checker for people who receive COVID19- vaccines.

COVID19- vaccination will help protect you from getting COVID19-. Two doses are needed.

Depending on the specific vaccine you get, a second shot 4-3 weeks after your first shot is needed to get the most protection the vaccine has to offer against this serious disease.

CDC is making recommendations for who should be offered COVID19- vaccine first when supplies are limited.

To help guide decisions about how to distribute limited initial supplies of COVID19- vaccine, CDC and the Advisory Committee on Immunization Practices have published recommendations for which groups should be vaccinated first.

There is currently a limited supply of COVID19- vaccine in the United States, but supply will increase in the weeks and months to come.

The goal is for everyone to be able to easily get vaccinated against COVID19- as soon as large enough quantities are available. Once vaccine is widely available, the plan is to have several thousand vaccination providers offering COVID19- vaccines in doctors' offices, retail pharmacies, hospitals, and federally qualified health centers.

After COVID19- vaccination, you may have some side effects. This is a normal sign that your body is building protection.

The side effects from COVID19- vaccination may feel like flu and might even affect your ability to do daily activities, but they should go away in a few days. Learn more about what

side effects to expect and get helpful tips on how to reduce pain and discomfort after your vaccination.

Cost is not an obstacle to getting vaccinated against COVID19.

Vaccine doses purchased with U.S. taxpayer dollars will be given to the American people at no cost. However, vaccination providers may be able to charge administration fees for giving the shot. Vaccination providers can get this fee reimbursed by the patient's public or private insurance company or, for uninsured patients, by the Health Resources and Services Administration's Provider Relief Fund.

The first COVID19- vaccine is being used under an Emergency Use Authorization (EUA) from the U.S. Food and Drug Administration (FDA). Many other vaccines are still being developed and tested.

If more COVID19- vaccines are authorized or approved by FDA, the Advisory Committee on Immunization Practices (ACIP) will quickly hold public meetings to review all available data about each vaccine and make recommendations for their use in the United States. All ACIP-recommended vaccines will be included in the U.S. COVID19- Vaccination Program. CDC continues to work at all levels with partners, including healthcare associations, on a flexible COVID19- vaccination program that can accommodate different vaccines and adapt to different scenarios. State, tribal, local, and territorial health departments have developed distribution plans to make sure all recommended vaccines are available to their communities.

COVID19- vaccines are one of many important tools to help us stop this pandemic.

It's important for everyone to continue using all the tools available to help stop this pandemic as we learn more about how COVID19- vaccines work in real-world conditions. Cover your mouth and nose with a mask when around others, stay at least 6 feet away from others, avoid crowds, and wash your hands often.



The patio at this fabulous hotspot in DownTown Campbell is large with plenty of seating and the delicious, one-of-a-kind food served from our kitchen.

Beautiful Outdoor Patio, Take-Out & Doordash pickup



با مدیریت ایرانی آماده پذیرایی از شما عزیزان!

www.watertowerkitchen.com

(408) 502-9550

201 Orchard City Drive, Campbell



Caroline Nasserri
Attorney at Law

کارولین ناصری

وکیل رسمی دادگاه های کالیفرنیا و فدرال

با بیش از ۳۲ سال تجربه

✦ تصادفات اتومبیل، موتورسیکلت و عابر پیاده

✦ صدمات شدید بر اثر تصادفات

✦ مرگ بر اثر تصادفات

✦ صدمات ناشی از حمله حیوانات

1(800)525-6060

دسترسی به معالجات پزشکی،
بدون پیش پرداخت، در اسرع وقت

هیچگونه وجهی تا قبل از دریافت
حقوق قانونی شما در امور تصادفات،
از شما دریافت نخواهد شد!

Tel:(408)298-1500

e-mail: cnasserri62@yahoo.com

Fax:(408)278-0488

Website: carolinenasserilaw.com

675 North First Street, San Jose, CA 95112